

الانبياء

في تاريخ الخلفاء

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

به اهتمام

تقريباً



PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY DUPL



32101 016153650

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

*This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.*

JUN 15 2014

JUN 15 2012







Ibn al-Imrānī

# الانبياء

في تاريخ الخلفاء

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

به اهتمام

تقريباً

(Arab)

2271

,40895

,349

1984

الأنباء في تاريخ الخلفاء

به اهتمام : تقی بینش

چاپ اول

۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه فردوسی (مشهد)

از انتشارات : دفتر نشر کتاب

۱۳۶۳ شمسی هجری

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است



PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY



32101 016153650

به نور چشم عزیزم : بهار





مقدمه



### به نام خداوند جان و خرد

تاریخ را به آینه تشبیه کرده اند زیرا همان طور که آینه قیافه واقعی هر کسی را نشان می دهد ، در آینه تاریخ هم می توان صورت حقیقی حوادث را مشاهده کرد . از طرف دیگر چون دنیا تکرار مکررات است از تاریخ می توان عبرت گرفت و به عبارت دیگر گذشته را چراغ راه آینده قرار داد .

هر چند معلوم نیست که لغت تاریخ از چه زمانی در زبان فارسی رایج شده است ولی وجود آن در آثار قدیمی و متون کهن فارسی نظیر تاریخ بیهقی و مصادر زوزنی نشان می دهد که از روزگاران گذشته در زبان فارسی متداول بوده است . در زبان عربی تأریخ که با همزه نوشته می شود جزو مصادر مهموز الفای باب تفعیل محسوب می شود و تأریخ نیز از مصادر معتل الواو همین باب است و با آن که به عقیده بعضی تاریخ مقلوب تأخیر و مشتق از ارخ به معنی گوساله وحشی است یعنی پیدایش حوادث به تولد گوساله شباهت دارد لغویان بزرگی نظیر جوالبقی و سیوطی تصریح کرده اند که تاریخ در عربی دخیل است . جوالبقی معتقد است که مسلمانها واژه تاریخ را از اهل کتاب گرفته اند بنابراین احتمال دارد منظور اهل کتاب یهودی ها یا ترسایان باشند و تاریخ از زبان عبری یا یونانی وارد در زبان عربی شده باشد .

در هر حال تاریخ می تواند آموزنده و مفید باشد و چنان که اشاره شد وسیله

انتباه و عبرت قرار بگیرد .

خواندمیر در مقدمه یا دیباچه حیب‌السیر شعری نقل کرده است که با استشهاد به قرآن مجید نشان می‌دهد تاریخ یا «علم خبر» بر علوم دیگر فضیلت دارد و در قرآن کریم نیز بارها از حوادث تاریخی برای راهنمایی و انداز و اتنباه استفاده شده است.

در بین مباحث مختلف تاریخی برای ما ایرانیان مسلمان، تاریخ اسلام اهمیت خاصی دارد زیرا به علت ایمان و علاقه مخصوصی که به آئین خجسته اسلام و تشیع داریم سیره رسول اکرم (ص) و شرح حال خلفاء جالب توجه و شایان اهمیت است و از طرف دیگر به علت ارتباطی که حوادث ایران با تاریخ خلفاء دارد گذشته از جنبه مذهبی و اعتقادی از لحاظ ملی و تاریخی نیز اهمیت دارد.

به این نکته باید توجه داشت که دوره خلفاء یکی از حساس‌ترین و پرحادثه‌ترین دورانهای تاریخ ایران به‌شمار می‌رود زیرا تلاش یا مجاهدتی که قهرمانان ملی ایران در زیر لوای اسلام و تشیع و به‌عنوان انتقال قدرت از غاصبین انجام داده‌اند حوادثی را به‌وجود آورده است که هر کدام به‌نوبه خود درس عبرت و قابل مطالعه محسوب می‌شود.

نکته دیگر خودکامگی و جاه‌طلبی خلفاء و عمال آنهاست که با وجود تعالیم اسلام دائر بر ناچیز شمردن زخارف دنیوی تا آن حد به لذات زودگذر و مادیات علاقه داشته‌اند که اغلب بر سر مال و منال یا به دست آوردن قدرت و نشستن بر مسند خلافت با اقارب نزدیک خود به کین‌توزی و جنگ و ستیز برخاسته حتی ناجوانمردانه دست به دسیسه و قتل و خونریزی می‌زده‌اند.

با این مقدمات کتاب الانباء فی تاریخ الخلفاء عمرانی که اکنون برای نخستین بار زیور طبع می‌گیرد یکی از بهترین و قدیم‌ترین کتابهای تاریخ اسلام به‌شمار می‌رود. هر چند نسخه منحصراً به‌فرد الانباء به‌قسمتی از اخبار دوره مستنجد (۵۶۶-۵۵۵ ه.ق) سی و سومین خلیفه عباسی ختم می‌شود و در نتیجه اخبار مربوط به پنج خلیفه دیگر عباسی را که بعد از مستنجد تا ۶۵۶ ه.ق. خلافت کرده‌اند،

ندارد به‌علت معاصر بودن مؤلف با مستنجد اعتبار و ارزش غیر قابل تردید دارد. نسخه منحصراً به‌فرد الانباء و متعلق به کتابخانه آکادمی هلند در چهارم شوال سال ۶۸۲ ه. ق بوسیله ابوبکر بن عبدالله نوشته شده است و چون حوادث دوره مستنجد یعنی پایان کتاب به وقایع سال ۵۶۰ ه. ق ختم می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که این نسخه نفیس ۱۲۲ سال بعد از تاریخ تألیف کتاب سمت تحریر یافته است.

توجیه ناقص یا ناتمام ماندن الانباء به آسانی امکان‌پذیر است زیرا عمرانی پس از ذکر وفات عون‌الدین ابوالمظفر یحیی بن محمد بن هبیره وزیر مستنجد در سال ۵۶۰ ه. ق می‌گوید به‌علت دور بودن از عراق و مقر خلافت نتوانسته ام اخبار بیشتری بدست بیاورم. بنابراین معلوم می‌شود در آن هنگام در بغداد نبوده و چنان‌که اشاره کرده موفق به جمع‌آوری اخبار بعد از آن تاریخ نشده است. از طرف دیگر می‌توان احتمال داد تاریخ مذکور در الانباء یعنی ۵۶۰ ه. ق مقارن با سال‌های آخر عمر عمرانی باشد زیرا اگرچه هیچ نوع اطلاعی درباره تاریخ تألیف الانباء و مدت عمر و سن عمرانی نداریم ولی چون معمولاً مورخ تاریخ خود را بعد از جمع‌آوری اطلاعات و مدارک لازم و در دوره بلوغ فکری و سنی خود می‌نویسد به احتمال زیاد تاریخ تألیف الانباء مقارن با اواخر عمر مؤلفش بوده است. در عوض نسخه‌ای که از الانباء مصون از حوادث روزگار باقی مانده بدون عیب و نقص و در کمال صحت و اتمام است و به قدری خوانا و شکیل و خوش‌خط نوشته شده است که می‌تواند به‌عنوان یکی از زیباترین نمونه‌های خط نسخ و نسخه‌های خطی عربی مورد استفاده قرار بگیرد.

متأسفانه از کاتب این نسخه نفیس و مؤلف الانباء اطلاعی در دست نیست حتی در دیباچه یا متن کتاب اشاره‌ای به نام و نسب یا نشان مؤلف نشده است فقط در صفحه اول این نسخه که در واقع پشت جلد کتاب محسوب می‌شود، کاتب

از مؤلف الانباء به صورت «شیخ علامه محمد بن علی بن محمد بن عمرانی» یاد کرده است که کلمه «علی» در آن تا اندازه‌ای ناخواناست. با توجه به تاریخ تحریر این نسخه و تاحدی نزدیک بودن به زمان مؤلف می‌توان قول کاتب را حمل به صحت کرد ولی خصوصیات هیچ کدام از عمرانی‌هایی که در کتب رجال و تاریخ معرفی شده‌اند با عمرانی مؤلف الانباء تطبیق نمی‌کند.

به عنوان مثال می‌توان عمران برمکی و عمرانی‌های سرخس به ویژه علی بن محمد عمرانی ممدوح منوچهری و عمرانی موصلی ریاضی‌دان و منجم قرن چهارم هجری و عمران اسرائیلی از اطباء مشهور قرن ششم هجری و عمران یمانی از ادبای همین قرن را نام برد یا کسانی از قبیل محمد بن اسعد بن محمد بن موسی عمرانی ملقب به بهاء‌الدین متوفی ۶۹۵ ه. ق و محمد بن عبدالله بن اسعد بن محمد بن موسی شیبانی عمرانی مکنی به ابو عبدالله متوفی ۶۹۵ ه. ق از فقهاء که شرح حال مختصرشان در لغت‌نامه دهخدا ذکر شده است با عمرانی مؤلف الانباء قابل انطباق نیستند. در ضمن باید توجه داشت که عمرانی منسوب به عمران است و عمران حتی قبل از اسلام از اسامی معروف و به تعبیری مقدس محسوب می‌شده است. کما این که پدر حضرت موسی (ع) و حضرت مریم (ع) موسوم به عمران بوده‌اند و حضرت علی (ع) را چون پدر بزرگوارش عمران نام داشته است علی عمرانی خوانده‌اند.

انباء در عربی دو معنی مختلف اسمی و فعلی دارد: در معنی اسمی انباء به فتح اول جمع نباء به معنی خبر است که تقریباً معادل *historica* لاتین می‌شود ولی در معنی فعلی که باید به کسر اول تلفظ شود جزو مصادر متعدی و از باب افعال و به معنی «آگاهی دادن» می‌باشد بنابراین در مورد کتاب الانباء معنی اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد و الانباء فی تاریخ الخلفاء کتابی است در اخبار یا تاریخ خلفاء و همان طور که در دیباچه آن دیده می‌شود مشتمل بر قسمتی از اخبار دولت عباسی و مناقب



دعوت هاشمی است .

از لحاظ تاریخی ، الانباء فقط وقایع نگاری و به اصطلاح کرنولژی است به این ترتیب که مؤلف بدون ورود در مباحثی مانند علل حوادث و فلسفه تاریخ تنها به شرح وقایع و حوادث تاریخی پرداخته و به عبارت دیگر وقایع نگاری کرده است . ترکیب بندی الانباء مانند اغلب کتابهای تاریخ قدیم بسیار ساده و ابتدایی است به این ترتیب که فصل بندی و تبویب ندارد و مطالب یا وقایع مربوط به هر یک از خلفاء جداگانه به صورت موجز و مختصر ذکر شده است .

در دیباچه کتاب که با خطبه کوتاه و زیبایی آغاز می شود مؤلف از مستنجد خلیفه عباسی به صورت «سیدنا و مولانا المستنجد بالله امیر المؤمنین» یاد می کند و جمله دعائیّه «عزّ الله بدوام دولته الاسلام والمسلمین» در همانجا اشاره به ختم کتاب در ایّام المستنجدیّه ادامها الله تعالی در پایان دیباچه معاصر بودن عمرانی با مستنجد خلیفه عباسی را تأیید و تسجیل می کند .

پس از دیباچه، مؤلف تحت عنوان «ابوالقسم محمد ص» به ذکر نسب و مولد و ازدواج و اولاد اعمام و عمّات پیامبر گرامی اسلام می پردازد و آن گاه در ذیل «الخلفاء الراشدون» از ابوبکر و عمر به صورت فاروق و عثمان و حضرت علی (ع) و از امام حسن (ع) به عنوان «ولده الحسن» یاد می کند و در زیر عنوان «دولة بنی امیّه» به ترتیب از معاویه و یزید و معاویة بن یزید سخن می راند . بعد از آن اخبار مربوط به مروان بن حکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و ولید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد را شرح می دهد و در پایان این بخش قلم را لختی بر فاجعه کربلا می گریاند .

بخش دیگر کتاب که به «الدولة العباسیّه» اختصاص دارد با مقدمه ای در فضیلت عباس عموی حضرت رسول اکرم (ص) و شعار سیاه آغاز می شود و آن گاه

ذکر خلفای عباسی از سفّاح تا مستنجد به ترتیب به میان می‌آید .

الانباء در عین ایجاز و اختصار دو خصیصه شایان توجه دارد : یکی از این دو داستانهای است که عمرانی به مناسبت‌های مختلف در ضمن حوادث تاریخی نقل کرده و بدین وسیله کتاب خود را از صورت خشک و خسته‌کننده بیرون آورده است . بدیهی است بسیاری از داستانهای تاریخی نظیر داستان برمکیان در کتابهای دیگر نقل شده است ولی باید توجه داشت که چون الانباء در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده است سبق زمانی دارد و ممکن است نویسندگان بعدی از آن اقتباس و استفاده کرده باشند . به اضافه این داستانها مانند همان داستان برمکیان با آنچه دیگران نقل کرده‌اند اختلافهایی دارد که در حدّ خود شایان توجه و امعان نظر است .

موضوع دیگر اشعاری است که عمرانی به تناسب موضوع در کتاب خود نقل کرده و از قدرت و زیبایی شعر مدد گرفته است . چون اسم گویندگان این اشعار در فهرست اعلام ضمیمه کتاب حاضر ذکر شده است نیازی به ذکر مجدد آنها نیست ولی باید اشاره شود که عمرانی مقید بوده است برای هر دوره یا حادثه تاریخی اگر شعری نقل می‌کند از شعرای همان دوره و گویندگان نامور باشد به این جهت الانباء از لحاظ ادبیات عرب و داشتن نمونه‌های متعددی از اشعار خوب عربی حائز اهمیت می‌باشد .

نگاهش تاریخ خلفاء قبل از عمرانی هم متداول بوده است به عنوان مثال به طوری که ابن ندیم می‌نویسد کتابهایی از قبیل کتاب تاریخ اعمار الخلفاء و کتاب حلّی الخلفاء و کتاب اخبار الخلفاء الکبیر وجود داشته یا به روایت حاجی خلیفه کسانی نظیر ابی جعفر بغدادی و ابی نصر سرخسی و ابی عبدالله قضاعی و ابی هلال عسکری درباره « خلفای اموی و عباسی و اخبار خلفاء » تألیفاتی داشته‌اند ولی متأسفانه از بین رفته و پایمال حوادث شده‌اند بنا بر این کتاب الانباء عمرانی در نوع خود کم نظیر و اگر حمل بر عراق نشود منحصر به فرد به شمار می‌رود . هر چند

امکان دارد عمرانی از باب رعایت اختصار از ذکر مآخذ مورد استفاده خود خودداری کرده و یا کاتب اسم مآخذ را در هنگام استنساخ حذف کرده باشد ولی نمی‌توان منکر شد که ذکر هر نوع مطلبی به‌ویژه در تاریخ بدون ذکر مآخذ از لحاظ روش علمی و انتقادی ناروا و درخور انتقاد است و تردید نیست اگر الانباء از این جهت نقصی نداشت به درجات ارزش و اعتبار بیشتری داشت.

در مورد مذهب عمرانی به دلیل نبودن اشاره یا نص صریحی در متن کتاب نمی‌توان به‌طور قطع اظهار عقیده کرد ولی چون از سه خلیفه اول با تقدیس یاد کرده و حتی انتخاب خلیفه اول در سقیفه بنی‌ساعده منصوص عنوان شده است و مطالبی نظیر عقیده به تخفیف عذاب ابی‌طالب و جمله دعائیّه «رضی الله عنه» که به پیروان مذهب سنت و جماعت اختصاص دارد در مطاوی کتاب به چشم می‌خورد احتمال از زمره اهل سنت و جماعت بودن عمرانی قوت می‌گیرد. از طرف دیگر وجود قرائنی مانند تفصیل واقعه کربلا و شرح جریان ولیعهدی حضرت رضا (ع) و نماز عید یا عباراتی مثل «مناقب الدعوة الهادیة الهاشمية» نشان می‌دهد که مؤلف الانباء از دوستان آل علی (ع) و خاندان عصمت و طهارت بوده است و شاید صحیح‌تر آن باشد که او را مسلمانی آزاده و دوازده‌تصبات قشری و جنگ هفتاد و دو ملت دانست.

اکنون که با همت والای حجة الاسلام خاتمی بروجردی سرپرست دفتر نشر کتاب این کتاب برای نخستین بار زیور طبع می‌گیرد لازم می‌داند با ذکر خیری از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض سخن را به پایان برساند و از این که به توصیه آن استاد ارجمند با چاپ این کتاب خدمتی به عالم علم و ادب و در راه نشر معارف اسلامی صورت می‌گیرد برای او که اینک روی در تقاب خاک کشیده است آرامش و آسایش ابدی مسألت بدارد.

ذکر خیر مرحوم دکتر فیاض از جهت دیگر نیز ضرورت دارد زیرا گذشته

از آن که عکس نسخهٔ منحصر به فرد الانباء به اهتمام و راهنمایی او فراهم آمده است به مصداق «هر که مرا سخنی آموخت بندهٔ خویش کرد» باید حق تعلیم و تربیت او را محترم شمرد.

در پایان از اولیای محترم مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد که زحمت چاپ این کتاب را تحمّل کرده‌اند سپاسگزاری می‌کند و مزید توفیق در خدمت مسألت می‌دارد.

نقی بینش

مشهد مقدّس

تابستان ۱۳۶۳ هجری شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ عَوْنِكَ يَا أَرْحَمَ  
 الرَّاحِمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَقْدُودِ بِالْأَزَلِيَّةِ وَالْقُدْرَةِ الْمُدْمِغِ لِكُلِّ مَا سِوَاهُ  
 تَعْدَا الْعَدَمِ الَّذِي لَا حُدُودَ الْعُقُوفَاتِ وَلَا حَوْبَةَ الْجِهَانَاتِ  
 الْمَقْدُودِ بِعِزِّ طَلَاهُ عَنْ شَارِكَةِ الْأَنْدَادِ وَأَتَّخِذَ الصَّاحِبَةَ  
 وَالْأَوْلَادَ وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِ الْأُمَّةِ نَهْدًا لِلْمِعْوَةِ إِلَى الْعَرَبِ  
 وَالْبَحْرَيْنِ وَعَلَى خَلْفَائِهِ الْأَرْبَعَةِ الرَّاشِدِينَ أَهْلِ الْجُودِ وَالْبُكُورِ  
 وَعَلَى أَيْدِيهِمْ وَعَمْرِيهِ الظَّاهِرِينَ مَا أَخْلَقْتَ الْأَنْوَارَ وَالظُّلُمَ  
 وَعَلَى عُنُقِهِمْ وَصُنُوفِهِ الْعَبَّاسِينَ مِنْ عِنْدِ الْمَطْلَبِ إِلَى الْخَلْفَاءِ  
 الرَّاشِدِينَ وَجَدِّ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا الْمُسْتَعِينِ بِاللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 أَعَزَّ اللَّهُ بِدَوَامِ دَوْلَتِهِ الْأَسْلَامَ وَالْمُسْلِمِينَ وَجَعَلَ كَلِمَةَ  
 الشُّهُورَةِ نَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ه وَتَعَدَّ فَا نِي ذَا كَرِ  
 وَبَعْدَ فَا نِي مَدَا طَرَفًا مِنْ آخِرِ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ الْعَبَّاسِيَّةِ  
 تَصَلَّى مِنْ شَاهِدِ الدَّعْوَةِ الْهَادِيَةِ الْهَاشِمِيَّةِ : وَأَبْسَدِي  
 بِرُكُوسِ الشَّرِّ وَالشَّفِيعِ يَوْمَ الْعَرِضِ الْأَكْبَرِ ثُمَّ تَعَدَّ  
 بِالْأَمَةِ الْأَرْبَعِينَ وَمِنْ أَهْلِ الْأَمْرِ تَعَدَّ مِنْ بَنِي أُمِّهِ إِلَى  
 أَنْ عَادَ إِلَى أَهْلِهِ وَرَجَعَ إِلَى مَنْ هُوَ أَوْلَى بِهِ وَهَمَّ بِالْ  
 النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَبَنُو عَمِّهِ وَوَرَاثَةُ عَلَيْهِ وَبَنَاتِهِ  
 عَلَى وَجْهِ الْقَائِمِينَ مِنْهُ السُّبَّةِ وَالْمُهْدِيُونَ أَهْلَ الرَّافَةِ وَالرَّحِمَةَ  
 سَيِّدَاتِ الْأُمَّةِ وَفَضِيلَةَ عَالِمَاتِ رَحْمَتِهِ وَهُوَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ

وَأَلْفَتْهَا أَيَّامَ الْمُتَّقِينَ لِأَمِيرِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَكَانَتْ خِلَافَتَهُ  
 اِسْمُهُ **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَبْتَجِدُ بِاللَّهِ** **ك**  
 هُوَ أَبُو الْمُظَفَّرِ يُوسُفُ بْنُ الْمُتَّقِي لَأَمِيرِ اللَّهِ يُوْبَعُ لَهُ فِي يَوْمِ الْأَشْهُبِ  
 ثَانِي رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ خَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ وَهَذَا أَبُو  
 مِنْ وَفَاةِ أَبِيهِ بَعْدَ إِجْلَاسِ الْعِرَاقِ عَلَى الْعَادَةِ وَتَوَلَّى اخْتِارَ السِّبْغَةِ عَلَى  
 الْمَاسِ عَمْرُو بْنُ الدِّينِ أَبُو الْمُظَفَّرِ حُجَيْبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ هَبِيرَةَ وَزَيْرِيَّةَ  
 وَأَبْنَ رَيْسِ الرُّوسَا أَسْتَاذَ دَارِهِ وَوَجَلَ إِلَيْهِ الْفُقَهَاءُ وَالْقَضَاةُ  
 وَسَائِرُ رِبَابِ الدَّوْلَةِ وَالْمَنَاصِبِ وَكَانَ عِنْمَةَ الْأَمِيرِ هَارُونَ بْنِ  
 الْمُسْتَطَهْرِ بِأَلْفِ أَقْفَاءٍ وَكَانَ يَوْمًا مَشْهُودًا وَاسْتَوْرَدَ الْمُسْتَبْتَجِدُ بِاللَّهِ  
 عَمْرُو بْنُ الدِّينِ أَبُو الْمُظَفَّرِ حُجَيْبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ هَبِيرَةَ وَزَيْرِيَّةَ وَمَاتَ الْوَزِيرُ  
 عَمْرُو بْنُ الدِّينِ الْمَذْكُورُ فِي جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةِ سِتِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ وَكَانَتْ  
 وَفَاةُ سَيِّدِ الدَّوْلَةِ بْنِ الْبَنَارِيِّ قَبْلَهُ بَسَنَةَ وَذَلِكَ فِي سَنَةِ ثَمَانِ  
 وَخَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ وَبَلَّغَ دِيَّ عَنِ الْعِرَاقِ وَطُولَ عَيْتِي عَنْهَا  
 لَمْ أَتَحَقِّقْ مِنْ إِخْبَارِهَا شَيْئًا أَوْ رَحْمَةً وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ مَا تَحَدَّثَ بَعْدَ  
 ذَلِكَ وَابْتَدَأَ بِهَا أَوْلَادُهَا وَبِأَخْبَارِهَا وَبِأَطْنَابِهَا وَبِظَاهِرِهَا وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا  
 مُحَمَّدِ بْنِ النَّبِيِّ وَالْإِلَهِ وَاصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَرَامِينَ الطَّيِّبِينَ  
 صَلَاةً دَائِمَةً أَبَدًا سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ **ك** وَحَسْبُكَ اللَّهُ وَبِعَمِّ الْوَدَّكَ  
 وَكَانَ لَهُ عَمٌّ عَلَى بَدَنِ الْأَخْبَرِ بِاللَّهِ أَبُو جَعْفَرٍ عَدَسِيُّ الرَّابِعِ مِنْ سُلْطَانِ  
 شَوَّالِ سَنَةِ ثَمَانِينَ وَمِائَةٍ وَسِتِّ مِائَةٍ لَمَّا خَلَّصَتْهَا وَبِعَمِّ دَعَاةِ الْمُظَفَّرِ

كتاب

## الانباء في تاريخ الخلفاء

جمع الشيخ العلامة محمد بن علي بن محمد بن العمراني

تعمده الله تعالى برحمته واسكنه بجزوة جنّته

بمنته وكرمه آمين

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ عونك يا كريم

الحمد لله المتفرد بالازلية والقدم . المبدع لكل ما سواه بعد العدم . الذي لا تحده الصفات ولا تحويه الجهات . المتفرد بعز جلاله عن مشاركة الأنداد . واتخاذ صاحبة والاولاد . والصلاة على سيّد الامم . محمدؐ ، السبعوث الى العرب والعجم . وعلى خلفائه الاربعة الراشدين اهل الجود والكرم . وعلى آله وعترته الطاهرين ما اختلفت الانوار والظلم . وعلى عمّه وصنّواييه العباس بن عبدالمطلب ابى الخلفاء الراشدين . وجد سيّدنا و مولانا المستنجد بالله امير المؤمنين ، اعز الله بدوام دولته الاسلام والمسلمين . وجعل كلمة النبوة باقية في عقبه الى يوم الدين .

وبعد فاتى ذاكر في كتابى هذا طرفاً من اخبار الدولة القاهرة العباسية ، فصلاً من مناقب الدعوة الهادية الهاشمية . وابتدى بذكر سيّد البشر والشفيع يوم العرض الاكبر . ثم بعده بالائمة الاربعة . ثم من افضى اليه الامر بعدهم من بنى ائمة الى ان عاد الحق الى اهله . ورجع الى من هو اولى به . وهم آل النبى عليه . انصلاة والسلام . وبنوعه و ورث علمه وامناؤه على وحيه القائمون بنصرة السنة والمهديون اهل الرأفة والرحمة نداء بمن بدا . . . ١ . وفضله على ساير خلقه وهو



سيّد المرسلين وخاتم النبيّين ابو القاسم محمّد صلوات الله عليه وسلامه . وانا اذكر نسبه ومولده وازواجه وجواريه ومواليه وخدمه واعمامه . ثمّ الخلفاء الراشدين بعده ثمّ انزل على الترتيب الى أن أختتم الكتاب بالايّام المستجديّة ادامها الله تعالى .

### نسبه صلوات الله عليه وسلامه

هو محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصيّ بن كلاب بن مِرّة بن كعب بن لؤيّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان . وهذا هو المتفق عليه وما بعد عدنان فقد اختلفت الروايات فيه . فقال الاكثرون : عدنان بن ادّ بن ادك بن الهَمَيْسَع بن يَشْحَب بن نبت بن سلامان بن حَمَل بن قي دار بن اسمعيل بن ابراهيم بن آزر بن ناحور بن اشوغ بن . . . ١. بن فالخ بن عابر بن شالخ وهو هود عليه السلام بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن مالك بن متوشلخ بن اخنوخ وهو ادريس عليه السلام بن يزد بن مهليل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام ٢ .  
وكان النّبيّ صلى الله عليه وسلم لا يتجاوز عدنان ويقول كذب النسّابون ٣ بعده .

### مولده صلوات الله عليه وسلامه

ولد عام الفيل يوم الاثنين بثمان<sup>٤</sup> من شهر ربيع الاول . وامّته آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة . وتزوج آمنه، عبد الله بن عبد المطلب فحملت برسول الله صلى الله

١- بياض في الاصل يحتمل ارغو . انظر تاريخ گزیده .

٢- ضبط الاسامي في المراجع مختلفة . انظر التعليقات .

٣- في الاصل للناسبون وهو خطأ من الناسخ . انظر الجامع الصغير .

٤- بياض في النسخة ، يحتمل : خلون

عليه وسلّم يوم الاثنين . ومات ابوه وله ثلاث سنين . وكان فى حجر جده عبدالمطلب . وارضعته امرأة من بنى سعد يُقال لها حليمة . وبقي عندها فى حيّتها الى ان شبّ وسعى . فمضى جده عبدالمطلب واخذه منها وردّه الى مكّة . ولما قرب من مكّة ضاع منه فتطلبه فوجده تحت شجرةٍ ساجداً نحو الكعبة . فلما ابصره على تلك الحال قال سيكون لهذا الطفل شأن . ثم اخذه من هناك وردّه الى امّه . ولما انت عليه ست سنين ماتت امّه واما انت عليه ثمان سنين وشهران وعشرة ايام توفّى جده عبدالمطلب فربّاه عمّه ابوطالب . وكان اخاً، عبدالله لابويه . وكان يعرف صلى الله عليه وسلّم بين العرب ، يتيم ابى طالب . وكان ابوطالب به رفيقاً ولذلك وعد الله تعالى بتخفيف العذاب عن ابى طالب وعن حاتم الطايى ذلك لبرّة برسول الله صلى الله عليه و سلم وهذا لجوده وكرمه حتى قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم : انهما يعذبان فى ضحضاح<sup>١</sup> من النار . ولما انت عليه اثنا عشر سنة وشهران وعشرة ايام ارتحل به ابوطالب تاجراً الى الشام . فلما نزل تيماء<sup>٢</sup> راه<sup>٣</sup> حبراً من رهبان تيماء ، يقال له بحيراء الراهب . فقال لابي طالب : من هذا الغلام الذى معك ؟

قال انه ابن اخى . فقال له اشفيق انت عليه ؟ قال نعم . قال فوالله ان قدمت به الشام ليقتلته اليهود فانه عدو لهم فوجّه به الى مكّة . فلما أتت عليه خمس و عشرون سنة وشهران وعشرة ايام خطب الى خديجة نفسها . فحضر ابوطالب ومعه ابوها وسائر روساء مضر<sup>٤</sup> . وخطب ابوطالب وتزوجها . وكان ولده منها سبعة :

١- الماء اليسير او القريب القعر (المنجد) .

٢- واحة واقعة فى شمال جزيرة العرب جنوبى دومة الجندل بالقرب منها كان الابلق

حصن السموا (المنجد فى الاعلام) .

٣- العالم او الصالح (القاموس المحيط) .

٤- بنومضر قبيلة من العدنانية وهم بنومضربن معدبن عدنان . انظر نهاية الأرب

فى معرفة انساب العرب .

القسم وبه كان يكنى والظاهر وكان ايضاً يكنى ابا الطاهر والطيب وفاطمة وزينب و رقيّة وام كلثوم . و اتته النبوة وهو فى غار حرى وهو ابن اربعين سنة . و اقام بمكة ثلاثة عشر سنة . ثم هاجر الى المدينة فاقام عندهم عشر سنين . و توفى صلوات الله عليه وسلامه بالمدينة . و قبره بها فى المسجد فى حجرة عايشة ام المؤمنين صلوات الله عليها . و دُفن فى موضعه الذى مات فيه . و صلى عليه المسلمون افراداً . و كفن فى ثلاثة اثواب بيض ليس فيها قميص ولا عمامة ولا سراويل . و سوي لحدّه وتولى غسله على والعبّاس و الفضل بن العبّاس و قثم بن العبّاس ، واسامة بن زيد مولاه و شقران مولاه و دخل قبره على والفضل و قثم و شقران . و سجد بيّرد حيره . و مات صلى الله عليه وسلّم وله ثلاث وستون سنة . و كان مولده يوم الاثنين و ثبى يوم الاثنين لا يّام خلت من ربيع الاول . و هاجر يوم الاثنين و مات يوم الاثنين مستهل ربيع الاول . و دُفن ليلة الاربعاء و كانت مدّة مرضه اربعة عشر يوماً صلوات الله عليه وآله واصحابه وازواجه الطاهرين الطيبين الاكرمين صلاةً دايسةً ابدأ سرمداً الى يوم الدين .

### ازواجه صلى الله عليه وسلّم

خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى بن كلاب وهى اول امرأة تزوج بها وهو ابن خمس وعشرين سنة . و مات قبل الهجرة بثلاث سنين ولم يتزوج فى حياتها غيرها فبقيت عنده قبل الوحي خمسة عشر سنة . و ماتت و لرسول صلى الله عليه وسلّم تسع واربعون سنةً و ثمانية اشهر .

سودة بنت زمعة بن قيس بن عبد شمس بن عبدود بن النضر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوى بن غالب . تزوج بها بعد خديجة .

عايشة بنت ابي بكر الصديق رضى الله عنهما . لم يتزوج بكرا غيرها . و تزوجها بمكة وهى بنت ست سنين وبنى بها بعد الهجرة بسنة وهى بنت تسع سنين . و ماتت سنة ثمان وخمسين من الهجرة .

حفصة بنت عمر بن الخطاب . تزوجها قبل الهجرة بسنين وتوفيت بالمدينة في خلافة عثمان بن عفان .

زينب بنت خزيمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالله بن عبد مناف بن هلال ابن عامر بن صعصعة . وتوفيت في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم .

أمّ سلمة بنت ابي امية بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم . زينب بنت جحش ، كانت اول نساءه موتاً .

جويره<sup>١</sup> بنت الحرث بن ابي ضرار من بنى المصطلق<sup>٢</sup> .

أمّ حبيبه بنت ابي سفيان صخر<sup>٣</sup> بن حرب بن امية بن عبدشمس .

صفية بنت حيي بن اخطب من بنى النضير من ولد هارون بن عمران وهى اخر امهات المؤمنين موتاً .

ميمونة بنت الحرث . وهى خالة عبدالله بن العباس . عمره .

وكان صدق نساءه صلى الله عليه وسلم خمسمائة درهم ورقاً .

### اسماء جواريه عليه السلام

مارية القبطية و أمّ ايمن و كانت حاضنته و زوجها زيد بن حارثه . وهى أمّ اسامة بن زيد . و رضوى وسكلى .

### مواليه صلى الله عليه وسلم

زيد . بركة . اسلم . ابو كبشة . انسة . ثوبان . شقران . يسار . فضالة . ابو مويهبه .

١- كذا وفى «تاريخ پیامبر اسلام» : جويرة

٢- بطن من خزاعة من الازد من القحطانية . انظر نهاية الأرب فى معرفة انساب العرب .

٣- واسم ابي سفيان : صخر (كتاب نسب قريش لابي عبدالله المصعب الزبيرى) .

سفينه . رافع .

وخدمه من الاحرار : انس بن ملك واسما ابنتا خارجه .

واما اولاده صلى الله عليه وسلم

فاتهم كانوا كلهم من خديجة ، قد مضى ذكرهم الا ابراهيم وحده فاته كان ابن مارية القبطية .

اعمامه صلوات الله عليه وسلامه

حمزة سيّد الشهداء . ابولهب واسمه عبدالعزى . ضرار . الزبير . المقوم .

الحرث . الفيداق . العباس . ابوطالب . قثم .

عماته صلى الله عليه وسلم

اميمة . امّ حكيم وهى البيضا . برّه . عاتكة . صفيّه امّ الزبير بن العوّام .

اروى .

الخلفاء الراشدون بعده

فسيّدهم وافضلهم واعلمهم الذى قدمه الله ورسوله صلى الله عليه وسلم

ابوبكر الصديق رضى الله عنه

هو ابوبكر عبدالله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مّرة بن كعب بن

لوى بن غالب . بئويج له يوم وفاة المصطفى صلوات الله عليه وسلامه فى سقيفه بنى

ساعده بنصّ النبي صلى الله عليه وسلم حين قدمه للصلاة وحين قال اقبلونى لست

١- ايضاً حارث ، انظر كتاب نسب قريش .

٢- هذا خلاف الواقع انظر التعليقات .

بخيركم قالوا والله لا نثقلك ولا نستثقلك رضيك رسول الله صلى الله عليه وسلم لدينا  
افلانرضيك لديانا . وتوفى لثمان بقين من جمادى الآخرة سنة ثلاث عشرة من  
الهجرة . فكانت خلافته سنتين واربعة اشهر وعشرة ايام . ومضى سعيداً حميداً .

### الغاروق رضى الله عنه

هو ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى بن رباح بن عبد الله بن قرط  
ابن رزاح بن عدى بن كعب بن لوى بن غالب . بويغ له بنص الصديق عليه فى  
جمادى الآخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة . فكانت خلافته عشر سنين وستة اشهر  
واربعة ايام . وقتل يوم الاربعاء لاربع بقين من ذى الحجة سنة ثلاث وعشرين  
من الهجرة . وعمره ثلاث وستون سنة .

### ذوالنورين عثمان رضى الله عنه

هو ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابى العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف .  
بويغ له اول سنة اربع وعشرين . وقتل فى يوم الجمعة ثامن عشر ذى الحجة سنة  
خمس وثلاثين . وعمره تسعون سنة . وكانت خلافته اثنا عشر سنة الاثنا عشر يوماً .  
رضى الله عنه .

### المرضى ابو الحسن على بن ابى طالب رضى الله عنه

واسم ابوطالب ، عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . بويغ له  
سنة خمس وثلاثين من الهجرة ولم تصف له الخلافة فان وقعة الجمل كانت له مع  
عايشة بالبصرة سنة ست وثلاثين . وكانت وقعة صفين مع معاوية بن ابى سفيان فى  
سنة سبع وثلاثين . وقتل يوم الجمعة لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة  
اربعين وكانت خلافته اربع سنين وتسعة اشهر .

ولده الحسن رضى الله عنه . كنيته ابو محمد . بويغ له فى سنة اربعين وبقي له  
الامر اربعة اشهر ثم خلع نفسه وسلم الامر الى معاوية بن ابى سفيان . وتوفى الحسن

بالمدينة سنة خمسين وكان عمره ثمان واربعون سنة .

### دولة بني امية

و اول من تولّى الامر منهم معاوية ابن ابى سفيان . كنيته ابو عبد الرحمن . بئويح له سنة احدى واربعين فى جمادى الاول . وكان مدة خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر . وكان يصل الحسن بن على صلوات الله عليهما بثمانين الف دينار وعائشة رضوان الله عليها بمثلها فى كل سنة . وتوفى بدمشق فى رجب سنة ستين من الهجرة . و عمره ثمانون سنة . وكانت خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر .

ابنه يزيد : كنيته ابو خالد . بئويح له فى ربيع الاول سنة احدى وستين . و توفى لاربع عشرة ليلة خلت من ربيع الاول سنة اربع وستين . وكانت خلافته ثلاث سنين تنقص اياماً .

ابنه معاوية : كنيته ابو ليلى . وبقى له الامر اربعين يوماً وخلع نفسه ومات . مروان بن الحكم بن العاص بن امية . كنيته ابو عبد الملك . بئويح له فى ذى القعدة سنة اربع وستين . و مات وله ثلاث وستون سنة من العمر . وكان سبب موته ان زوجته كانت ام خالد بن يزيد بن معاوية ، فجرى بينه وبين خالد يوماً كلاماً . فقال له مروان يا بن الرطبة فجااء الى امه وبكى وقال انت احوجتى الى ان اسمع هذا بتز ويجك بعد ابى . فقالت له : يا بنى ما تعود مرة اخرى تسمع منه كلاماً جافياً . و فى تلك الليلة قصدت مضجعه و وضعت وسادة على وجهه وقعدت عليها مع عدة من جواريهما . فلما احس قال من انت ؟ قالت انا الرطبة واخترق من ساعته . وكانت خلافته احد عشر شهراً .

### عبد الملك بن مروان

كنيته ابو الوليد . وكان يكنى ابا الذبان لاجتماع الذبان على فمه لانه كان ابخراً . بُويع له في رمضان سنة خمس وستين . وتوفي في يوم الخميس مُتصفاً شوال سنة ست وثمانين . وكانت خلافته احدى وعشرين سنة واثمناً . وسلط الحجاج بن يوسف على العراق والحرمين وخراسان فقتل وقتك وهدم الكعبة ورامها بالمنجنقات وصلب عليها عبدالله بن الزبير . وامه اسما بنت ابي بكر الصديق . وبقي سنةً مصلوباً الى ان حجَّ عبد الملك بن مروان فوقفت له اسما بنت ابي بكر الصديق رضى الله عنها على الطريق وقالت له : اما ان لهذا الراكب ان ينزل؟ فاصر بحطه وتسليمه اليها . فوضعت عظامه في حجرها . وفي الحال حاضت ودرّ لبنها . وكان لها من العمر زائداً على السبعين سنة . فلما رات ذلك من نفسها رضوان الله عليها ، قالت : حنّت اليه مواضعه ودرّت عليه مرضعه .

وجرى في ايام عبد الملك بن مروان على يد الحجاج لعنه الله تعالى من هتك حرمة الاسلام والمسلمين ، ما لا فائدة في ذكره . وجملة الامر ان الحجاج لعنه الله تعالى قتل الف الف وستمائة الف مسلم في ولايته . ومات لارضى الله عنه وخزاه . وفي حبه ثمانية عشر الف نفس يسقيهم السرجين<sup>٢</sup> المذاف في بول الحمير . وراح الله سبحانه وتعالى المسلمين منه . وكان مع ذلك فصيحاً سخياً . وكان قصير القامة ، مشوّة<sup>٣</sup> الخلقة ، اغمش العين .

١- الخبيث الرائحة (المنجد الابجدى) .

٢- السرجين او السرقين بالضبطين وهو الزبل وكلاهما تعريب سرجين . انظر المعرّب جواليقى بتحقيق وشرح احمد محمد شاكر .

٣- القبيح الشكل (المنجد الابجدى) .

٤- من ضعفت عينه وسال دمعها في اكثر الاوقات (ايضاً المنجد) .



### الوليد بن عبد الملك

وكنيته ابو العباس . بُويغ له في المُنتصف من شّوال سنة سِتّ وثمانين .  
وتوفّي يوم السبت مُنتصف جمادى الآخرة سنة سِتّ وتسعين . وكانت مُدّة خلافته  
تسع سنين وسبعة اشهر . وفي خلافته مات الحجّاج بن يوسف لارضى الله عنه .

### سليمن ابن عبد الملك

وكنيته ابو ايّوب . استخلف يوم وفاة اخيه ، الوليد . وتوفّي لعشر بقين من  
صفر سنة تسع وتسعين . وكانت مُدّة خلافته سنتان وثمانية اشهر وخمسة ايام .

### عُمر بن عبد العزيز بن مروان ، ابو حفص رضى الله عنه

كنيته ابو حفص . وهو النّقى ، التّقى ، الصّوام<sup>٢</sup> ، القوّام<sup>٣</sup> . بُويغ له في  
صفر سنة تسع وتسعين . وكان حسن السيرة ، عادلاً في الرعيّة ، يعود المرضى و  
يُشيع الجنائز . وياخذ مال الله من وجهه . ويصرفه في حقّه . وكان عمر بن الخطّاب  
رضوان الله عليه جدّه لامّه . وكان قبل خلافته يلبس الحلّة بالف دينار، ويقول:  
ما اخشئها . وحين ولي الخلافة كان قميصه وعباءته وجميع ما يكون على بدنه من  
ثوب واحد خشن وتحتّه جُبّة صوف تلاقى جلده على بدنه . ويقول : هذا لمن يموت  
كثير . وبعد وفاته رُيَ في المنام وهو على حالةٍ حسنة وعليه ثياب فاخرة وهو  
جالس في روضة تُزهة . فقال له الرايى له في المنام : يا امير المؤمنين قل لى ما

١- كذا : سليمان (رسم الخط) .

٢- الكثير الصوم .

٣- الحسن القائمة ، القوى على القيام بالامر (المنجد الابجدى) .

أعيدته عنك الى اهلك و رعيّتك ؟ فقال له عُمر : قل لهم لمثل هذا فليعمل العاملون ثمّ تلا بعد ذلك قول الله تعالى : «تلك الدارُ الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوّاً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»<sup>١</sup> .

وكان بنو اميّة كلّهم يلغنون عليّاً صلوات الله عليه وسلامه على المنبر فمذ ولى عمر بن عبدالعزيز قطع تلك اللعنة. وبقيت هذه السنّة<sup>٢</sup> بعده الى اليوم. ومات بدير سمعان لخمس بقين من رجب سنة احدى ومائه . وكانت خلافته سنتان وخمسة اشهر واربعة ايام رضى الله عنه و قدس روحه .

### يزيد بن عبد الملك

بُويع له لخمس بقين من رجب سنة احدى ومائه . وتوقّى في يوم الخميس لخمس بقين من شعبان سنة خمس ومائه . فكانت خلافته<sup>٣</sup> اربع سنين وشهر واحد .

### هشام بن عبد الملك

ابو الوليد ويُعرف بهشام الاحول . بُويع له بالخلافة في رمضان سنة خمس و مائه . وكانت وفاته لعشرِ خلون من ربيع الاخر سنة خمس وعشرين ومائه . وكانت خلافته تسع عشرة سنة وسبعة اشهر وخمسة عشر يوماً .

### الوليد بن يزيد بن عبد الملك

كنيته ابو العباس . بُويع له في جمادى الاولى سنة خمس وعشرين ومائه . وحين بلغه وفاة هشام كان يقرأ في المصحف فوضعه من يده . وقال : هذا فراق بيني وبينك<sup>٤</sup> . ثمّ قال : والله لا تلقين هذه النعمة بسكرة قبل الظهر . واخذ رطلاً و

١- سورة القصص : ٨٣

٢- سورة الكهف : ٤٥

شربه وثنى وثالث حتى سكر ونام . وكان فاجراً فاسقاً خماراً قليل الدين جداً . و كان يخطب ايام الجمع وهو سكران الى ان اراح الله الاسلام والمسلمين منه . وقتل في الثامن والعشرين من جمادى الآخرة سنة ست وعشرين ومائة . وكانت خلافته سنة واحدة وشهرين وعشرين يوماً .

### يزيد بن الوليد بن عبد الملك

كنيته ابو خالد . بُويع له في مستهل رجب سنة ست وعشرين ومائة . وبقي الامر له خمسة اشهر .

### ابراهيم بن الوليد بن عبد الملك

ويُعرف بابراهيم الناقص . تولى الخلافة سبعين يوماً ومات .

### مروان بن محمد بن مروان

كنيته ابو عبد الملك . ويُعرف بالحمارة، وهو اخر ملوك بني امية . بُويع له في ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائة . وقيل يوم الاحد لثلاث بقين من ذى الحجة سنة اثنتين وثلاثين ومائة . وكانت خلافته خمس سنين وثمانية اشهر ويومان . و انقضت ايام بني امية .

وكان عبدالله بن علي بن عبدالله بن العباس عم السقّاح لقيه في الزاب الكبيراً وكسره واستباح عسكره وقتل اكثرهم وغرق في الزاب من نجا من السيف منهم و نجا هو بنفسه وقصد نصيبين فاغلق الباب في وجهه . فمضى على تلك الحالة الى دمشق . وكانت سرير مملكه وفيها خزائنه و ذخايره ، فاغلق الباب في وجهه فمضى من هناك

الى مصر . وحين وصلها بلغه الخبر بانّ عبد الله بن عليّ مُجددٌ في طلبه على اثره فارتحل منها واوغل في بلاد المغرب حتى انتهى الى قريةٍ يُقالُ لها بوسير . فنزل في دار رئيسها وكان وصوله اليها ضحوة النهار . واتفق انه اتهم قائداً من قواده بانّه يكتب بنى العباس ويميل اليهم فامر بسلسانه من قفاه . ففعل به ذلك في دار ذلك الرئيس . فنزلت سنور من الدرجة فرات اللسان فاحتظفته واكلته . وفي عشية ذلك اليوم وصل عسكر عبد الله بن عليّ الى تلك القرية ودخلوا الدار التي فيها مروان وسكّوا لسانه من قفاه ورموه على الارض فجأت تلك السنور بعينها فاخذته واكلته . ثم بلغهم ما فعل بذلك القائد في صبيحة ذلك اليوم . فتعجبوا من ذلك حتّى قال واحدٌ منهم : لو لم يكر من عجائب الزمان الا انا راينا لسان مروان ابن محمّد ، ملك الشرق والغرب في فم هرة تمضغه لكفانا ذلك .

وكان معه خادم يختصّ به ، فقدّم ليقتل فقال : لا تقتلوني فانا افتدى نفسي . قالوا بما ذا ؟ قال بيرات النبوة فانه عندي . قيل له وما ميراث النبوة ؟ قال : البردة والقضيب والخاتم . فقالوا احضره . فاحضر ذلك وسكّمه اليهم . فخلدوا عنه وحملوا البردة والقضيب والخاتم الى الكوفة وسلمّموه الى ابي العباس السّجاج . وزال ملك بنى امية فسبحان من لا يزول ملكه .

### ذكر من بويع له بالخلافة في ايامهم

ابو عبد الله الحسين بن علي بن ابي طالب قدس الله روحه بايع اهل الكوفة سنة تسع وخمسين وهاجر اليها في ذي القعدة من سنة احدى وستين ونصحوا اهل المدينة وقالوا له : ثبت فانّ هذا موسم الحاج . فاذا وصلوا فاخطب في الناس وادعهم الى نفسك . فيبايعك اهل الموسم ويتذكّر بك الناس جدك وتمضى حينئذ في جملتهم في جماعة ومنعة وسلاحٍ وعُدّةٍ . فلم يصبر وخرج ومعه سبعون تقرأ اكثرهم اولاده واقاربه واهل بيته . فلما كان في بعض الطريق لقيه الفرزدق الشاعر .

فقال له الحسين كرم الله وجهه : يا بافراس كيف تركت الناس و راك فعلم عن اى شى يسئله ؟ فقال له : يا بن بنت رسول الله تركت القلوبَ معكم والسيوف مع بنى امية . فقال ها انّها لملاؤة كتباً و اشار الى حقيبة كانت تحته : ثم وصل يوم عاشورا من سنة احدى وستين الى الطف . فتلقاء عبيد الله بن زياد فى اربعة الاف مقاتل و علم انه ليس له به طاقة . فنجد اليه وقال : انا معك بين ثلاثة امور : اما ان تدعى اذهب من حيث جئت . واما ان تعين لى موضعاً اخر اقصده و اعيش به . واما ان اسلم نفسى اليك نازلاً على حكم يزيد بن معاوية . فحملنى اليه ليفعل فى امرى ما يشاء . فقال عبيد الله بن زياد : اما الافراج لك عن الطريق لتذهب من حيث جئت فلا سبيل اليه . واما تعيين موضع تقصده فليس ذلك التى . واما نزول على حكم يزيد فلا والله ما تنزل الا على حكمى . فقال الحسين . كرم الله وجهه : الموت تحت ظلال السيوف احبّالى من النزول الى حكمك ، و تواعدوا للقتال . فحين التقى القوم لم يرم احد من عسكر عبيد الله سهماً ولم يسل سيفاً . فقال عبيد الله بن زياد من اتانى براس الحسين فله الرى . فتقدم اليه ابراهيم بن سعد بن ابى وقاص و قال له : ايها الامير اكتب لى عهد الرى حتى افعل ما تامر به . فامر فى الحال فكتب و سئل الى ابراهيم . فتقدم و اسرع سهماً من كنانته ورمى به الحسين فوق فى نحره . فسال دمه على صدره و لحيته . فاخذ الدم بيده ورمى به الى فوق . و صاح : اللهم هذا فعالهم با بن بنت نبيك . ثم تكاثروا عليه و جاء الشمر لعنه الله فاحتز راسه و وضعه فى مخللة<sup>٢</sup> فيها تب و حمله الى عبيد الله بن زياد . فنفده عبيد الله على هيئته تلك الى يزيد . و كان يزيد نازلاً على انطاكية محاصراً لها . فلما كان الرسول فى بعض الطريق اجته الليل عدل الى دير فيه رهبان . فبات فيه فحين انتصف الليل ،

١- كذا ، رسم الخط .

٢- هو شمربن ذى الجوشن الضبابى (راجع جمهرة انساب العرب) .

٣- ما يجعل فيه العلف و يعلق فى عنق الدابة (المنجد الابجدى) .

قام بعض الرهبان لشانه . فرأى عموداً من نورٍ متصلاً بين تلك المخلاة وبين السماء . فتقدم الى المخلاة وفتشها ، فوجد الراس فيها . فقال : لاشك ان هذا راس المقتول بكر بلا . فمضى واخبر بقيّة الرهبان . فحين جاؤا و رأوا تلك الصورة ، اسلموا كلهم على الراس وجعلوا الدير مسجد . وكانوا سبع مائة راهب . ثم لما حمل راسه الى يزيد قال : انى كنت اقنع من طاعتكم بدون هذا ، لعن الله ابن مرجانة يعزى عبيدالله لو كان له فى قريش نسب" لما فعل مثل هذا الفعل . ثم امر فغسل بماء الورد دفعاتٍ وكفن فى عدّة اثواب دميقة<sup>١</sup> . وكان بحضرة يزيد جماعة من اهل عسقلان فسالوه ان يدفن عندهم فسلمه اليهم فدفنوه بمدينةنتهم وبنوا عليه مشهداً . وهو الى الان يزّار من الافاق ويُعرفُ بمشهد الراس . ودفن بدنه الشريف المقدس بكر بلا . وفى ايام عضدالدوله فناخسرو<sup>٢</sup> امر ان يبنى عليه مشهداً . فبنى وهو الى الان عامر ، فيه نحو من الف دار يُعرف بمشهد الحسين .

ومن جملة من بُويع له بالخلافة فى زمن بنى امية ، ابوبكر عبدالله بن الزبير ابن العوام . بُويع له بالخلافة واستولى على الحرمين والعراق والجبّال وخراسان ثلاثة عشر سنة . ولم يبق فى يد عبد الملك سوى الشام ومصر والمغرب الى ان قتله الحجاج وصلبه على الكعبه على ما سبق شرحه .

وكان اخوه مُصعب بن الزبير زوج سَكينة بنت الحسين ، اميراً من قبله على العراق الى ان اقتله المختار بن ابى عبيد . وحين قتل الحجاج ، المختار بن عبيد قال شيخ" من اهل الكوفة لقد رايت عجباً دخلت الى قصر الامارة بالكوفة فى يوم قتل الحسين وعبيدالله بن زياد ، جالس وبين يديه راس الحسين على ترسٍ<sup>٣</sup> ثم طالت المدة حتى دخلت قصر الامارة بالكوفة فرايت مُصعب بن الزبير جالساً فى ذلك الموضع

١- دبيق موضع فى مصر اشتهر فى القرون الوسطى بصنع الاقمشة . انظر التعليقات .

٢- تصحيح القياسى ، فى الاصل : فاخرو (التعليقات) .

٣- بالضم المجن . انظر القاموس والمنجد .

بعينه وهو الرواق وبين يديه راس عبيد الله بن زياد على ترسٍ ثم بعد مدة يسيره دخلتُ الى ذلك القصر بعينه ورايت المختار بن عبيد جالساً في ذلك الرواق بعينه وبين يديه راس مُصعب بن الزبير على ترسٍ واليوم دخلتُ الى ذلك القصر ورايت الحجاج جالساً في ذلك الرواق وبين يديه راس المختار على ترسٍ .

ومن جملة بُويع له بالخلافة في ايامهم : محمد بن الحنفية والضحاك بن قيس بن خالد و عسرو بن سعيد بن العاص بن امية .  
وحين قتله عبد الملك بن مروان، قال رجل " من اهل الشام : اليوم ضحى بنو- امية بالكرم كما ضحوا يوم كربلا بالدين .

ومنهم عبد الرحمن بن الاشعث الكندي و يزيد بن المهلب بن ابي صقرة الازدي و عبدالعزيز بن معوية بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب . ولم يتم لواحدٍ من هاولاء امر الى ان انتقل الحق الى اهله ورجع الى مُستحقّه ، وافضت الخلافة الى من وعد الله ورسوله بها لورثته . فائته قد روى في الصّحاح عن النبي صلّى الله عليه وسلم انه حين استسقى ليلة الجن اتاه العباس بماء فشربه . ثم قال فيه العباسُ رضوان الله عليه يمدحه باياتٍ طويلة منها :

من قبلها طبت في الظلال وفي مستودعٍ حيث تخصف الورقُ  
ثم هبطت البلاد لابشر انت ولا نطفة ولا علقُ  
فلما بلغ الى قوله :

وانت لمتا ولدت اشرفت ارض وضاعت بنورك الافقُ

قال النبي صلّى الله عليه وسلّم : يا عمّ الا اصلك الا احوك؟  
قال : بلى يا رسول الله وما احوجنى الى ذلك . قال : ان الله تعالى افتتح هذا الامر بي وسيختّمه بولدك . وفي روايةٍ اخرى انّ النبي صلّى الله عليه وسلّم لما نزل عليه جبريل عليه السلام وعليه قباء اسود وعمامة سودا . قال له : ما هذا الزى يا جبريل ؟ فقال جبريل : يا محمد ياتي على الناس زمان يعز الله الاسلام فيه بهذا السواد . فقال له النبي صلّى الله عليه وسلّم : رياستهم ممّن

يكون ؟ فقال له جبريل عليه السلام : من ولد عمك العباس . فقال له النبي صلى الله عليه وسلم . فاتباعهم ممن يكونون ؟ فقال جبريل عليه السلام : اهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصغد والترك .

وفى يوم الزاب لما التقى عبدالله بن علي ومروان الحمار ، نظر مروان الى الرايات السود فراعته . فالتفت الى وزيره وقال : هذه والله هي الرايات التي يسلمونها الى عيسى بن مريم و ولّى هارباً . وكان يقول فى طريقه اركبت الى سبعين الف عربى على سبعين الف عربى ولكن اذا نفدت السدّة لم تنفع العُدّة . وكان لها اراده الله وقدره فى سابق علمه ان احتاج مروان فى تلك الساعة الى اراقة المافهم بالنزول . فقال له وزيره بل على سرجك فأتك ان نزلت انكسر العسكر . فقال او يتحدث عنى بمثل ذلك . ونزل فيقال مروان باع الدولة ببوله .

### الدولة العباسية

القاهرة زادها الله تسكيناً واعزازاً الى يوم القيامة

اول من بويع له منهم الخلافة و . . . خوفاً على نفسه من بنى امية ، محمد الامام . وهو محمد بن علي بن عبدالله بن العباس . وكان لعلى بن عبدالله بن العباس ثمانية بنين وهم : محمد وعبدالله وصالح وسليمن وعيسى و داود واسماعيل وعبدالصمد . وعبدالصمد هو الذى دخل القبر برواضه ماسقط له سنّ بته<sup>٢</sup> .  
وحين بويع محمد بالخلافة وانتشر امره بخراسان وكان واليها نصر بن سيار من قبل مروان الحمار . كتب الى مروان :

مَنْ مَبْلَغِ عَنِّي الْاِمَامِ الَّذِي      قَامَ بِاَمْرِ بَيْنِ سَاطِعِ  
اِنِّي نَذِيرٌ لَكَ مِنْ دَوْلَةٍ      بِهَازِوِ رَجْمِ قَاطِعِ

١- موضع النقط بياض فى النسخة . لعل : مستتر

٢- البت جمع تبوت ثوب غليظ، الطيلسان من خز اوصوف ونحوه . راجع



والثوبُ ان انهج فيه لبلى  
 كنا نداريها فقد مزقت  
 اعنى على ذى الحيلة الصانع  
 واتسع الخرق على الرافع  
 فحين قرأ مروان الايات وقع الى عامل الكوفه بتطلب  
 محمّد بن على . فوجد ، فقبض عليه ونفذه الى مروان فبقى فى  
 حبسه الى ان مات . فكان قد قال للداعى وهو ابو مسلم ان تتم على امر " فالامير  
 بعدى الى ابني ابراهيم فلمّا مات . دخل ابو مسلم على ابراهيم بن محمّد وهو مستتر  
 بالكوفه ، فبايعه وبث الدعاة بخراسان ولم يذكر اسمه خيفة من ان يتم عليه ما تتم  
 على ابيه . واتّما كان الدعاة يدعون الى الامام الهادى من آل محمّد . تتم ان  
 اصحاب الاخبار بالكوفة رفعوا الى مروان خبر ابراهيم . فنفد الى والى الكوفة يامره  
 بطلبه . فطلبه ، فوجده فى بيتٍ مستتراً فاخذه وتفذه الى دمشق ومات ايضاً فى  
 حبس مروان .

وبقى ابو مسلم متحيراً لا يدري ماذا يصنع ، فدخل الكوفة . و ابراهيم حتى فى  
 حبس مروان واستخبر عن اخوة ابراهيم وهم : ابو العباس عبدالله و ابو جعفر عبدالله .  
 فدله بعض شيعتهم على رجل باقلانى وقال هو يعرف احوالهم . فقصد الباقلانى  
 فحين راه عرفه انه الداعى الى آل محمّد . وقال له : اريد وديعتى التى عندك ؟ .  
 فقال له الباقلانى قم معى وتسلمها وقام من دكانه ومضى معه الى بيته . وانزله الى  
 سرداب مظلم وهما فيه فسلم عليهما وتحدث معهما فى امر الخلافة . واتّه ان حكت  
 بالامام ابراهيم فى الحبس حادث ، فالامام بعده من يكون . فقال ابو العباس انا وقال  
 ابو جعفر انا . فقال الان بعد ما اختلفتما فلا بُد من الرجوع الى الامام ليُعيّن على  
 احدكما وخرج من عندهما ومضى راجلاً الى دمشق . و وقف لسروان فى السيدان ،  
 يدعوا له ويسئله ان يجمع بينه وبين ابراهيم بن محمّد . فقال له مروان ومالك و  
 له . فقال ابو مسلم : يا امير المؤمنين انى امرؤ فقير ولى عيال وكان فى يدي شى  
 اعوذ به على عيالى . فدخلت الى الكوفه بنية الحجاج ، فاودعته عند ابراهيم بن محمّد .  
 وهو فى حبسك وما اظنّه يستحل مالى ولا شك انّه قد سلكه من انسان او وضعه

في مكان . واسئل امير المؤمنين ان يأمر بالجمع بيني وبينه لاسئله عنه . فقال مروان لبعض حجابيه امض به الى الحبس واجمع بينه وبين ابرهيم واحفظ مايجرى بينهما و اعلمني به . فمضى معه الى ان دخلاً على ابرهيم ، فسكّم عليه ابو مسلم . فردّ عليه السلام . فقال له ابو مسلم : وديعتي التي اودعتها عندك عند من هي اتسلمها معه . فقال له ابرهيم . وديعتك عند ابن الحارثية وكانت امّ السّفاح ربيعة بنت عميد الله بن عبد الله الحارثية . فقام وخرج ومضى الحاجب واخبر مروان بما جرى بينهما . ورحل ابو مسلم عن فوره من دمشق فلماً مكان في بعض الطريق وصلته وفاة ابرهيم في الحبس . فجاء حتّى قدم الكوفة وقصد دكان الباقلاني و وقف بازائه فحين راه عرفه وقام معه وجاء به الى ذلك السرداب . فدخل اليه وهما فيه فعزّاهما عن ابرهيم وقال : ايّكما ابن الحارثية ؟ . فقال ابو جعفر : اخي . وقال ابو العباس انا . فقال لابي - العباس مّد يدك بايعتك على كتاب الله وسنة رسول الله وسيرة الشيخين : ابي بكر وعمر ، قبلت ذلك . فقال ابو مسلم : يا ابا جعفر بايع اخاك . فمّد اليه يده وباعه واحتقدها ابو جعفر على ابي مسلم وكانت هذه اول ما حصل في نفسه منه . واتبعها ابو مسلم بامور اخرى اكدت العداوة بينه وبينه حتى كان من امره ما كان وسياتسى ذكره .

و خرج ابو مسلم في يومه من الكوفة ومضى على وجهه الى خراسان . وقد قوى بها امر المسودة جّداً وانتشرت الدعوة العباسية الى ان صار في كل بلد من شيعه بنى العباس من يحمل السلاح اضعاف مافيه من جنّد مروان فضلاً عن العوام والرّعا ، فتواعدوا على قتل ولاة بنى امية في سائر بلاد خراسان في يوم واحد . وذلك في مستهل ربيع الاخر سنة اثنتين وثلاثين ومائه . فتاروا في ذلك اليوم وقتل اهل كل بلد واليهيم . وصعدوا بالسواد الى المنابر وخطبوا للامام ابي العباس الهادي المهدي من آل محمّد ووصل الخبر الى مروان على البريد من العراق .

فكتب الى امير كوفة يامرهُ بقتل كُتْل من يظفر به من ولد العباس . فتطلبهم فلم يجد احداً واعماه الله عن بيت الباقلاني . و ذلك لما اراد الله تعالى من نصره دينه و رد الحق الى مستحقه ومستوجه . ثم ان السودة بخراسان اجتمعوا في سبعين الف فارس وسبعين الف راجل وسبعين الف رجل يحملون الرايات السود . و ذلك بسرو في جمادى الاولى وابو مسلم قائدهم ومقدمهم وقصدوا العراق وحين احس بقدمهم، اصحاب مروان تهاربوا . و دخل ابو مسلم الكوفة في جمادى الاخر سنة اثنتين وثلاثين ومائة . وقصد دكان الباقلاني على عادته واصطحبا الى السرداب وهما فيه على عهدهما فهنما بتسام الامر . وظهر من كان استتر من عثومتها وجاءوا باجمعهم الى الجامع بالكوفة . فاخذ ابو مسلم بيد ابي العباس و رقاہ المنبر . ثم قال باهل الكوفة : ما رقى على منبركم هذا خليفة الا امير المؤمنين على بن ابي طالب . وهذا الامام بعده وصعدته داود بن على واخوه ابو جعفر على اربع درج من المنبر و وقفا هناك . وتكلم داود بن على قبل السفاح وقال : الحمد لله والصلاة على نبيه محمد وآله . انا والله ما خرجنا لنبنى عندكم قصرا ولا لنحفر في ارضكم نهراً ولا لنسير سيرة الجابرة والان عاد الحق الى نصابه وطلعت الشمس من مطلعها و اخذ القوس باربها و صار السهم الى النزعة و رجع الحق الى مستقره الى اهل بيت نبيكم و ورثته اهل الرأفة والرحمة . ثم قام اهل خراسان واحداً واحداً واهل الكوفة بجميلتهم وكُل من كان مجاوراً للكوفة من البوادي لمبايعة ابي العباس . فيقال انه وضع يده اربع مائه الف انسان . ثم فى اثناء ذلك قام اعرابي فانشده :

فجددوا من أيها الطامسا

دونكموها يا بنى هاشم

الا يعدموا منكم لها لابساً

دونكموها فلبسوا تاجها

ما اختار الا منكم فارساً

لو خير المنبر فرسانه

ما اختار الا لكم سائساً

والمك لو شوو في ساسة

ونزل ابو العباس من المنبر وخرج من الجامع الى المضارب السود التى حملها ابو مسلم من خراسان برسمه وعسكروا بباب الكوفة ثم اشتوروا فى قصد الشام .

واشار ابو مسلم ان الامام لا يقصد الشام بنفسه بل ينفذ العسكر ويقيم بموضعه الى ان يفيض الله الفتح على ايكدي اوليائه . وكان الراي ما اشار به ثم اشتور وافيمن يكون مقيداً على الجيش . فقال ابو العباس : من لها فداه ابي وامشى . فقال عمه عبدالله بن علي : انا لها يا امير المؤمنين فشكره على ذلك واستحسن لجماعة ذلك منه . وسار عبدالله بن علي في سبعين الف فارس و راجل ولقى مروان على الزاب . وكان من الامر ما قدما ذكره ثم ان ابا العباس بقى في الخلافة اربع سنين وستة اشهر .

### السفاح

هو ابو العباس عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن العباس . بويح له في سنة اثنتين وثلاثين ومائه في جمادى الاخر . وتوفى في اول ذوالحجة سنة ست وثلاثين ومائه . وكان وزيره ابو سلمة الخلال وقائد جيشه ابو مسلم . وكان على شرطته عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدي . وعلى قضائه عبدالرحمن بن ابي ليلى . وحاجبه ابو غسان صالح بن الهيثم وابوسلمة الخلال ، قتل في ايامه . وانما ابو مسلم دس عليه من قتله لانه جرى بينه وبين ابو مسلم يوماً ملاحاة في امر من الامور . فقال له ابو مسلم : هذه الدولة انا اظهرتها فان لزمتم معي ما يلزمه التابع للمتبوع الا اعدتها فاطميته . ثم ندم ابو مسلم على ما بدر منه وخاف ان يوصله ابو سلمة الى سمع السفاح . وكان ابو سلمة يسمر عند السفاح الى هزيع من الليل . فاقف ابو مسلم جماعة تحت ساباط وبايديهم السيوف فلمّا عبر هناك قطعوه ارباً . وفيه يقول القايل :  
ان الوزير و وزير آل محمد اودى فمن يشاك كان وزيراً  
ولمّا مات السفاح صلي عليه عمه عيسى بن علي و دفن بالموضع الذي مات فيه بالانبار . وسنه اربع وثلاثون سنة . وكان اخر ما تكلم به اليك يا رب لا الى النار . وكان نقش خاتمه : الله ثقة عبدالله وبه يومن .

### خلافة امير المؤمنين المنصور

هو ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب . و امه ام ولد يقال لها : سلامه بربريه . وكان يعرف بعبد الله طويل . وكان مولده بايدخ من اعمال خوزستان . قال اباه كان قصد عبد الله بن معوية بن جعفر بن ابي طاب وهو وال على اصفهان من قبل بنى امية ليستيحه ومعه امه . فولد هناك و وصل اليه الخبر بوفاة اخيه السقاح وهو عايد من مكة وامير الحاج ابو مسلم و كان ضميمه الى ابي مسلم . وكان اذا دخل على ابي مسلم لا ينهض له ولا يثوقه حق كرامته . وكان الخبر بسوت ابي العباس وصل الى ابي مسلم اولاً فاستشعر من ابي جعفر لانه كان ولي العهد . فتقدم قبله الى صوب العراق وكاتبه من الطريق يخبره بوفاة اخيه . وكان عنوان الكتاب من ابي مسلم الى ابي جعفر ولم يخاطبه فيه بالخلافة ، فاحتقد المنصور هذه الاشيا عليه .

و كان المنصور عالماً عاقلاً ، راوية الاحاديث ، اديباً شاعراً . و كان يقول اذا مد عدوك اليك يده فاقطعها فان لم تقدر على قطعها فقبلها . وكان يقول لا يقوم الملك الا بربع كما لا يقوم هذا السرير الا بقوائمه الاربع . قيل له وما هي يا امير المؤمنين ؟ قال : قاض لا تاخذه في الله لومة لائم و صاحب شرطة ينتصف للضعيف من القوي و صاحب خراج يستوفى لى ولا يظلم الرعية فاني مستغن على ظلمهم . ثم قال آه و من لى بالربع وهو صاحب بريد يعرّفنى اخبارها ولا على الصحة .

و حكى المنصور قبل وصول الامر الى بنى العباس قال رايت في نومي ايام حدثتي كاتبا حول الكعبة انا و اخي ابو العباس وعمي عبد الله بن علي و اذا مناد ينادي من داخل الكعبة بصوت عال : ابو العباس فقام اخي و دخل ثم خرج ويده لواء اسود الا انه كان قصيراً على قناة قصيرة ومضى . ثم نودي ابو جعفر فهضت انا و قام عبد الله عمي و راى . فلما وصلت الى باب

الكعبة تقدم ليدخل قبلى فدفعته عن الدرجة فسقط الى اسفل . و دخلت الكعبة فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس . فسلمت عليه فرد على وعقد لى بيده لواء اسود ، طويلاً على قناتٍ طويلةٍ . وقال : خذ هذا بيدك حتى تقاتل به الدجال . فاخذته وخرجت فوجدت اخى ابالعباس واقفاً ينتظرنى فذرعت لوائى فكان اثنتين وعشرين ذراعاً و ذرعت لواه فكان اربعة اذرع . وكان هذا المنام شبيهاً بالوحى فان عدد الاذرع كانت عدد سنّى الخلافة .

و عبدالله بن على طلب الخلافة و لم يصل اليها فانه خرج على المنصور بالشام . ونفذ المنصور اليه ابامسلم فكسره و اسره وجاء به الى المنصور ، فمات فى حبسه . وكان المنصور قد بايع بالخلافة بعده لابن اخيه ، عيسى بن موسى بن محمد . فلما ولد له المهدي احب ان يكون الامر فى ولده . فسأله خلع نفسه وبذل له على ذلك مالاً جليلاً فلم يفعل فاحتال عليه بحيلة وما تمت . و ذلك ان عبدالله بن على عم المنصور لما جاء ابومسلم اسيراً دعى المنصور عيسى بن موسى وقال له : كيف موضع السرمك ؟ قال : كما تحب قال . اسر اليك امراً . قال . قل ما بذلك . قال : انت ولى عهدى وقد علت ما كان من امر عمى ، عبدالله بن على وتسميه بالخلافة وان ذلك لو تم له ماجعل العهد فيك بعده بل لاولاده . وقد عولت على اهلاكه . فقال له عيسى بن موسى الصواب ماتراه . فقال له المنصور : وارىد ان تتولى انت قتله . قال عيسى : افعل ما تامرنى به . فسلمه اليه فاخذته وحمله معه الى بنيته و فكر فى نفسه . وقال والله ما اراد المنصور الا اقتل عبدالله بن على ثم يطالبنى به فاذا ذكرت له انك امرتنى بقتله كذبى وتبراء من ذلك وسكمنى الى اخوته فقتلوني به والصواب ان احتفظ به لاظر ما يكون فاكرمه واحتفظ به واخبر المنصور بانى قد قتلته فلما كان بعد ذلك بايام دس المنصور الى عمومته من يجسرهم على السؤال فى اخيهم ، واستيهاب دمه من المنصور وجلس جلوساً عاماً ودخل عليه عمومته باسرهم يسئلونه فى اخيهم ، فقال قد وهبته لكم . ثم التفت الى عيسى بن موسى وكان حاضراً وقال سلمه اليهم .

فقال عيسى : يا امير المؤمنين الست امرتنى بقتله وقد قتلته ! قال له المنصور أو قتلته ؟ قال : نعم . فالتفت اليهم وقال : انما سلمته الله ليحفظه عنده لايقتله فدونكم وايّاه فاطلبوه منه اوخذوا بثاره فتمسكوا به وسحبوه من بين يدي المنصور الى ان اخرجوه الى الرحبة وشهروا السيوف لقتله . فقال لهم : يا قوم لاتعجلوا فان اياكم حتى يترزق فصيروا الى منزلي حتى اسلمه اليكم . فساروا معه الى منزله و تسلموه منه وعرفوا حقيقة الحال في امره وبطلت حيلة المنصور . ثم قبض عليه بعد ذلك وحبسه في بيتٍ ، فسقط عليه البيت فمات .

وفي سنة خمس واربعين ومائه شخص المنصور الى بيت المقدس فصلّى فيه و عاد . وفي هذه السنة خرج محمد بن عبدالله بن حسن بن علي بالمدينة وادعى الخلافة و قتل اميرها رباح بن عثمان و تقدّم اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فحاربه وهزّمه و قتلته وجاء براسه الى المنصور وبسلبه وكان في جملة سلبه ، ذوالفقار . فحين راه المنصور طار فرحاً وكان عرضه ثلاثة اشبار ونيف وعد وافقره فكانت ستاً وثلاثين فقرة من الجانبين من كل جانب ثمانية عشر . وبعد قتله ، خرج اخوه ابراهيم بن عبدالله بالكوفة . فنذ اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فلقبه بقرية تعرف بباخمرى وكسره واسره و قتلته وجاء براسه الى المنصور .

وفي سنة سبع واربعين طلب المنصور من عيسى بن موسى ان يخلع نفسه عن العهد ويقدم عليه المهدي بن المنصور ويكون ولي العهد بعد المهدي ، فلم يفعل . فبذل له على ذلك ثمانين الف دينارٍ ومائه من الديباج الخسرواني و اماراة الكوفة . وكان المنصور قد شغّب عليه الجند فخاف على نفسه منهم فبادر الى الخلع . وفيه يقول الشاعر :

كره الموت ابو موسى وقد كان في الموت نجاءً وكرم  
خلع الملك واضحى لابساً ثوب ذل لا يثري منه القدم

و رحل ومضى الى عمله فحين دخل الكوفة عارضته امرأة وهي تقول ل اخرى  
هذا الذي كان غداً فصار بعد غدٍ .

وفى هذه السنة حُجَّح المنصور بالناس وحين عادَ نَزَلَ بالانبار وكان الامام ابوحنيفة رحمه الله بالكوفة . فدعاهُ وسامهٌ ان يتقلدَ قضا القضاة ، فأبى . فقال : لا بُدَّ من ان تعمل لى عملاً . فقال ابوحنيفة للمنصور : اما غير القضاء فافعل ماتشاء . فقال : تتولّى لى بناء بغداد . فقبل ذلك وانحذر اليها واشتغل بتأسيسها وبنالقصر الذى يسمّى الخلد على دجله برسم المنصور . واستدعى المنصور ابامسلم وكان بخراسان وقد بثّ الدُّعَاة فى البلاد لنقض ما كان اسسه من ملك بنى العباس و اراد ان يعيدها فاطميّة كما كان فى نفسه . فحين وصل الى الرى ، استشار وزيره فى قصد المنصور . فقال له : لا تعبرُ الرى فهى حد ولايتك و اذا عبرتها صرت بحكم القوم ، فما قبل استهانة بالمنصور لانهُ قدم من خراسان فى اربعين الف فارس . وبلغه خبر المنصور انه مقيم بالانبار فى اربعة آلاف واكثرهم من اتباع ابى مسلم واجناده وقواده . فهجم على دخول العراق وحين وصل جسر النهروان قال لوزيره : ما ترى من الرأى ؟ قال خلفت الرأى بالرى . وقدم على المنصور فى احسن زى و عُدّة وكان المنصور قد واطا جماعة من خواصه على قتل ابى مسلم وقال لهم : اذا دخل على ابومسلم فاتماً يكون وحده فاذا رايتمنى قد صفقت بيدي فاعلوه بالسيوف . فحين دخل عليه قبل البساط و وقف وكان متقلداً سيفاً . فقال له المنصور : يا ابامسلم سيفك همدانى<sup>٢</sup> او هندى ؟ قال بل هندى يا امير المؤمنين . فقال له المنصور : سلته من قرابه وهزّه لاراهُ . ففعل ما امره به . فقال له : يا ابامسلم ماتقول فيمن شهر سيفه فى وجه امامه فقال يقتل به . و فطن ابومسلم لسراد المنصور الا انه ماخطر بباله انه يقدم على الفتك به مع تلك المنعة و ذلك العسكر وخاصة المنصور من وراء خرقه . ثم ابتدا المنصور يذكره بما كان يُعامله به فى

١- كذا ولكن هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح .

٢- فى الاصل غير مقرو . انظر التعليقات .



ايام اخيه السَّفاح . ثم قال له المنصور في جملة ما قال : يا ابن اللخناء الست الذي  
 نفذت التي تخطف عمتي آمنة بنت علي بن عبد الله بن عباس وتزعم انك كفوء لها ؟  
 فقال له ابو مسلم : يا امير المؤمنين الست الذي قهرت هذه الدولة ومهدت لكم هذا  
 الامر ؟ فقال له المنصور : يا ابن اللخناء ذلك لما اراد الله تعالى من اظهار دعوتنا ونصرة  
 دولتنا و ردنا حقنا الينا والا فلو قامت مقامك امة سوداء لاغنت غناك . ثم صفق  
 بيديه فشهر القوم سيوفهم وقصدوه فاخر ما سُمع منه ان قال : يا امير المؤمنين  
 استبقني لعدوك ؟ فقال المنصور : واي عدو لي اعدا منك . وعكوه بالسيوف و  
 قطعوه والمنصور ينشد وهو على تلك الحال :

زعمت ان الدين لا يقتضى فاكتل بما كلت ابا مجرم  
 واشرب كؤساً كنت تسقى بها امر في الحلق من العلقم  
 حتى متى تضمير بعضاً لنا وانت في الناس بانتمى<sup>٢</sup>  
 ثم امر المنصور فلثف في بساط . وكان عيسى بن موسى قد خرج لاستقباله  
 وحين دخل الى المنصور دخل معه . ثم ان عيسى بن موسى خرج من عند المنصور  
 لبعض شأنه وابو مسلم هناك وعاد فلم يره . فقال : يا امير المؤمنين واين ابو مسلم ؟  
 فقال له المنصور : هو في ذلك البساط ملفوف . فقال عيسى بن موسى : او فعلتها . قال  
 نعم فعلتها ، نعم فعلتها ، نعم فعلتها . يكرر ذلك ثلاث مرات وانشد :

اذا همم القى بين عينيه عزمه ونكب عن ذكر العواقب جانبا  
 فقال عيسى : وما عدنا الى اهل خراسان وكيف لنا بعذر يقبل الناس باطنه وظاهره و  
 خاصة وعلى باب السراق اربعون الف مسلح ينتظرون خروجه . فقال المنصور : يا عيسى  
 انه قد كان ما كان وقد كنت اعددت قبل وصوله سبعين بدرة في كل بدرة عشرة الف  
 دينار وها هي فخذها واخرج اليهم فاترها عليهم مع راسه فان القوم ما اطاعوه الا<sup>٣</sup>

١- مؤنث الألخن : الخبيث الرائحة

٢- في يعقوبى بيتان . انظر التعليقات .

تقرباً اليها ومحبة لنا . ففعل ما امره به ونثر الدنانير عليهم مع راس ابي مسلم . فالتفتوا الدنانير وتركوا راس ابي مسلم يتدحرج على الارض . و دخل عيسى بن موسى على المنصور واخبره بذلك . فقام من ساعته وصعد المنبر واجتمع الناس وخطب، فقال : معاشر المسلمين انّهم من نازعنا عروة هذا القميص او طانا هباء هذا الغمد وان ابا مسلم بايعنا وبايع لنا على ان من نكث بنا حنل دمه ثم نكث هو بنا فحكمتنا عليه لانفسنا حكمه على غيره لنا ولم تمنعنا رعاية الحق له من اقامة الحد عليه . وكان ابو مسلم يلقب بصاحب الدولة واسمه عبدالرحمن وكان لقيطاً ربّاه رجل من اهل الكوفة وانما قيل له ابو مسلم الخراساني لانه اقام كثيراً بخراسان و حين افضت الخلافة الى بني العباس كان هو والى خراسان وكان رجلاً، عاقلاً، لبيباً، حسن التدبير، فصيح الهجة ، كريماً، حليماً .

حكى ان رجلاً دخل عليه وهو بخراسان في زمان امارته، فساله في حاجة . فتوقف فالح عليه واغلق له في القول وقال له : يا لقيط فاطرق ابو مسلم ولم يُحبه وندم الرجل على ما بدر منه وخاف على نفسه واخذ يعتذر ويتنصّل من هفوته . فضحك ابو مسلم اليه وقيل عذره وقال له ما تحتاج الى هذا الاعتذار كله . فقال له ايها الامير ما يقر قلبي وانى لاخافك على نفسي فاعطني اماناً اثق اليه . فقال له : يا هذا اذا كنت قد قابلتك باحسان وانت منسى فكيف اقابلك باساة وانت مُحسن .

ومن شعر ابي مسلم لما ظهر امر بني العباس وانتشر بخراسان :

ادركت بالحزم والكتمان ما عجزت  
عنه ملوك بنى مروان اذ حشدوا  
مازلت اسعى عليهم في ديارهم  
والقوم في غفلة بالشام قدرقدوا  
حتى علوتهم بالسيف فاتتبهوا  
من رقدة لم ينمها بعدهم احد  
ومن رعى غنماً في ارض مسبعة  
ونام عنها تولّى رعيها الأسد  
وفي اول سنة ثمان وخمسين ومائه فرغ الامام ابو حنيفة من بناء القصر المعروف  
بالخلد على دجله وانتقل المنصور اليه .

وفي هذه السنة حج المنصور بالناس وكان قبل خروجه قال للمهدي اني سائر عنك و ارانى غير راجع، فاقض عنى ثلاث مائة الف درهم من بيت المال بل من مالك فان التذى يصل اليك من الامر اعظم منها وكان سبب هذه الوصيّة ان المنصور راي فى منامه كان مُشِيداً يُنَشِّدُهُ :

ما انت مُعتبرٌ من خربت	منه غداة قضى دساكره
و بمن اذلّ الدهرُ مصرعه	فتيرأت منه عشايره
و بمن خلت منه اسرته	و بمن عفت منه منابره
اين الملوك و اين عزهم	صاروا مصيراً انت صايره
نل ما بدا لك ان تنال	من الدنيا فان الموت آخره

و توفى المنصور فى هذه السنة بالمدينة وكان فى تلك الليلة التى مات فى صبيحتها راي فى نومه كان ذلك الشخص الذى راه فى نومه ايضاً ببغداد يشده :

ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لاشك<sup>١</sup> واقع  
 ابا جعفر هل كاهنٍ او منجمٍ لك اليوم من حر<sup>٢</sup> المنية دافع  
 و دفن بيتر ميمون وكانت سنه<sup>٣</sup> يوم مات ، اربع وستون سنة . وكانت خلافته  
 اثنان وعشرون . وكان مولده<sup>٤</sup> فى ايام الوليد بن عبد الملك سنة خمس وتسعين  
 من الهجرة ، وهو اليوم التذى مات فيه الحجاج . و وزر له ثلاثة من الوزراء : اولهم  
 خالد بن برمك وكان مجوسياً فاسلم وكان داهية من الرجال كافياً ، فصيحاً ، حسن-  
 السيره . ثم بعده ابو ايوب المرزبانى ، ثم بعده الربيع . حاجبه وكان لقيطاً ولذلك  
 قال له المنصور يوماً وقد قال الانسان يقسم براس ابيه دفعات الى كم تحلف براس  
 ابيك يا ربيع انت معذور فانك ماذقت حلاوة الالباء<sup>٥</sup> الا انه كان كافياً حسن التدبير ،  
 مُنفِذ الامور ، جلدأ فى حالتى الحُجبة والوزارة وانقضت ايام المنصور رحمه الله .

١- فى گزيده والكامل : لابد

٢- ايضاً گزيده : عن ضرب

### امير المؤمنين المهدي

هو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس . بُويغ له بالخلافة حين وصل الخبر بوفاة المنصور . و أمّه امّ موسى بنت منصور بن عبد الله الحميري . وكان المنصور اراد قبل موته ان يعقد البيعة بعد المهدي لابنه صالح المعروف بالمسكين ، فوجّه اليه المهدي وقال له : يا امير المؤمنين لا تحملني على قطيعة الرحم وان كان لا بدّ لك من ادخال اخي في هذا الامر فادخله قبلي فان الامر اذا صار التي احببت ان لا يخرج عن ولدي كما احببت حيث صار الامر اليك ان لا يخرج عني وبذلك ما بذلته لي لعيسى بن موسى وهو ابن اخيك حتّى خلع نفسه من ولاية العهد بعدك .

فقال المنصور : الامر كما ذكرت ، و رجع عن ذلك . وحين جلس المهدي للعزاء ثلاثة ايام على العادة ، جلس بعد ذلك جلوساً عاماً للهناء . و دخل الناس على طبقاتهم . فحكى بشار وكان اعمى قال كان الى جنبي وانا بالمجلس اشجع السلسي الشاعر . فقلت له يا اشجع اسمع حساً واطنه حسّ ابى العتاهيه . فقال هو كما ظننت . فقلت له اترى يحلّه جهله على ان يقوم وينشد في مثل هذا المجلس . قال بشار فوالله ما استتمت كلامي حتى قام وانشد شعراً يشب فيه بجارية الخليفة وهو :

الامام لسيّدتي مالها ادلت فاجسل ادلالها  
والاّ فقيم تجنّنت و ما جنيت سقى الله اطلالها  
فلما بلغ الى قوله :

الا ان جارية للامام وقد اتعب الله قلبي  
وقد اتعب باللوم عذالها  
كان بعيني في اين ما نظرت  
وقد سكن الحسن سر بالها  
من الارض تمثالها

قلت : يا اشجع هل جروا برجله ؟ فقال لا يعد . قال فلما بلغ ابو العتاهية الى قوله :

أنته الخِلافة منقادة  
 فم تك تصلح الا له  
 ولو رامها احد غيره  
 ولو تَطَّعه بنات القلوب  
 و كانت يد الجود مغلولة  
 و ان الخليفة من بغض  
 اليه تُجَرَّرُ أديالها  
 وما كان يصلح الا لها  
 لزلزلت الارض زلزالها  
 ما قبل الله اعمالها  
 فك الخليفة اغلالها  
 لا اليه ليغض من قائلها

قلت : يا اشجع هل طار الخليفة عن دسسته ؟ قال اشجع : لا ولكنه قد زحف  
 حتى صار على طرف السرير . قال بشار وانشدنا بعده كلنا وما اصغى الخليفة الى  
 انشادنا وما خرج في ذلك اليوم منّا احد بجايزه غير ابي العتاهيه .

وكان المهدي اديباً ، شاعراً ومن جملة شعره وما كتب به الى الخيزران ام اولاده:  
 موسى وهارون، وهي بسكّة :

نحن في افضل السرور  
 عيب ما نحن فيه يا اهل ودي  
 فاجدوا السير بل ان قدرتم  
 ولكن ليس الا بكم بتم السرور  
 انكم غيب و نحن حضور  
 ان تطيروا مع الرياح فطيروا

ومن شعره وقد دخل ميدان كسرى بالمداين في يوم المهرجان :

اذا ما كنت في الميدان يوماً  
 خرجت كائنسى كسرى اذا  
 اجول في السرور مع الغواني  
 ماعلاه التاج يوم المهرجان

وفي اول خلافته، قتل بشار الاعشى لأنه اتهم بالزندقة فنفاه الى البصرة .  
 فبلغه الخبر ان بشاراً عمل في طريقه هذين البيتين ٢ :

١- ماخوذ من القرآن المجيد ، سورة الزلزال : ١

٢- فيه تأمل .

خليفة يزنى بعماته  
اعضه الله ببضر امه  
يلعب بالدبوق والصولجان  
وكس موسى في بحر الخيزران  
واخبر المهدي بعض الثقات انه راى بشاراً واقفاً على باب المهدي والخلایق  
ينتظرون ركوبه وهو ينشد :

يا قوم لا تطلبوا يوماً خليفتمكم  
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتمسوا  
إنّ الخليفة يعقوب بن داود  
خليفة الله بين الناي والعود  
فامر المهدي ان ينحدروا وراه ويقتلونه . فانحدر اليه مولى للمهدي فلحقه  
فى بعض الطريق فى سفينةٍ منحدرأ الى البصرة ، فخنقه ورماه فى الماء .  
قال ابو عبيدة : ما رايت قط اكرم من المهدي ولا اسمح خلقاً منه .

كان يُّصلى بنا الصلاة الخمس حين قدم البصرة ، بالجامع . فاقامت الصلاة ، فقال  
اعرابى : يا امير المؤمنين لست على طهر وقد رغبت الى الله تعالى فى الصلاة خلك .  
فوقف ينتظره الى ان اقبل ، فعجب الناس من كرم طبعه وفرط تواضعه .

وسافر المهدي الى الجبال فى سنة ثمان وستين ومائه و وصل الى ماسبذان .  
واستطاب المكان فاقام به ونفذ الى ام ولد الخيزران . فاستدعاها فقدمت عليه فى  
مائة هودج ملبسة بالوشى<sup>٢</sup> والديباج . و ذلك فى المحرم سنة تسع وستين ومائه  
وبقيت عنده يومين وهو فرح بها وبطيب الموضع وصفا للزمان من الاكدار . فلما  
كان اليوم الثالث من قدوتها حكى على بن يقطين قال اليوم اكل المهدي واكلنا معه  
ثم قال لى : اريد انام ساعة فلا تئبّهونى حتى أنتبه لى نفسى . ومضى ونام ونمنا ،  
فانتبهنا بصوت بكائه فجيناه وقلنا : ما اصابك يا امير المؤمنين ؟ قال بينا لنا نائم

١- احد من الولايات الجبال . انظر «جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت شرقى» .

٢- نقش الثوب (القاموس المحيط) .

اذ رايتُ شيخاً واقفاً على باب البهوا وهو يقول :

كانني بهذا القصر قد باد اهله و اوحش منه دوره<sup>٢</sup> و منازلته  
و صار عميد القوم من بعد بهجةٍ و مثلك الى قبر عليه جنادله  
فلم يبق الا ذكره و حديثه تنادهى بويلٍ معولاتٍ حلالته

قال علي بن يقطين : وما لبث بعد ذلك الا<sup>٣</sup> ثلاثة ايام . وكانت وفاة المهدي  
باسبذان في قرية يقال لها الزد<sup>٤</sup>، لثمان ليال بقين من المحرم سنة تسع وستين و  
مائة . فكانت خلافته<sup>٥</sup> عشر سنين وشهراً واحداً وستة وعشرين يوماً . وكان سنه<sup>٦</sup>  
ثلاث واربعون سنة . وصلى عليه ابنه هارون .

وكان المهدي رحمه الله ، طويلاً اسمر اللون . تغلوه صفرة و عادت قباب  
الخيزران و هو ادجها كليها الى بغداد ملبسة بالسوح<sup>٧</sup> . فحين راها ابو العتاهية قال  
رحمه الله تعالى :

رُحِنَ في الوشى واقبل  
كَلَّ نطاح على الد  
لثوتن و لو عم  
فعلى نفسك نَحْ إن  
ن عليهن السوح<sup>٨</sup>  
هر له يوماً نطوح<sup>٩</sup>  
رت ما عمر نوح  
كنت لا بُد تنوح<sup>١٠</sup>

وكان وزير المهدي في اول خلافته ابو عبدالله معوية بن عبدالله بن بشار .  
ثم بعده يعقوب بن داود . ثم بعده النصر بن ابي صالح .

١- البيت الذي كانوا يقيمونه امام البيوت او الخيام منزلاً للغرباء والضيوف  
(المنجد الابجدى) .

٢- الكامل : وبعد - تاريخ كزیده : منه ركنه (التعليقات)

٣- في الاصل الردمع الراء وهو خطأ الكاتب . انظر «اليعقوبى» .

٤- مسوح جمع المسوح بكسر الميم الكساء من شعر (المنجد الابجدى) .

ثم انقضت أيام المهدي رضوان الله عليه .

### امير المؤمنين الهادي

هو موسى بن محمد المهدي بن عبد الله المنصور .

توفي المهدي وهو بجرجان يحارب اهل طبرستان. فنفذ اليه اخوه، هرون براي يحيى بن خالد بنصير الوصيف ومعه الخاتم والقضيب والبُرْدَه بالتعزیه والتهنیه . فوصل الى جرجان في ثمانية ايام . وكان وصول موسى الهادي الى بغداد بعد ثلاثة وعشرين يوماً و ذلك في صفر من سنة تسع وستين ومائه . وكان يوم بُويع له بالخلافة بجرجان ، يوم الخميس لثمان بقين من المحرم من هذه السنة . وحين وصل الى بغداد وجلس على سرير الخلافة وبايعه اخوه واهله وبنوهاشم كلهم واهل الحل والعقد واستقرت خلافته اخذ يتعقب اخاه هرون ويسومه خلع نفسه من العهد ليولى ابنه . وكان له ابن صغير سماه الناطق بالحق . وهم دفعات بقتل هرون الا انه منع عن ذلك وقيل له تقتل اخاك وابنك بعد لم يبلغ فان حدث بابنك حادث ، ذهب الامر من ولد ابيك واستشعر هرون منه فما كان ياتيهِ ولا يُسَلِّم عليه . ثم دخل الاولياء بينهما واصطلحا صلحا على دخل .

وقد كان المهدي في حياته، ولّى هرون المغرب كله من الانبار والى افريقية . وامر المهدي ليحيى بن خالد بن برمك ان يتولّى ذلك له ويخلفه عليه . وكان موسى الهادي يتعنت يحيى بن خالد وينسب ما يجري من هرون من امتناعه عن خلع نفسه عن الخلافة الى يحيى ، وكان يحيى مستشعراً منه جداً . وكانت امّه الخيزران مستشعرة منه لانه نفذ لها ارزاً مسموماً وفطنت له ولم تأكل منه . وعلم انها قد علت بذلك فتسكنت الوحشة واتفقت آراء الجماعة على الفتك به ، فسمّوه في ليلة



النصف من شهر ربيع الاول سنة سبعين ومائه وهو ابن ثلاث وعشرين سنة .  
 ونفذت الخيزران حال وفاته الى يحيى بن خالد ، تقول : احضر ابني هرون الى  
 قصر الخلد . فاحضره في الحال وكان بيت هرون في الجانب الشرقي فبينما هو على  
 الجسر لحقه خادم يخبره بولادة المأمون . فيقال انها ليلة مات فيها خليفة وجلس  
 خليفه و ولد خليفة . فكانت خلافة موسى الهادي سنة وشهراً وثلاثة عشر يوماً .  
 و دُفن بعيسى اباذ وصلّى عليه اخوه هرون . وكان طويلاً ، ابيض ،  
 مشرباً بحمرة ، حسن الوجه . وكانت شفّته العليا قصيرة . وكان فمه ابدأ يكون  
 مفتوحاً . فوكل به خادم في كالا صغره كلما فتح فمه يقول له موسى اطبق . وكان  
 يُعرف الى ان مات بموسى اطبق .

وكان نقش خاتمه : الله ثقة موسى وبه يومن .

وكان اسمع الناس بما تحويه يده .

حكى انه لما دخل بغداد دخل اليه سلم الى الحاسر وانشده :

مُوسَى المَطَرُ غَيْثٌ بَكَرٌ ثُمَّ انْهَمَرَ

وَكَمْ قَدَرٌ ثُمَّ غَفَرَ خَيْرُ البَشَرِ

فَرَعٌ مُضَرٌ بَدْرٌ بَدْرٌ لَمَنْ نَظَرَ

هُوَ الوَزْرُ لَمَنْ حَضَرَ والمفتخر لمن غبر

فامر له بمائة الف درهم . وهو اول من وصل بذلك وهي اول مائة الف وصل

بها شاعر في ولد بنى العباس . وحكى ان اعرابياً دخل اليه انشده :

يا خَيْرٍ من عقدت كفاه حُجْرَتَهُ وخير مَنْ قلدته امرها مُضَرٌ

فقطع عليه وما تركه ان يتم . وقال له الا من ويلك ، فقال الاعرابي بديهة في الحال :

الا النبى رسول الله ان له فخراً وانت بذالك الفخر تفتخر . فاعجبه بديهته وقوله

١ - فى الأصل هارون وهو مخالف سائر الموارد .

٢ - كذا والظاهر انه تحريف .

وامر له بمائة الف درهم .

ومات وعلى شرطته عبدالله بن مالك الخزاعي وعلى قضائه ابو يوسف تلميذ الامام  
ابى حنيفة وعلى حجبه الفضل بن الربيع وعلى حرسه على بن عيسى بن ماهان و وزيره  
الربيع بن يونس ويخلفه عمر بن يريع<sup>١</sup> وكان الى عمر الازمه وعلى ديوان الخاتم  
والبريد على بن يقطين . وانقضت ايام الهادي رحمة الله عليه .

### امير المؤمنين الرشيد

هو ابو جعفر هرون بن المهدي محمد بن المنصور عبدالله بن محمد بن على بن  
عبدالله بن العباس

مولده بالرى سنة ثمان واربعين ومائه . امه الخيزران ام اخيه . وما ولدت  
امراة خليفتين من ولد العباس غيرها .  
وقيل ان ابتداوه فى ربيع الاخر سنة سبعين ومائه و انتاوه فى جمادى الاخر  
سنة ثلاث وتسعين ومائه . عمره خمس واربعون سنة ومدة نظره ثلاث وعشرون  
سنة .

نقش خاتمه بالله يثق هرون<sup>٢</sup> . وكان مولد الفضل بن يحيى قبله بسبعة ايام ،  
فارضعته ام الفضل وهى زينب بنت منير .

وبويح له ليلة السبت لأربع عشرة ليلة بقيت من ربيع الاول سنة سبعين ومائه .  
واستوزر الرشيد، يحيى بن خالد لوقته وفيها قيل :

الم ترا ان الشمس كانت مريضة      فلما اتى هرون اشرق نورها  
تلبست الدنيا جلالاً      فهرون واليهما ويحيى وزيرها

١- لاواضحة النقط هنا فى الاصل لكن فى بعض المآخذ : بزيع او ربيع . انظر

«مجمّل التواريخ والقصص» .

٢- فى الاصل : هارون، فهو مذكور ايضاً فى الهامش الصحيفة السابقة .

وكان الرشيد يغزو عاماً ويحجّ عاماً وفيه يقول ابن ابي السعلى :

فمن يطلب لقاك اويرده      فبالحرمين او أقصى الثغور  
ففى ارض العّدو على ظهر      وفى الارض الثنية فوق كُور  
وكان يحجّ على ناقه      والحادى يحدوا بين يديه .  
اغيثاً تحمل الناقه      ام تحمل هارونا  
ام الشمس ام البدر      ام الدنيا ام الدنيا

ولمّا حجّ الرشيد فى سنة ستّ وسبعين ومائه، بايع لابنه محمد بالعهد و  
لعبدالله بعده ولقب محمد بالامين وعبدالله بالمامون . وكان المامون اكبر سنّاً و  
همّه وارجح عقلاً وعلماً وتهدياً الى الامور وائماً قدّم عليه محمد لان ام محمد  
كانت ام جعفر، زييده بنت جعفر بن المنصور بنت عم الرشيد . فقدم ولدها تقريباً اليها  
وشرط عليها ان حدث به الامر المحتوم ان يكون بغداد والعراق والحجاز واليمن  
والجبال وفارس بحكم محمد الامين وهو الخليفة . وان يكون الرى وطبرستان و  
خراسان والسند والترك بحكم المامون ويكون ولى العهد للمسلمين وكتب بذلك  
كتاباً واشهد فيه اكابر اهل الاسلام ووجوه الكتّاب والقواد وسائر اركان الدولة  
وعلقه فى الكعبة، فسقط من ساعته فقال الناس هذا امر لا يتمّ وكان كما قالوا على  
ما سيأتى ذكره وشرحه . وحين عقد البيعة لهما دخل اليه اعرابى فى غمار الناس ،  
فانشده ابياتاً يهنيه فيها بتمام الامر وكان متكياً فاستوى جالساً وقال : يا اعرابى  
سمعت مستحسناً ثم اتهمتك منكرأ فان كنت صاحب هذا الشعر، فقل فيهما ابياتاً و  
اومى الى الامين والمامون ، وكان احدهما عن يمينه والاخر عن شماله . فقال  
الاعرابى : ما انصفتنى يا امير المؤمنين . قال الرشيد : وكيف ذلك ؟ قال الاعرابى :  
هيبة الخلافة وقهر البديهة و روعة الامتحان ونفور القوافى عن الروية . فقال المامون :  
قد جعلنا حسن اعتذارك بدلاً من امتحانك . فقال الاعرابى : الآن والله نfst خناقى

بسطك لى وحديثك معى وانثا يقول :

بنيت بعبدا الله بعد محمد  
هُما طنباها بارك الله

فقام الرشيد قائماً لما لحقه من الطرب وقال : سئل يا اعرابى ؟ قال مائة الف درهم . فقال الرشيد يُمَازحه انقصنا منها شيئاً . فقال الاعرابى : قد حططتك منها الفاً . فقال له الرشيد : ما اقل هذه الحطيطة . فقال له اعرابى : يا امير المؤمنين قلت لى سل ، فسألت على قدرك ثم قلت لى حطط . فحططت على قدرى . فقال الرشيد اعطوه مأتى الف لشعره ومائة الف لحسن كلامه .

وحكى اسحق الموصلى قال ما رايت اكرم طبعاً من الرشيد . دخلت يوماً عليه ، فانشدته هذه الايات من شعرى :

و امرأة بالبخل قلت لها اقصرى  
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى  
ومن خير حالات الفتى لو علمته  
عطاى عطاء المكثرين تكرماً  
وكيف اخاف الفقرا و احرم الغنى  
و رأى امير المؤمنين جميل

فقال لى لا كيف لله درك والله در ايات تجعى بها ما احكم اصولها واحسن فصولها واقل فضولها ، ثم قال اعطوا ابا محمد مائة الف درهم . فقلت : يا امير المؤمنين يخزم على اخذ الجائزة ، قال ولم قلت لانك قد مدحتنى باكثر مما مدحتك فكيف يحل لى اخذ الجائزة وكلامك والله احسن من شعرى . فقال ولهذا الكلام والله منك احسن من شعرك ومن مدحى ، لك اعطوه مائة الف اخرى . فاحضرت فى الحال عشرون بدره فيها مائتا الف درهم وسئمت السى . وكان الاصمعى حاضراً ، فتغير وجهه وعرف الرشيد منه ذلك . فقال له : يا اصمعى ، ابو محمد تلميذك ومن بحرك يغترف وانت شيخ الكتل واستاذهم . فقال : يا امير المؤمنين ولكنك والله احذق بصيد الدراهم منى . فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعى مائة

الف درهم، فاحضرت وسلّمت اليه . فقال الاصمعي : يا امير المؤمنين «لذكر مثل  
حطّ الانثيين»<sup>١</sup> ، فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعي مائة الف درهم اخرى .  
وحكى اسحق<sup>٢</sup> ايضاً : قال كنتا يوماً عند الرشيد في خلوة ، فدخل عليه الاصمعي  
وكان يُعلّم ولديه : الامين والمامون . وكان يوماً شديد الحر ، فقال له الرشيد :  
يا اصمعي ضع قلنسوتك<sup>٣</sup> فقد مسك الحر . فوضع قلنسوته ، فقال له الرشيد : يا  
اصمعي علا راسك الشيب ! فقال : نعم يا امير المؤمنين هو اول الميتتين .  
فقال تغار على قول زين بن علي بن الحسين حيث يقول قال ماذا يا امير المؤمنين  
يقول قال :

قد تعجلت اول الميتتين	بمشيب القذال والعارضين
فتنبه فشيبك الاجل الاول	والموت اخر الاجلين
من يرّجى الخلود والموت	بالمرصاد للمرء كل طرفة عين
لا يفرنك اجتماع من الشمل	تراه كل اجتماع البين

فقال الاصمعي : يا امير المؤمنين اتاذن لي في استفادة هذه الايات ؟

فقال الرشيد : نعم، اكتبوا كل بيت على راس بكرة واحملوها اليه .

وكان الرشيد فقيهاً، ادبياً، شاعراً حلواً لنظم ومن شعره في ثلاث جوارٍ كُنّ له:

ملك الثلاث الآنات عناني	وحلن من قلبي بكّل مكان
مالي تطاوعني البرية كلّها	واطيعهن وهنّ في عصياني
ما ذاك الا ان سلطان الهوى	وبه غلبن اعزّ من سلطاني

١- سورة النساء : ١١

٢- هو اسحق الموصلي سابق الذكر .

٣- القلنسة والقلنسية اذا فتحت ضممت السين واذا ضممت كسرتها تلبس

في الراس (القاموس المحيط) .

وله في جارية غاضبها ثم صالحها :  
دعى عدد الذنوب اذا التقينا  
فاقسم لو مكدت بجبل وصلى  
وله في جارية مارده ام المعتصم :

و اذا نظرت الى محاسنها  
و تنال منك بسهم مقلتها  
شغلتك وهى لكل ذى بصر  
ولقلبها حلم" يباعدها من  
ولو جهها من وجهها قمر

تعالى لانعد ولا تعدى  
الى نار الجحيم لقلت مئدى

فلكل موضع نظرة نبل  
مالا ينال بحدة النصل  
لاقى محاسن وجهها شغل  
ذى الهوى ولطرفها جهل  
ولعينها من عينها كحل

وكان للرشييد ولد صغير" ، اسمه : القسم . كان فى حجر عبد الملك بن صالح

الهاشمى يربيه ، فلما كبر وترعرع كتب عبد الملك الى الرشييد :

لو كان نجماً كان سعداً  
واقدح له فى الملك رنداً  
فاجعل مولاة العهد فرداً

يا ايها الملك الذى  
للقسم اعقد بيعة  
الله ففرد واحسد

فعقد الرشييد للقسم البيعة بالرقه وسماه المؤتمن وجعله ولى العهد بعد المأمون  
وجعل له بعد موته : الشام والجزيرة ومصر والمغرب . ومات القسم فى حياة الرشييد  
وكان حين عقد البيعة ، قال ابو العتاهيه من قصيدة طويلة :

ثلاثة املاك مولاة عهد  
خير آباء مضت و حدود  
عيون طباء فى قلوب اسود  
بحر عرائن لهم و خدود

و شد عرى الاسلام منهم بفتيه  
هم خير اولاد لهم خير والد له  
يقلب الحاظ المهابة فيهم  
تعلق ضوء من محاسن وجهه

ولمّا مات المؤمن بقى العهد فى الامين والمامون . ولمّا دخلت سنة سبع وثمانين نكب الرشيد البرامكة وكانت منها اسباب استيلاوهم على الدولة وتغلبهم على الدنيا بالكلية ثم تزويج جعفر باخت الرشيد بغير علمه وامور اخر قد حُكيت فان كان لما صحّة فقد قوبلوا عليها فى الدنيا باستباحة الدم والمال والله تعالى لا يفعل فى الآخرة عن امثالها وان لم يكن لها صحّة ولافايدة فى ذكرها .

ولمّا تغيّر الرشيد على جعفر، قال جعفر لابرهم بن المهدي وكان يحبه حباً شديداً: انى ارى من امير المؤمنين تغيّراً ومن الصواب ان ابعده عنه شخصى افترى لى من الراى ان اطلب منه ان يولىنى خراسان فاخرج اليها واقيم بها مئة اطرى بها نفسى واجدد حرمتى . وقد كان اخوه الفضل وليها قبله وبان من كفايته و شهامته وما حُمد اثره فيها . فقال له ابرهيم بن المهدي : يا حبيبي امّا تغيره عليك فانّنى تفتنت له قبلك اما كنت تراه يجد اذا هزلت ويقول اذا جدت . واما خروجك الى خراسان فهو عين الصواب يخاطبه فيه ومتى لك المساعدة . فخاطب الرشيد على ذلك فاجابه اليه ليستريح من تحكّمه فى دولته وتسحبّه عليه .

وحين استقر الامر فى مسيره ، جرى بين جعفر وبين مسرور السيف ملاحاة فى امر . فقال له يا حجّاماً مخنثاً . فقال مسرور : لولم اكن كما قلت ما خنث مولاى منذ عشرين سنةً تقرباً اليك . وعلم جعفر مقصوده ، فلين له الكلام واعتذر اليه وطيب نفسه و وعده بمائتى الف دينار يوصلها اليه قبل خروجه .

ثم من وقته دس عليه من يغتاله ويقتله و فطن مسرور لذلك من بعض الجهات ، فدخل على الرشيد وطلب خلوة . وقال : يا مولاى انا صاحب سيفك ، قد جعلتنى اميناً على حرّمك وقد حدث فى دارك ، حادث ولا بد لى من اعلامك به ان اذنت قال ، قل . قال : اختك ميمونه تزوج بها جعفر من عشر سنين و ولدت له

ثلاث بنين: الاكبر منهم ابن سبع سنين والاوسط ابن ست والاصغر ابن اربع . وقد نفذ بهم الى مكة وهم ينتظرون يك الدواير ومابقى فى دارك جارية ولاخادما الا وارتكب معه المعصية وكلما ذكرت له . قال : اراحنا الله من نذالة بنى هاشم وقد بذل لى مائتى الف دينارٍ وسالنى كتمان ذلك عليه وقد كان من سببلى اطلعك على هذه الامور حال تجدها الا اتنى كنت اخاف ان التاك بمثل ذلك واقول لعلك تطلع عليه من جهة غير جهتى والا فحيث صمم العزم على خروجه الى خراسان فاخاف ان يحدث منه فى الدولة حادث يعسر تلافيه . فقال له الرشيد : امض اليه برسالتى وقل له يتوقف ايّاماً حتى تصل الفيوج من خراسان بما تجدد من الاخبار هناك . فمضى اليه برسالته الرشيد يامرهُ بالتوقف ، فتوقف واستشعر وارجف الناس به حتى ان اسحق بن ابراهيم الموصلى قال : دخلت يوماً على الرشيد . فقال لى : يا اسحق بما يرجف العامة قلت اراهم يتحدثون بارجاف الفضل بن الربيع بالبرامكة وانه يلى مكانهم . فقال لى : ابلغ من امرك ان تدخل فيما بين هاولا وغضب . ثم قال : ايّاك وما اشبه هذا وصرف وجهه عنى وانا اعلم يقيناً انه ما سالنى الا لأخبره بمثل ذلك . فعملت هذين البيتين فى الحال وغنيته بهما :

اذا نحن صدقناك      فضرر عندك الصدق

طلبنا النفع بالباطل      اذا لم ينفع الحق

فضحك وقال لى : صرت حقوداً يابن الخنثية .

ثم ان جعفر بن يحيى جمع المنجمين واخذوا له الطالع للخروج الى خراسان واتفقوا على اختيار يوم السبت السابع والعشرين من المحرم سنة سبع وثمانين ومائه . ولما كان فى ليلة السبت كان عند الرشيد ينادمه وكان اذا ركب يركب معه من غلماناه اربعة آلاف ومن عسكر الرشيد اكثرهم ومن عسكر خراسان الذين كانوا مقيميين بالحضرة خالق عظيم . ولما سكر خرج من دار الرشيد عايداً الى داره وهم معه . فلما دخل داره تفرقوا وجلس فى داره مع خواصه وجماعة ممن كان ينادمهم فى



الخلوة وجمع وكلاءه ونوابه وكان يوصيهم بما يعتمدونه بعد خروجه في املاكه واسبابه. والرشيد قد وكل به من يعمله بخبره. فاخبر الرشيد انه قد بقي وحده وتفرق الجند عنه. فامر الرشيد مسروراً بالسياف بضرب خيمة كبيرة في وسط صحن الدار، ففعل. ثم امره من مختار اربع مائة غلام من خواص مماليكه، فاخترهم، ثم امرهم بحمل السلاح وادخالهم الخيمة. ثم قال المسرور: امض الان الى جعفر وقل له عنى قد وصلتني الان من خراسان الخرايط وفيها اخبار بنى رافع الخوارج وما جرى منهم في اعمال ماوراء النهر وكنت قد ودعيتني وما شبت من توديعك فاحب ان تصير التي حتى اودعك ثانياً واوقفك على الكتب الواصلة، فاذا جامعك فاعدل به الى الخيمة وخذ رأسه وجيني به ولا تراجعني فيه. قال مسرور فمضيت الى دار جعفر ولم يبق فيها سوى الخواص من خدمه الخصيان وعدة من المماليك الصغار. فسألت عنه انايم هو؟ قيل لا ولكنه جالس في البيت الفلاني وعنده ابوزكّار الاعمى القوال يعنيه. فقصدت البيت الذي كان فيه، فحين حصلت على باب البيت سمعت ابازكّار الاعمى يعنيه:

يا راقدا الليل مسروراً باوله  
ان الحوادث قد يطرقن اسجاراً  
وهو يقول له: يا بارد ايش هذا مما يتغننى به؟ وابوزكّار يقول له وكان منبسطاً عليه الباردا والله من قد قتلنا منذ شهر بهذا الاستشعار الفاسد بقى لك امر تخاف او تستشعر منه. وقد ودعت الخليفة وانت بكره على رأس الطريق. قال فتوقفت بقدر ما فرغوا من الكلام وابتداء ابوزكّار في الغنا. ثم هجمت وعليه و سلمت فقال لى ما الذى جاء بك، فاديت لى رسالة الرشيد. فقال لى الان جيت وانا والله تعبانا وسكرانا وقد اختاروا الى الطالع الفلاني وركوبى يكون وقت السحر و بينى وبين الخليفة شقة بعيدة واحتاج الى عبور دجلة ولى ايضاً مهمات لخاصتى احتاج الى تحريرها. قال مسرور فقلت له: يا سيدي دع عنك هذه الاعذار فان الذى يستدعيك مولاك الخليفة ولا بد من الانتهاء الى امره واراك تخاطبه بمثل ما تخاطب

به الامثال . فقال لى يا اسود، يا حجّام وبلغ من امرك ان تخاطبنى بهذا . فقلت له :  
يا سيّدى انت تعلم ان الخليفة لا يثّرقُ بينك وبين اعزّ اخوته بل رثماً فضلك  
عليهم وقد استدعيته الى دارك دفعاتٍ ليلاً ونهاراً فبادر مسرعاً من غير عتذر وبعد  
هذا فانت اخبر وانما علىّ البلاغ واخذتُ اليّن له فى الكلام ليلاً يظن وابوزكار  
يعاونى الى ان اجاب . وقال لابي زكار تم على ما انت حتى اعود اليك ونهض وخرج  
من باب الدار و ركب فرس النوبة وليس معه احد سوى ثلاث خدم صغار وانا و  
مضى معه وعبرنا على الجسر حتّى انتهينا الى دار الخلافة ، فدخل من باب الشطّ وانا  
معه .

فلمّا انتهينا الى صحن الدار اخذ فى صوبِ باب الحجرّة التى يكون فيها  
الرشيد . فقلتُ له : يا سيّدى على يسينك قليلاً . فقال لى : ما التذى اصنع هناك؟  
ثم التفت، فرأى الخيمة مضروبة ونظر التى وتغيّر وجهه وندم على ركوبه . ثم قال  
لى : يا اخى مسرور هل فيك موضع لاصطناعى . فقلت له : انت ما كنت ترفعنى و  
تحفضنى الاّ بالاسود الحجّام والآن انا اخوك ولكن يا جعفر ما غير الله نعمة على  
عبدٍ الا باستحقاق وليس الله بظلام للعبيد وان الله يمهّل ولا يمهّل ولقد املى الله لك  
ولا هل بيتك لارضى بفعلك ولكن ليزيد اثمك وعقابك وانا اقول له ما اقول و  
نحن نمشى نحو الخيمة . وهو ينصت الى كلامى ولا يجيب بشئ حتّى اذا صرنا الى  
الخيمة واحسّ بنا القوم التذين بها نهضوا فاحسّ بقعقة السلاح<sup>١</sup> فبكى وبكى  
الجماعة لبكائه حتى ابكاني مع انحرافى عنه وعداوتى له . ودخل الخيمة ، فرأى  
الناع مبسوطاً وسيفى ملفوف فى منديل<sup>٢</sup> . فاخذت سيفى وجذبتّه من غمده<sup>٣</sup> و

١- قعقة السلاح صوّت (المنجد) .

٢- نسيج من قطن .

٣- الغمد جفن السيف .

امرتُ خادماً كان معي بان ينزع ثياب جعفر، فزعرها عنه وتركه بغلالة كتّان وهو ينتحب وينوخ على نفسه . ثم قال لى : يا حبيبي لو عاودته فى امرى واكبّ على يدي يقبلها . فقلت له : قد امرنى ان لا اعاوده فتشفع اللى العلمان باسرههم ان اعاوده . فقمت وقصدت الحجرة التى فيها الرشيد فحين احسّ بوطى قدمى فى الدهليز . قال : مسرور . قلت : لبيك يا امير المؤمنين . قال : جيت براس جعفر ؟ قلت : لا ولكنى جيت لاستاذنك مرة اخرى . فصاح باعلا صوته : لا ترينى وجهك وعدّ من حيث جيت واتينى براسه وانا تقى من المهدي ان لم تجينى براسه ، نفذت فى ساعتى هذه من يجينى براسك . فعدت الى جعفر واخبرته الخبر فتشاهد وقال : امهلنى اصلى ركعتين . فاذا سجدت السجود الاخير فشانك وما تريده . فقلت ذاك لك . فقام وصلى فلما بلغ السجود الاخير كان يبكى والجماعة كلهم يبكون لبكائه . فضربت عنقه ضربة ابنت بها راسه عن بدنه واخذت راسه ووضعت فى طشت ذهب ووضعت بين يدي الرشيد . فحين راه قال قربه منى فقربته منه ، فكان يقول له : يا جعفر اما فعلت بك كذا اما صنعت كذا واثت قابلتني بكذا وانا واقف وهو هكذا يعاتب ذلك الرأس لم تنم عينه الى الفجر . وكان الرشيد عند حصول جعفر فى الدار نفذ السندى بن شاهك وهو احد القواد الكبار ، الى دار يحيى بن خالد و الى دار الفضل . فقبض عليهما و اوقع النهب والغارة فى دورهما . وكان السندى بن شاهك عدواً للبرامكة . ولما اصبح الصباح امر الرشيد ، السندى بن شاهك ان يصلب رأس جعفر على احد جسور بغداد وان يقطع بدنه قطعتين ويصلب على جسرين آخرين ، ففعل ذلك .

وكان السندى فى ليلة السبت ، قد دخل على جعفر مودعاً و اراد ان يستبسل ما فى نفسه من بغضه . فقال له جعفر : الى الان ما جازيتك بفعلك وان امهل الله فى الاجل اقتت فيك وفى امثالك السياسة . فقال له السندى : يا مولانا و اى ذنب لى و اى سياسة تقام على . فقال له جعفر : سياسة مثلك ان تقطع ثلاث قطع وتصلب على

ثلاث جُسور فخرج من عنده وهو ميّت في جلده وفي بكرة يوم السبت . قطع السندي بدن جعفر قطعتين وصلبه<sup>١</sup> على ثلاث جُسورة مع راسه وانقلب ما كان ذكره<sup>٢</sup> جعفر للسندي عليه .

وحكى السندي قال : بقى بدن جعفر وراسه مصلوباً الى وقت العصر ، ثم امر الرشيد باحراقه فاحرق .

قال : فدخلت ذلك اليوم الى الديوان لبعض مهمامى ، فرايت رزوماً نجاً فى يد بعض الكتّاب فتاملته واذا فيه فى يوم الجمعة . شرف يحيى بن خالد بخلعة قيستها اربع<sup>٣</sup> مائة الف دينار وتحتته<sup>٤</sup> مكتوب فى تلك الورقة وفى عشية<sup>٥</sup> يوم السبت اطلق لثمن بوارى ونقط احرق بها جعفر اربعة دراهم . فتعجب من ذلك وسالت الله تعالى العافية وحسن العاقبة . ثم ان الرشيد امر باحضار اولاد جعفر من الحجاز واهلكهم واهلك امهم . وقيل انه احرقهم وقال النار ولا العار<sup>٦</sup> . واما ما كان من الفضل : فانه قتل فى الحبس . واما يحيى فبقى مدة فى الحبس وطمع فى الحياة بعد اولاده ، فكتب الى الرشيد القصيدة المعروفة التى منها :

قل للخليفة ذى الصنايع	والعطايا الفاسيه
وابن الخلايف من قريش	والملوك الهاديه
ان البرامكة الذين	رموا ليدك بدهيه
عمتهم لك سخطة	لم تبق منهم باقيه
بعد الامارة والوزارة	والامور العالیه
وهى طويلة ، يقول فى اخرها :	
يا عطفة الملك الرضى	عودى علينا ثائيه
فكتب الرشيد فى جوابه :	
يال برمك انما كنتم	ملوك عاتيه

١- كذا ، لعل : روزنامجاً (انظر التعليقات) .

فطغيتم و كفرتم  
 هذا الجزاء لمن عصى  
 و جحد ثم نعمانيه  
 معبوده و عصانيه  
 ثم كتب تحت الايات : ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة الاية الى  
 اخرها . فلما قرا يحيى الايات ايس فى نفسه وسموه بعد ذلك بايام . ولسا  
 احس بالسلم ادخل يده فى دواة كانت عنده و رفع المداد على اصبعه وكتب على  
 الحائط : قد تقدم المدعى والمدعى عليه على الاثر والحاكم لا يحتاج الى بيته .  
 وانقضت دولة البرامكة و زال ملكهم . فسبحان من لا يزول ملكه وفيهم يقول  
 القائل :

يا بنى برمك واهاً لكم  
 كانت الدنيا عروساً بكم  
 والرشيد حين قتل جعفر  
 لو ان جعفر هاب اسباب الردى  
 ولكنه لما اتاه يومه  
 لنجى بهجته طمر " ملجم " \*  
 لم يدفع الحدثن عنه منجم \*

وقيل فهم لما تقلد بعدهم الفضل بن الربيع و زارة الرشيد :

كل وزير اعير مرتبة  
 صالت عليه من الزمان يد  
 من بعد يحيى مشعف على غرر  
 كان بها صايلاً على البشر

وقال اخر

مارعى الدهر آل برمك  
 ان دهرأ لم يرع حقاً  
 لسا رماهم بكل امر فطبع  
 ليحيى غير راع حقاً لآل الربيع

ثم ان امور الرشيد بعد البرامكة اضطرت وندم على ما فرط منه فى امرهم  
 حيث لم تنفعه الندامة وقوى امر بنى رافع الخوارج بخراسان و اختلت امور الحضرة  
 و خلت بيوت الاموال . ثم ان الرشيد عول على قصد خراسان بنفسه ولما صمم

عزمه على ذلك، رأى في المنام كأن يداً سوداً قد خرجت من تحت سريره وفيها كف نراب احمر وكان صاحب تلك الكف يقول له: يا هرون هذه التربة التي تدفن بها وهى بطوس فارتاع من ذلك ولراد ابطال العزيمة وما تهيأ له ذلك لانه ما كان يتم صلاح خراسان الا بقصده لها بنفسه . فخرج على كره منه فلما صار الى حلوان مرض و وصف له الطيب الجُمَّاراً . وكان على باب حلوان نخلتان متقاربتان ، فامر بقطعها واكل جُمَّارهما . فدخلت اليه في ذلك اليوم جارية مغنية كان استقر بها معه فامرها بالغنا ، فابتدرت تغنى .

اسعدانى يا تخلتى حلوان      وابكىالى من هذا الزمان  
واعلم ما بقيتما ان نحساً      سوف ياتيكما فتفترقان

فقال الرشيد : اتا لله واننا اليه الراجعون<sup>٢</sup> ، انا والله كنت النحس وتطير من ذلك وما زال يردد البيتين الى ان وصل الى خراسان وحين وصل اليها ، اشتدت علته في سنة ثلاث وتسعين ومائة . وانهم بنورافع من بين يديه وما امكنه ان يتبعهم بنفسه لاشتداد مرضه . فنقد العساكر وراهم فهزم موهم وجاوا بهم اسرافامر بالاحتفاظ بهم . ولما كان في بعض الايام والرشيد بطوس نصب له سرير على بستان في الدار التي نزل بها . فقال لبعض الخدم ارني تربة هذا المكان، فمد يده وقبض على حفنة من التراب فاخرجها من تحت السرير ليراها الرشيد فحين فتح اصابعه قال الرشيد : انا لله واننا اليه راجعون ، فنييت والله الايام وانقضت المدة هذه والله تلك اليه التسي رايتها في منامى وأيس من نفسه . ثم امر فاخرجت المضارب الى الصحرا وعسكر بباب طوس وبقي اياماً وكان يجب من الثياب الخز . وكان قصد وصله في تلك الايام من العراق الف ثوب خز كلها سود كان امر باستعمالها بعضها لاجل الكسوة وبعضها

١- الجُمَّار شحم النخلة (المنجد) .

٢- سورة البقرة : ١٥٦

لاجل المضارب<sup>١</sup> وبعضها لاجل الفرش، وامر بتفصيلها وخطاؤها واتخذ منها سرادقاً<sup>٢</sup> و خيمة كبيرة . وكان حين اشتد به الامر خاف ان يموت وتخلص بنوارفح من الحبس ويخرجون على اولاده ، فامر يوماً باحضارهم فدخلوا عليه يججلون في قيودهم وهو في خيمة كبيرة من الخز<sup>٣</sup> الاسود وتحت مطرح خز<sup>٤</sup> اسود وهو متكى على مخاد<sup>٥</sup> خز<sup>٦</sup> سود وفرش السرادق والخيمة كلته من الخز<sup>٧</sup> الاسود وعلى بدنه عدة جباب بعضها فوق بعض كلتها من الخز الاسود وعلى راسه عمامة خز سودا . فاخذ يذكرهم بافعالهم ويوافقهم على ما صدر منهم من اضرار خراسان واقتطاع الاموال وظلم الرعيّة وهو يحدثهم وهو في النزع . ثم امر بالاكبر منهم وكان رئيسهم ومقدمهم فسلخ جلده وحين انتهى السلخ الى سرتة مات فخرجت روحه و روح الرشيد فى وقت واحدٍ وذلك فى يوم السبت ، ثانى جبادى الاخر سنة ثلاثٍ وتسعين ومائة . وكان للرشيد فى ذلك اليوم خمس واربعون سنة وشهور وكان قد امر بجميع ما معه من المضارب والاسلحة والجواهر وسائر ما كان فى الخزائن للمأمون وكان فى صحبته وقال : انّ لى ببغداد مثل ما معى هاهنا واكثر فيكون ذلك للأمين الا ان الفضل الربيع غلب المأمون على ذلك واخذ الجميع وعاد به الى بغداد . وكان ذلك اول استشعار الفضل بن الربيع من المأمون لتقبيحه عليه واسرها المأمون له فى نفسه . وحين قاروه و دفنوه ، صعد المأمون منبر طوس وحمد الله واثنى عليه وذكر المصطفى صلوات الله عليه وسلامه<sup>٨</sup> والصحابة الاكبرين بعده ثم ترحم على الرشيد و دعى لامير المؤمنين محمد الامين واخذ البيعة لاختيه بالخلافة وله<sup>٩</sup> بولاية العهد بعده وقام انسان فانشده .

١ - المضرب بكسر الميم واسكان الضاد الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢ - الذى يمد فوق صحن البيت (القاموس المحيط) .

٣ - جمع المخدّة ما تجعل عليه الخد عند النوم (المنجد) .

لقد اصبحت تختالُ في كلِّ بلدةٍ بقبر امير المؤمنين المقابرُ  
ولو لم تسكن باسمه بعد موته لما برحت تبكى عليه المنايرُ  
وانصرف الفضل بن الربيع بتلك المضارب السود وبساير ما كان مع الرشيد الى  
العراق وسلّمه الى محمد الامين وحين انصرفوا بمضاربه الى بغداد رى على  
عمدٍ من اعماد الخيم مكتوب :  
منازل العسكر معسورُ والمنزل الاعظم مجهورُ  
خليفة الله بدار البلى يسفى على احداثه المورُ  
اقبلت العير تباهى به وانصرفت تند به العيرُ

### امير المؤمنين الامين

هو ابو عبدالله محمد بن هرون و امّه زبيده واسمها امة العزيز وانا زبيده  
لقب " وقع عليها . وهو ان جدها المنصور كان تحبها وكانت بيضا سمينه فكان  
يقبلها ويرقصها ويقول لها انت زبيده ، فعرفت بذلك ، وكنيتها ام جعفر . ولم يتولى  
الخلافة هاشمى الابوين الا على بن ابى طالب امير المؤمنين صلوات الله عليه وسلامه ،  
ومحمد الامين فان ام امير المؤمنين على بن ابى طالب كرم الله وجهه فاطمة بنت  
اسد بن هاشم . وام محمد الامين زبيدة بنت جعفر بن المنصور . و وصلت الخلافة الى  
محمد الامين قبل وصول الفضل بن الربيع مع رجاء الخادم كان نذاه الفضل من الطريق  
فوصل ليلة الخميس النصف من جمادى الآخرة . فكنتم الامين هذا الخبر يوم الخميس  
وتحول ليلة الجمعة من قصر الخلد الى مدينة المنصور و اظهره وفاة الرشيد يوم الجمعة  
وخطب بالناس وصلّى بهم الجمعة ولما خطب حمد الله واثنى عليه ونعى الرشيد و  
عزى نفسه وعزى الناس عنه . ثم اخذ البيعة له بالخلافة ، ثم نزل من المنبر و ما عاد  
رقاه بل اشتغل بلداته و اخذ ينهمك فى الشرب و اسا التدبير فى جميع الامور حتى  
نقذ الى المأمون يسومه النزول عن الرى وعن بعض كور خراسان التى كان ابوه



في حياته وولاهُ اياها . ثم نكث العهد الذي عاهد اخاهُ عليه ، فخلفه من العهد و بايع بالعهد لولده موسى وكان طفلاً . ثم نفذ الى مأمون يامرهُ بالقدوم عليه فما امتثل امرهُ فنفذ الى محاربتة على بن عيسى بن ماهان في اربعين الف مقاتل وكانت زييده تحب المأمون لنجابته وعقله وبره لاهله . فنفذت الى على بن عيسى بن ماهان قيئاً من ذهب وقالت : ان ابني محمد الامين امرئ ان تجيه بعبدالله المأمون مقيداً وانا اعزهُ وهو عندي بمنزلة محمد ، فاذا قبضت عليه فلا تقيئده بقيد من حديد بل بهذا . قال : السمعُ والطاعة . ثم خرج من بغداد يطلبُ خراسان وحين سمع المأمون بذلك ندب لمحاربتة طاهر بن الحسين . فلقبه بالرى فكسر طاهر ، على بن عيسى و استباح عسكره وقتلهُ وكتب الى المأمون على البريد رقعةً لطيفة فيها كتبتُ : هذه الرقعة و راس على بن عيسى بين يدي وخاتمهُ في اصبعي وانا منه لخبر لامعتد باثر . فحين وصلت الرقعة الى المأمون وقرأها استحسن بلاغته واختصاره . وقال لمن كان حاضرا عنده سيحى كتاب الفتح في طواميرٍ ولا يكون فيه هذه البلاغة وكان كما قال . وحين نفذ الرأس الى المأمون يستاذنه فيما يعتمدهُ بعد ذلك امره المأمون ان يتوجه الى بغداد و ياتيه باخيه محمد الامين مقيداً كما امر الامين لعلى بن عيسى ان يعتمده في حقّه . وحينئذٍ صعد المأمون المنبر وكان بسرو وخلع اخاهُ و ذكر نكثه وغدره وفسقه وفجوره و دعى الى نفسه . فبايعه الناس وكتب لطاهر بن الحسين عهداً بولاية خراسان وساير بلاد المشرق وعقد له لواءً ذا شعبتين ولقبهُ ذواليمينين وفيه يقول الشاعر :

يا ذاليمينين و عين واحدة      نقصان عين و يمين زائده

و حين وصل الخبر بهزيمة عيسى واسره وقتله الى محمد الأمين وتوجه طاهر بن الحسين الى بغداد كان على شاطى دجلة يصطاد سمكاً مع جماعة من الخدم وكان

فيهم خادم يسمّى كوثر كان يعشقه\* . فقال : دعوني من صداع العسكر ومن هُزم منهم ومن قتل كوثر قد اصطادا ثلاث سمكات وما اصطدت الاسمكتين وفي هذا الخادم يقول الأمين :

ما يُريدُ الناس من صبِّ  
 اظلم الناس الذي  
 كوثر دينى و دنياى  
 بمن يهوى كيب  
 يلجى مُحبباً فى حيب  
 و سقمى و طبيى

ولمّا كان بعد ايام قلائل جاء طاهر بن الحسين وحاصر الأمين ببغداد و درست محاسن بغداد فى ذلك الحصار واستولى طاهر على جميع محال بغداد ولم يبق شى سوى الخلد، الذى كان الأمين ينزل فيه وهو مع ذلك لا يفيق من الشرب لحظة . حكى ان كوثر خرج يوماً يبصر الحرب فوقع فيه سهم فجاء الأمين والدم يسيل على وجهه، فقام اليه يقبل موضع الجرح ويمسحه يكمه ويقول :

ضربوا قرة عينى  
 اخذ الله لقلبي  
 و من اجلى ضربوه  
 من ناسٍ اوجعوه

ثم قال للمغنين غنّوا بها ثم اراد ان يتسمها اربعة فاعتصت القافية عليه فاستدعى الفضل بن الربيع وقال له : من على بابنا من الشعراء ؟ فقال والله ما اعلم ان احداً بقى عندنا منهم الاّ عبدالله بن ايوب التيمى وهو على باب القصر . قال : فقل له يجيز هذين البيتين . فخرج اليه الفضل وامره ان يجيز البيتين فجازهما بييتين اخرين وقال :

من راي الناس له ال  
 مثل ما قد حسد ال  
 فضل عليهم حسدوه  
 قائم بالسلك اخوه  
 فاستحسنها ثم قال : والله هذا خير مما اردت . ثم قال : سلوه هل جيت

على الظهر او فى المأ . فقال لابل على الظهر . قال : وكم كان معك جمل ؟ قال : ثلاثة .  
قال او قروها له دراهم . ففعل ذلك . قال التيمى واتفق اتى بعد قتل الامين قصدت  
المامون بخراسان فلما دخلت عليه و وقعت عينه فى عيني . قال : هيه ياتيمى  
مثل ما قد حسد الـ

قائم بالملك اخوه

قلت له : اسمع يا امير المؤمنين تمامها وارتجلت فى الحال :

الله لما ظلموه

نصر المامون عبد

كانوا قديما اكوده

نفضوا العهد الذى

بالذى اوصى ابوه

لم يعامله اخوه

قال فاستحسن بديهتى و وصلنى .

ثم ان الامين حين ضاق به الأمر ارسل الى طاهر بن الحسين يطلب منه الامان  
ويسئله ان يومنه ليمضى الى اخيه المامون فينزل على حكم اخيه . فكان جوابه بل  
تنزل وفى حلقك ساجوراً وتنزل على حكمى . فلما سمع الامين جوابه قال : لا والله  
لا انزل على حكم عبدالسو الغاض بظر امه<sup>٢</sup> وما ابالى وقعت على السوت او وقع  
الموت على . وخرج من وقته الى منظره كانت له على دجلة وقال : ادعوا لى عمى  
ابراهيم بن المهدي . فدعوه له ، فقال له : يا عم قد عوّلت فى بكرة غدٍ ان اخرج  
واسلم نفسى الى هرثمة . وكان من جملة قواد المامون الواصلين فى صحبة  
طاهر وانما يحملنى على تسليم نفسى اليه لأننى امن على روحى اذا كنت عنده فهو  
يحملنى الى اخى فيرى رايه فى امرى ولست امن على روحى اذا حصلت عند الاعور  
فقال له عمه ابراهيم : فراسل هرثمة واعلمه بانك نخرج اليه ليكن مستعداً  
لخروجك . فنفذ الى هرثمة يعلمه بذلك، فاطهر له السرور بانضمامه اليه وامنه على

١- خشبة تعلّق فى عنق الكلب .

٢- كذا وظاهراً محرّفاً .

نفسه . وقال : انا اقف فى حراقتى على باب القصر من مايلى دجله، فاخرج وانزل  
معى لاحملك معى الى خيمتى . ثم قال الامين : بالله يا عمّ ما ترى هذه الليلة و  
صقّاء الجوّ فيها وحسن القمر على دجلة فلو وافقتنى فشربنا وغنا والى غدٍ الف  
فرج . فقال له ابراهيم : الراى لك . فامر باحضار شراب وتناول رطلاً . ثم قال  
لابراهيم : يا عمّ غنّى لاشرب على غنائك . فقال ابراهيم : ليس عودى معى . فقال:  
احضر جارية تضرب عليك . فقال ابراهيم : نعم . قال فاحضر جارية اسمها ضعف ،  
فجأت تحمّل عوداً فحين رأيتها تطيّرتُ من اسمها للحال التى كُنّا عليها . ثم امرها ،  
فضربت و غنت . ثم امرها بالغناء ، فاندفعت تغنى :

همّ قتلوه كى يكونوا مكانهُ  
فان لا يكونوا قاتليه فاته  
كما غدرت يوماً بكسرى مرازه  
سواء "علينا مُسكاهُ وضاربه

فاغتاض الامين وتطيّر وقال لها غنّى غير هذا، فاندفعت تغنى :

ابكى فراقهم عينى فارقهما  
ما زال يعدوا عليهم ريب دهرهم  
انّ التفرق الاحباب بكاءُ  
حتى تقانوا وريب الدهر عداء

فقال لها الامين : يا مشومة كيف وقعت الى هذا غنّى غيره ، فاندفعت تغنى :

امّا و ربّ السكون والحرك  
الاّ بنقل النعيم من ملكٍ  
ولا دارت نجوم السماء فى فلكِ  
و مثلك ذى القرنين دائم ابداً  
انّ المنيا سريعة الدركِ  
ليس بفانٍ ولا بمشتركِ  
عاتٍ بسلطانه الى ملكِ

فضجر منها وكان بين يديه قدح بلور اسمهُ زب رباح وكان يحبهُ ويحبُّ  
الجارية حبّاً شديداً . فضربها به فانكسر وادمى ساقها وتنغص عليه عيشهُ وما كان  
فيه وقال : يا عمّ هذا واللهِ اخر مُدّتى ومُنْتهى ايّامى . قال ابراهيم : فقُلّت الله الله  
بل الله يكفيك كل محذور واذا بصوتٍ من ذلك الجانب من دجلة يخاطب اخر ويقول

لهُ قُضِيَ الامر الذى فيه تستفيان . فقال : يا عمَّ اسمعت ؟ قل : لا ياسيِّدى ما سمعتُ شياءً ولمّا كان فى عشية اليوم الثانى دخل خادم اليه وقال له الاميرُ هرثمة قد جاء فى الحرّافة<sup>١</sup> ووقف بازاءِ القصر . فقام وحولهُ جواريه وخدمتهُ واولاده ليكون وهو بيكى حتى خرج من باب القصر ، فعضّ واستسقى ماءً فلم يكن هناك ما يسقى فيه الماء . فجأوهُ بكوز مكسور الراس ، فشرّب منه ونزل الى حرّافة هرثمة وسكّم نفسه اليه . وكان خبره وخبر تنفيذها الى هرثمة قد نَمَّ الى طاهر ، فانفذ عدّة حرّافات مشحونة بالرجال وواقفهم فى طريقه ، لياخذوه من هرثمة . فحين بعدت حرّافة هرثمة عن باب القصر قليلاً عارضهم اصحاب طاهر وتمسّكوا بالحرّافة لياخذون الامين وتجادبوا وتناوشوا فغرقت حرّافة هرثمة .

فحكى احمد بن سلام صاحب المظالم ببغداد ، قال كنت مع محمد الامين فى الحرّافة فلما غرقنا وكان قد جننا الليل سجت وصعدت بعد الجهد الجهد وكان الزمان بارداً . فلما صرت على الساحل واذا انا برجل خراسانى من اصحاب طاهر ، قد وضع حبلاً فى عنقى وهو يجرّنى وانا حافى وهو يركضُ بالفرس فاجهدنى وعنانى فقلت له : ايّها الانسان مالك فى قتلى من حاجة وانا رجل من ابناء النعم وماتعودت المشى على هذه الصفة ، التى تعاملنى بها فاردفنى خلفك واحملنى الى حيث تشا فاذا كان من الغد افتديت نفسى منك بعشرة آلاف دينار . فلما سمع ذلك منى اردفنى وراهُ وحملنى الى دارٍ لا اعرفها واقعدنى فى بيت منها واغلق الباب علىّ ومضى و بقيتُ اُرتعدُ من البرد فينا انا على تلك الحالة اذ سمعت جلبة واذا بقومٍ يدخلون الدار ، فطالعتُ من خصاص الباب واذا بقوم معهم شموعٌ ومشاعل وبايديهم الا- سلحة ومحمد الامين بينهم عريان . كان قد خرج من الماءِ واسروهُ كما اسرونى الا انّهم لا يعرفونه فجأوا به الى البيت الذى كنت فيه وفتحوا الباب وادخلوهُ التّى

١ - السفينة فيها مرامى نيران يرمى بها العدو (المنجد) .

وانا قد رايتَه وهو لا يرانى لظلمة البيت . ثم غلقوا الباب ومضوا فسمع فى البيت حساً فكانه انس بذلك وقال : من تكون ؟ قلتُ : عبدك . قال : اى العبيد انت ؟ قلتُ : احمد بن سلام . قال : تقدم اللى فانى اجدُ وحشة . فتقدمتُ اليه ، ثم قال : قد بقى على الوتر وانا اصلية الان . فقام ليصلى وادا بالجماعة قد عادوا وهم يقولون بالفارسيّة : بسر زيده ، بسر زيده . فلما سمع ايس من نفسه ثم جاؤا الى البيت الذى كنا فيه وفتحوه فلوانه ثبت فى مكانه لسا عرفوا ايّنا الامين الا انّه كما رآهم اخذ مخدة كانت فى البيت يتنترس بها ويقول : يا قوم انى ابن عمّ رسول الله وابن الرشيد واخوا المامون . فقال له احدهم لك نطلب وضربه على المخدة فسقط على وجهه فاكب عليه و ذبحه من قفاه واخذ راسه وخرج وتركونى ما طعمت غمضاً من هول مارايت . فلما كان وقت الصبح جاء الخراسانى الذى اسرنى وقال لى : اين اسيرى ؟ قلتُ انا هو قال تكذب انت هربتَه وقعدت مكانه . قلت له : يا هذا الست كنت وعدتك بعشرة آلاف دينار فاثّما اسلمها اليك اليوم وهبنى كنت هواو غيره فلما سمع ذلك منى . قال لى : يا هذا اسيرى البارحة كان شاباً و اراك شيخاً فمددت عيني نحو لحيّتى وتاملتها و اذا قد وخطنى الشيب من هول مارايت فى تلك الليلة وعرف الرجل صدق قولى . فقال لى . قم امض لحال سبيك وقد جعلتك فى اوسع الحّل من المال والله لا كنت سبياً لان اجمع عليك بين الفقر والشيب .

ثم ان طاهر ، اخذ راس الامين ونفذه الى مرو الى المامون فادخلوه اليه على ترسٍ وعنده ذوالرياستين الفضل بن سهل وزيره . فقال المامون : انا لله امرنا هم ان ياتون به اسيراً فاتوا به عقيرا . فقال له الفضل : يا امير المؤمنين انّه قد كان ما كان فاحتل لنا فى العُدُر وحينئذٍ تشلّ المامون بهذين البيتين :

شفتُ النفس من حبل بن بدرٍ      وسيفى من حذيفة قد شفانى

فان الكُ قد بردت بهم غليلي<sup>١</sup> فلم اقطع بهم الا<sup>٢</sup> بناني  
ثم بكى، فقال له الفضل : ما يبكيك يا امير المؤمنين ؟ قال : تذكرت لمحمد  
مع عقوبة وقليل بره امر الرشيد<sup>٣</sup> يوماً بمائة الف دينار وامر له بمائتي الف ولم  
يعلم بذلك. فبادرت فبشرته<sup>٤</sup> بها، فقال : ياخي لعل في نفسك شيئاً من تفضيلي  
عليك قد جعلتها باسرها لك جزاء بشارتك فصرف الثلاث مائة الف التي . فقال  
الفضل : يا امير المؤمنين كيف تحمد على ما بذل مال من سمح سيفك الدماء ونقض  
العهد والميثاق وأثر الغدر على الوفا . فقال المامون : ذلك هو الذي يسليني عنه .  
وكان مولد الامين بالترصافة سنة احدى وسبعين ومائة وقيل ليلة الاحد لخمس  
بقين من المحرم سنة ثمان وتسعين ومائة وعمره ثمانية وعشرون سنة وكان جميلاً  
لم يكن في زمانه اصبح وجهاً منه . وكان اقنى ازرع طويل القامة والعنق ، ابيض  
الوجه، اسود العينين، اسود الشعر، بعيد ما بين الكتفين، متواضعاً في كلامه وجلوسه،  
سخياً بكل ما يملك . وفيه يقول على بن الجهم في قصيدته المزدوجة التي ذكر فيها  
الخلفاء باسرهم :

فنكثوا البيعة اجمعينا

و بايعوا محمد الامينا

ما هكذا عاهدهم ابوه

وامنوه ثم قتلوه

ثم انقضت ايام الامين .

وحكى شيخ كان يتردد الى يحيى بن خالد وهو في الحبس . قال لى يوماً  
يحيى بن خالد : قتل هرون اولادى والله ليقتلن ولده<sup>٥</sup> واستباح حريمى والله  
ليستباحن حريمه وكنت استبعد هذا . واقول من يقتل ولده<sup>٦</sup> ويستبيح حريمه الى ان  
جاء طاهر ونهب دار هرون وقتل ولده<sup>٧</sup> محمدأ<sup>٨</sup> واخرج جواريه وحرمه حافيات  
حاسرات، فصّح عندى ما قاله يحيى وصّدت قول القائل :

١- الغليل : العطش شديد، حرارة الحبب او الحزن (المنجد الابجدى) .

من ير يوماً يربه والدر هو لا يفتربه

قضاة الامين : اسمعيل بن حمّاد ، ابى حنيفه بن البحرى .

### امير المؤمنين المأمون

هو ابو العباس عبد الله بن هرون الرشيد و ابو العباس كنيته ، كناه بها ابوه فامّا هو فانه تكنى بعد موت ابيه بابى جعفر وهى كنية الرشيد و كنية المنصور . و امته امّ ولد كانت طباحة و اسمها مراحل و اصلها من بادغيس . و كان اكبر من الامين و كانت زيده بقيت مع الرشيد مّدة لم تحبل ، فشكى ذلك الى بعض خواصّه . فقال : يا امير المؤمنين نبتة رجمها باحبال بعض جواريك . فدخل يوماً الى المطبخ ، فرأى مراحل المقدم ذكرها ف جذبها و جامعها و تقدّ الى زيده من يعلمها بذلك و نقد اليها بعد ايام من يخبرها بانّ مراحل حبلت ، فلما كان بعد ايام قليلا حبلت زيده بالامين .

و تقلّد المامون الخلافة سنّه سبع و عشرين سنة و كان مولده ببغداد فى الليلة استخلف فيها الرشيد وهى ليلة النصف من ربيع الاول سنة سبعين و مائه . و لم تلبث امته الا قليلاً و ماتت و هو طفل . فصيرّه الرشيد فى حجر الجوهري ، مولا هم فارضته زوجة سعيد . ثم كبر فادبه ابو محمد اليزيدى . و جمع له الرشيد ، الفقهاء و المحدثين من الآفاق . فبرع وفاق فى ساير العلوم على ساير ابناء جنسه و عصره ، و كان يُسمّى نجيب بنى العباس .

و كان الرشيد معجباً به شديد الحبّ له و كان اذا راه يصطنع الناس باقواله و افعاله . و رأى محمد بن زيده يشتغل بجمع المال و بنى الدور و القرى فتّمثّل بهذا البيت :

بينع الرجال وغيره بينى القرى شتان بين قرى و بين رجال



وكانت زبيدة تعاتبه دائماً وتقول له: انت تحبّ عبد الله اكثر من ابني . فقال لها يوماً وقد ذكرت له تريدين ان اعرفك الفرق بين محمد وبين عبد الله ، قالت الامر لك . فدعى خادمين وقال لاهدهما امض الى محمد جلس عنده وانبسط فى الحديث ثم قل له فى اثناء كلامك : يا سيدي اذا افضت الخلافة اليك ماذا تصنع معي ؟ وقال للاخر امض الى عبد الله واجلس عنده وتحدث معه وقل له فى اثناء حديثك مثل هذا وعدّ على ما يكون فى جوابه . فمضيا ولبثا ساعة وعاد الخادم الذى نفذه الى محمد فقال له الرشيد هات ما عندك ؟ قال : يا امير المؤمنين دخلت على محمد وعنده جماعة من المطربين والمساحر والصفاعنة والمخانيث وهو يشرب وهم يتصافعون ويتشائمون وهو يضحك ، فجلست وتحدثت كما امرتنى . ثم قلت له فى اثناء كلامي : يا سيدي ان افضت الخلافة اليك ماتصنع بي ؟ فقال لى : اعطيك كذا كذا الف دينار واقطعك الضيعة الفلانية وافعل معك واصنع وبيناهم فى الحديث جاء الخادم الاخر ، فقال له الرشيد : هات ما عندك ؟ قال يا امير المؤمنين : دخلت على عبد الله ، فرايت مجلسه منغصاً بالفقهاء والشعراء والقراء واصحاب الحديث وهو يفاوضهم فصبرت حتى تقفّوض المجلس و دنوت منه و دعوت له وقلت يا سيدي ارى والله مخايل النجابة عليك لايحة وانى لاشتتم من اعطافك روايح الخلافة فان افضت اليك فماذا تصنع معي ؟ فلما سمع هذا الكلام منى استشاط غضباً واخذ دواة كانت بين يديه فرمانى بها وقال : بل يطيل الله بقا امير المؤمنين ويديم دولته و يمد فى عمره ونجعلنا فداه و يلك قد جيت تبشرنى بموت ابى وتطلب منى عند ذلك مراعاتى لك واحسانى اليك لا ارانا الله يومه وتطلب منى عند ذلك مراعاتى لك و احسانى اليك لا ارانا الله يومه وقدمنا قبله . فلما سمع الرشيد جوابيهما و زبيدة ايضاً تسمع ، قال لها: اتلو ميني على الميل الى عبد الله اكثر من محمد و والله ثم والله

١- هاء الضمير يرجع الى الهرون .

٢- استشاط التهاب (المنجد) .

لولا مراقبتى لك واشفاقتى على قلبك لخلعتُ محمدًا من العهد وقدمتُ عبد الله عليه .  
 وحين سافر الرشيد الى الشام ولاه الترقه وظهر من شهامته ما حمد اثره فيه . وحين  
 غزا الرشيد فى سنة تسعين ومائه وهى غزاة هرقلة استحصبه معه وبان من شجاعته  
 واقدامه وتدييره ما ادهش الناس .

وكانت بيعته بالخلافة ببغداد بعد قتل محمد الامين لانه كان قد تسمى بها  
 وهو بخراسان لسا وصله الخبر بقتل على بن عيسى بن ماهان . ولما قتل الامين و  
 بئوى للمامون ببغداد بالخلافة نفذ طاهر بن الحسين مع راس الامين ولديه : عبد الله  
 وموسى ، والبردة والقضيب والخاتم . وحين راي المامون ولدى الامين ضمهما و  
 قبلهما واكرم مشاوما واحضر الفقهاء والقضاة وزوجهما ابنتيه .

وفى هذه السنة نفذ المامون من خراسان جابر بن الضحاك وفرناس الخادم الى المدينة  
 لاحضار على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب رضوان الله  
 عليهم اجمعين . فوصل اليه وهو بمرو فنهض له واجلسه معه على السرير و ولاه العهد من  
 بعده وضرب الدراهم والدنانير باسمه وكتب الى الآفاق ببيعته وخلع السواد ولبس  
 لخنصرة الاسمانجونييه وزوجه المامون ابنته ام حبيب وتزوج المامون ببوران بنت  
 الحسن بن سهل ، زوجه اياهما عمها الفضل بن سهل وزير المامون كل ذلك كان فى  
 يوم واحد .

وكان الفضل بن سهل واخوه الحسن ، منجسين مجوسيين كانا يدوران القرى و  
 معهما زنبيل فيه الاصرلاب وقوت يقتاتان به فامضى امرهما الى ان صار احدهما  
 وزير المامون وهو الفضل وصار اخيه الحسن امير العراق وهما من قرية من سواد  
 واسط يقال لها فم الصلح . وحين عقد المامون البيعة بالعهد لعلى بن موسى الرضا

١- هى اليوم ايرغلى عاصمة بيثينيا (آسيا الصغرى) فى القرون الوسطى (ايضاً :

قال له : يا امير المؤمنين ا ان هذا الامر لا يتم فتسعفنى منه فلم يعفه .  
ولمّا وصل توقيع المامون الى بغداد بالبيعة لعلى بن موسى الرضا ، شقّ ذلك  
على بنى العباس وقالوا ان تمت البيعة لعلى بن موسى فهو لا يعهد الى عباسى قط  
وانما يعهد الى ولده او الى احدٍ من اهل بيته . فاجتمع امرهم على شقّ العصا  
على المامون وخلعه من الخلافة فخلعوه وبايعوا بالخلافة ابراهيم بن المهدي الاسود  
المعروف بابن شكله ، ثم لاسحق بن موسى الهادى بولاية العهد بعده وذلك فى المحرم  
سنة اثنتين وماتين .

واتصل الخبر بالمامون ، فندم على ما كان صدر منه . واتفقّ انّ المامون فى يوم  
عيدٍ امر على بن موسى الرضا على باب مرو بالخروج والخطبة والصلاة بالناس .  
فخرج وعلى بدنه قميص ابيض وعلى راسه قطعة كرباس بيضا . وهو يمشى بين  
الصفوف ويقول اللهم صلّ علىّ وعلى ابوى آدم ونوح . اللهم صل على وعلى  
ابوى ابراهيم واسماعيل . اللهم صل على وعلى ابوى محمد وعلى . فحين شاهده  
عسكر المأمون وهو على هذه الحال ترجّلوا كلّهم وسجدوا له و وافقوه رجّالة  
الى المصلّى . وفى تلك الساعة دخل بعض القواد المأمون على المأمون واخبره بصورة  
الحال فحلى له الامر وخاف ان تخرج الخلافة عن يده فى حال حياته . فنفذ من ردّ  
على بن موسى قبل ان يصل الى المصلّى وخرج هو وخطب بالناس واتفق فى عقيب  
ذلك وفاة على بن موسى .

فنفذ المأمون الى بغداد وطيبّ قلوب بنى العباس واعلمهم برجوعه عمّا كان  
عليه من بيعة على بن موسى واخبرهم بموته وطلب من ابراهيم ان تخلع نفسه فما فعل .  
فسار المأمون بنفسه الى العراق وحين وصل الى سرخس قتل الفضل بن سهل  
وزيره بها فى الحمام ، ويقال ان المأمون البّ عليه والله اعلم بحلية الحال . و اراد

المأمون ان يدفع عن نفسه هذه التهمة ليلا ينسب\* الى قلة الحفاظ وسوء العهد ، فقلد اخاه، الحسن بن سهل الوزارة بعده\* و دخل بنفسه على امه فعزها عنه وقال لها: ان اذهب احد بنيك فقد بقى الابن الاخر واومى الى نفسه. فقالت: يا امير المؤمنين كيف لا ابكى على ابن جعل لى ابناً مثلك .

وكان قدوم المأمون الى بغداد فى رابع عشر صفر سنة اربع وماتين ولباسه ولباس اصحابه الخضرة ولما راي نفرة بنى العباس من الخضرة خلعها وعاد الى السواد، فابقيت الخضرة الا\* ثمانية ايام .

وحين دخل المأمون واستقر ببغداد قصد دار زبيدة وعزها عن اخيه وبكى معها بكاءً شديداً ولعن طاهراً كيف اقدم على قتله . ثم سألته\* ان يتعدى عندها ففعل واخرجت اليه جواري محمد ابنها يغونه، فغنته\* احدهن\* :

هم قتلوه كى يكونوا مكانه      كما غدرت يوماً بكسرى مرابطه  
فان لا يكونوا قاتليه فانه      سواء\* علينا مئسكاه و سالبه

فوثب المأمون مغضباً، فقالت له زبيده : يا امير المؤمنين حرمنى الله اجره\* .  
ان كنت علمتها اودست\* اليها فصدقها وتعجب من ذلك الاتفاق .

وجلس يوماً جلوساً عاماً، فدخل عليه عمه\* ابراهيم بن المهدي فقال : السلام عليك يا امير المؤمنين . فقال له لاسلام عليك يا ابراهيم . فقال له على رسلك : يا امير المؤمنين لقد اصبح ذنبى فوق كل\* ذنب كما ان عفوك فوق كل\* عفو . فقال له المأمون : ان\* هذين اشاراً على بقتلك و اومى الى الحسن بن سهل الوزير والى ولده العباس بن المأمون . فقال : يا امير المؤمنين والله لقد نصحاك وما غشاك ولكنك ان قتلتنى كنت قد عاقبتنى على ذنب\* قد عاقبت\* عليه الناس قبلك وان عفوت عنى فقد عفوت عن ذنب ما عفى عنه احد قبلك . فقال المأمون ان\* من الكلام ما يفوق السحر وان كلام عمى، يا عم قد عفوت عنك وامنه\* على نفسه وماله وكان المأمون يقول انى احب العفو حتى اخاف ان لا اوجر عليه ولو علم الناس حبى للعفو لتقربوا التى بالذنوب .

وصار ابرهيم بن المهدي بعد ذلك من ندمائه والمتخصّصين بخدمته . وكان يُداعبه ويقول له انت الخليفة الاسود . فقال له ابرهيم يوماً : يا امير المؤمنين اما سمعت قول سحيم عبد بنى الحسحاس الاسود ؟

اشعار عبد بنى الحسحاس قسن له  
 ان كنت عبداً فنفسى حيرة كرمأ  
 او اسود الخلق انى ابيض الخلق  
 وانا اقول لك . والشعر لابرهيم  
 ليس يزرى لسواد بالرجل الندب  
 ان يكن للسواد فى نصيب  
 ولا بالفتى الادب الاذيب  
 فيياض الاخلاق بعد نصيبى  
 فاستحسن البيتين و وصله .

واختفى الفضل بن الربيع من المأمون والمأمون يتطلبه وي طرح عليه الاعين و ذلك لما كان فى نفسه منه عند موت الرشيد ولانه هو الذى التّب عليه بنى العبّاس ببغداد حتى بايعوا ابرهيم وحسّن لابرهيم فعله وفى اخر الامر ظفر به واجاؤا به الى المأمون فلما وقعت عليه عين المأمون قام وسجد ثم رفع راسه وقال : اندرى لم سجدت ؟ قال : نعم . قال لماذا . قال الفضل : شكراً لله تعالى على ان اظفرك بعدوك . قال : لا والله بل شكراً لله تعالى كيف رزقنى حليماً اغفوا به عن جرم مثلك امض لحال سبيك فقد عفوت عنك . ثم امر فردوا عليه ما كان قد قبض فى الديوان من املاكه وخلع بعد ذلك عليه واحسن اليه . ثم ان المأمون اراد ان يبنى ببوران وكان قد امهرها الف الف دينار . فقال ابوهما للمأمون : يا امير المؤمنين تجعل مهرها ان تبني بها فى قرينتنا بضم الصلح . فاجابه الى ذلك وامر المأمون بعد ذلك لها بالف الف دينار . فامر الحسن بن سهل فنشرت على العسكر يوم وصول المأمون الى فم الصلح .

وحكى بعض وكلاء المأمون قال انحدر فى جملة المأمون الى فم الصلح ثلاثون الف من الغلمان الصغار والخدم الصغار والكبار وسبعة آلاف جارية وكان من يتبعهم

يزيد على مائتي الف نفس فكانت السفن التي تخصّ المأمون سوى سفن العسكر اربعة آلاف شباره كبار وصغار فكنا نجرى على سنّة وثلاثين الف ملاح .

وحين وصل المأمون الى فيم الصلح ، عرض العسكر الذي انحدر معه فكان اربع مائة الف فارس وثلاث مائه الف راجل . وكان الحسن بن سهل كلّ يوم يذبح في مطبخه ثلاثين الف راس من الغنم ومثليها من الدجاج واربع مائه بقرة واربع مائة فرس واربع مائه جبل مدّة مقامهم هناك . ونفذ الحطب من الدحّال<sup>١</sup> والاجام واشجار الكروم، فصاروا يعمدون الى الخيم الكبار ويضربون النفط<sup>٢</sup> في اعمدتها والاتها من الاخشاب ويوقدونها تحت القدور . وجاف المعسكر من تنن كبود الحملان والدجاج وصار من ذلك على باب القرية مثل الجبل العظيم حتّى احتاج الحسن بن سهل الى ان نَقِّد الى البوادي ومكارية القرى، فاحضروا الجمال والبغال والحسير وتقلوا ذلك من موضعه في مدّة ثلاثة اشهر ورموا به الى دجلة واراحت حافة دجلة الى حدّ لم يكن شرب الماء منها اياماً عدّة وكانت هذه الدعوة تسمى دعوة الاسلام .

وحين بنى المأمون بيوران ثروا من سطح دار، الحسن بن سهل على العسكر بنادق<sup>٣</sup> عنبر فاسترك الناس ذلك وقالوا في مثل هذا العرس<sup>٤</sup> ينثر بندق عنبر واذا بصايح يصيح من السطح كّل من وقعت بيده بنّدقه فليكرها وكلّ ما وجد فيها فهو له . فكسر الناس البنادق وفي وسط كل بنّدقه رقعة وفي الرقعة مكتوب الف دينار وفي اخرى خمسمائة دينار وهكذا الى مائه . وفي بعضها فرس وفي بعضها قرية وفي بعضها عشرة اثواب من الديباج اوخمسة اقل واكثر وفي بعضها بستان وفي بعضها

١- الصياد بالدواهيل .

٢- معرب نفت الفارسي .

٣- جمع البندق، معرب فندق انظر المعرب الجواليقي .

٤- العرس الزفاف (المنجد) .

غلام وفي بعضها جارية. فكل من وقعت بيده رقعة حملها الى الديوان واخذ ما فيها . ولما كان ساعة الزفاف، جلست بوران على حصير منسوج من الذهب و دخل المأمون عليها ومعه عمّاته وعدة من نساء بنى هاشم . فنثر الحسن بن سهل عليها ثلاث مائة لولوه ككل واحدة مثقال فما مكدّ احدٌ يده اليه . فقال المأمون لعمّاته : اكر من ابامحمد بلقطه ومكدّ يده فاخذ منه واحدة فحينئذٍ مكدّوا ايديهم ولقطوه . وقال المأمون : قاتل الله ابانواس كانه كان حاضرا مجلسنا هذا حيث قال في وصف الخمر :

كان صغرى وكبرى من فواقعها حصبا درّ على الارض من الذهب  
ثم ان الحسن بن سهل بنى للمأمون فى ايام كونه بنفم الصلح، القصر المعروف بالحسنى  
بالجانب الشرقى وحين عاد المأمون من فم الصلح وبوران فى صحبته نزل به وهو اليوم  
دار الخلافة . ومن ذلك اليوم انتقل الخلفاء من الجانب الغربى الى الجانب الشرقى .

وامتدت ايام المأمون الى سنة ثمانى عشرة وماتين، فلما كان فى هذه السنة  
غزى الروم وقهرهم واخذ حصونهم وسبى ذراريهم وعاد من الغزو واقام اياماً  
بطرستوس واعجبه المكان . ولما دخل رجب من هذه السنة خرج يوماً الى منتزه على  
باب طرسوس فراى ماءً جارياً واشجاراً مشتبكة ونسيماً رقيقاً . فقال لاصحابه نزل وتمعّد  
هاهنا . فقالوا الصواب ما يراه امير المؤمنين . فنزل ونزلوا وامر فحمل الغذاء الى  
ذلك الموضع . فحين توسط الاكل قال : نفسى تطلبنى الان برطب جنّى ويكون  
ازاداً . فقالوا : يا امير المؤمنين نحن فى بلاد الروم من ان يكون هاهنا رطب ازاداً .  
فقال نفسى كذا تطلب وهذا تشتهى فيبناهم فى الحديث اذ سمعوا فقعة جلاجل  
البريد الواصل من بغداد واذا على البريد اربع كثات من الخوص<sup>٢</sup> ملوها رطب ازاد

١- نوع من التمر (المنجد) .

٢- صوت اجراس صغيرة .

٣- ورق النخل .

عدهُ ببغداد اربعة ايامٍ ماغيّرُ كانهُ جنى في تلك الساعة من النخلة ، فقدمت بين يديه فاكل منها .

وكان ينعى نفسهُ في تلك الايام ويقولُ ملكت الدنيا و ذلت لى صعباها و بلغتُ ارانى منها ويذكرُ وصول الرطب في ذلك اليوم ويقول اظنّهُ اخر عهدى باكل الرطب وكذلك فانهُ مرض بعد ايام وعهد الى اخيه ابى اسحق محمّدين الرشيد . ولمّا كان في يوم الثلاثاء السادس عشر من رجب، اشتدت علتهُ وكان نازلاً فى دار خاقان المفلىحى خادم الرشيد المرابط بطرسوس . فامران يفرش له الرماد ويُنقل عن الفرش التى كان نائماً عليها ويوضع على الرماد عرياناً ففعل به ذلك وكان يتقلبُ على ذلك الرماد ويقول يا من لا يزول ملكهُ ارحم من قد زال ملكهُ ، وتوفى من ساعته رحمه الله . وكان عمرهُ ثمان واربعون سنة واربعة اشهر . وصلّى عليه اخوه ابواسحق المعتصم ودفن في داره المعروفة بالامارة بطرسوس المعروفة ايضاً بخاقان المفلىحى وفيه يقولُ الشاعر :

هل رايت النجوم اغنت عن المأمون او عن ملكه المأموس  
خلفوه بعرضتى بطرسوس مثل ما خلفوا اباهُ بطوس

وامّا وزراء المأمون : فالولهم الفضل بن سهل ذوالرياستين . ثم احمد بن ابى- خالد الاحول . ثم ابو جعفر احمد بن يوسف<sup>١</sup> . ثم ابو عبادة ثابت بن ابى يحيى<sup>٢</sup> . ثم محمد بن يزداد<sup>٣</sup> .

قضاته : الواقدى . ثم محمّدين عبدالرحمن المخزومى . ثم بشار بن الوليد . ثم يحيى بن اكنم .

١- فى الفخرى : احمد بن يوسف بن القاسم

٢- ايضاً : ابو عبادة ثابت بن يحيى يسار الرازى

٣- الفخرى : ابو عبدالله محمّدين يزداد بن السويد



كُتِّبَ : الفضل بن سهل . ثم أخوه الحسن . ثم أحمد بن أبي خالد الاحول .  
ثم أبو جعفر بن يوسف ويحيى بن محمد بن دؤاد .  
وانقضت أيام المأمون رضي الله عنه .

### امير المؤمنين المعتصم بالله

هو ابو اسحق محمد بن هرون الرشيد ، ولد بالرافقة في شعبان سنة ثمانى و  
سبعين ومائه واسم امته ماردة وقيل ماريه من مولدات الكوفة . وهو اول من  
اضاف اسم الخلافة الى اسم الله عزَّ وجلَّ . بويع له بالخلافة يوم الخميس لاثنتى  
عشرة ليلة بقيت من رجب سنة ثمانى عشرة ومائتين . وبعد ذلك بايام اجتمع جماعة  
الجند وشغبوا وتحدثوا في بيعه العباس بن المأمون واظهروا خلاف المعتصم ومضوا  
باسرهم الى مضارب العباس . فخرج لهم وقال لهم : اى شئ تريدون منى ؟ قالوا  
نبايعك بالخلافة . قال : انا قد بايعت عمى و رضيت به وهو كبيرى وعندى بمنزلة  
المأمون ، فانصرفوا خائبين .

ورحل المعتصم من بلاد الروم ودخل بغداد في شهر رمضان من هذه السنة واحمد بن  
ابى دؤاد<sup>٢</sup> معه يسايره واقتره على ما كان عليه في زمان المأمون من قضا القضاة .  
وجلس على السرير الذى فى صدر الايوان الكبير الذى من دار الخلافة وكانت  
فيه صورة العنقاء<sup>٣</sup> . وكان السرير من ذهب مرصع بانواع الجواهر كان من جهاز  
بوران بنت الحسن بن سهل .

١- فى الاصل «ابن جعفر» وهو خطأ .

٢- ابو عبد الله احمد بن ابى دؤاد الايدى مات ببغداد فى ذى القعدة سنة اربعين و  
مائة و دؤاد بضم الدال المهملة وفتح الواو والايادى بكسر الهمزة نسبة الى ايد بن معد بن  
عدنان . انظر وفيات الاعيان لابن خلكان و «دانشنامه ايران واسلام» .

٣- طائر مجهول الجسم لم يوجد .

و وضع على راسه تاجاً فيه الدرّ اليتيم وهو اول خليفة تتّوج وما راى الناس احسن من ذلك اليوم .

واستاذن اسحق بن ابراهيم الموصلى فى الانشاد ، فاذن له فانشد قصيدة اولها :  
يا دار غَيْرِكَ البلى فمجال يا ليت شعرى ما الذى ابالال  
فقطيّر المُعتصم وجعل الناس يتغامزون ويتعجبون كيف خفى ذلك على  
اسحق مع فضله وثبله . وما كان يَوْمى اليه به فانه لم يكن فى زمانه فقيه ولا شاعر  
ولامقرى ولا راوٍ للاحاديث ولا نسابه ولا نحوى ولا لغوى يُدانى اسحق فى ذلك  
الفن الذى تَقَرّد به وكان الغناء اقلّ فضائله ومع ذلك فانه فاق فيه على كل من قبله  
واتعب كل من بعده .

وكان اسحق بن ابراهيم يقول انا اول من بيّن عقد الواثق للناس ، فان المعتصم  
بقى مُدّة فى الخلافة لم يعهد الى احدٍ من اولاده وكنّت قد حلفت اننى لا اغنى الا  
الخليفة او لولّى عهده فاستدعانى يوماً هرون بن المعتصم وهو الواثق فلما حضرت  
عنده . قال : لم احب ان تغينى ، فامتنعت ، فنقذ الى المعتصم وشكاني فاحضرنى  
المعتصم وقال لى : ويلىك يا اسحق بلغ من امرك انك تتكبر على هرون . فقلت :  
يا امير المؤمنين انى حلفت لا اغنى الا لخليفة او لولّى عهدٍ . فقال : امض وغنّ  
له فاشعّ عليك فعلم الناس انه قد ولاه العهد .

وفى سنة عشرين ومائتين جرى على الامام احمد بن حنبل قدس الله روحه و  
نور ضريحه ماجرى على من الاخرق والحبس وانما حثّ المعتصم على ذلك وحمله  
على ما فعل به احمد بن ابى دؤاد لانه كان معتزلياً . وكان الامام احمد رضوان الله عليه  
امام السنّة وحين احضره المعتصم بين يديه سلّم وتكلّم بكلام اعجب الناس . ثم  
قال فى اثناء كلامه يا امير المؤمنين ان لا باى سبقاً فى هذه الدعوة فليسعنى ما وسع  
اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من السكوت والرضى من جميعهم بان  
القرآن كلام الله . فقال له ابن ابى دؤاد : اتقول ان الله خالق كل شىء ام لا ؟ فقال الامام

احمد رضوان الله عليه : بلى الله خالق كل شئ . قال له : القرآن شئ ام لا ؟ قال الامام احمد : القرآن امر الله وقد فرق الله تعالى بين خلقه وامره، فقال عزَّ وجَلَّ له الخلق والامر . فالتفت المعتصم الى ابن ابي دؤاد وقال : ذكرتم ان الرجل عامى وارهه يذكر بيتاً قديماً وشهد له كل من حضر بانته من سراة بنى شيبان . ثم قال : وذكرتم لى انه جاهل وما اراه الا مُعرباً فصيحاً واکرمته وانعم عليه .

وكان الامام احمد بن حنبل رضوان الله عليه الى ان مات يشئ على المعتصم ويذكر فعله به ويترحم عليه .

وقيل لما مات الامام احمد رضى الله عنه صلى عليه الف الف وستائه الف رجل واسلم وراءه نعشه اربعة آلاف ذمى من هول ما رأوا .

وفى سنة ثلاث وعشرين ومائتين كان المعتصم بسامراً بعد بناءه القصر المعروف بالجوسق، جالساً فيه فجاءه كتاب على البريد من ثغر الروم يذكر ان ملك الروم تطرق الى نواحي الاسلام ومدَّ يده الى بعض القرى واته اسر منها جماعة وانه كان فى جملة الجماعة امرأة هاشميّة وانها صاحت: وامعتصماه. فحين قرا الكتاب نهض من ساعته وعبرا الى الجانب الغربى وامر العسكر، فخرجوا وسار ليلته والعساكر تتلاحق به . وكان فى مُقَدَّمته ايناخ فى اربعين الف فارس، امره ان لا يركب احد من عسكره الا ابلقاً لأن ملك الروم لماسمع قول الهاشميّة وامعتصماه امر بتقييدها وقال : نفدى الى المعتصم حتى يركب الابلق ويخلصك من يدى . وحين وصل الى انقره خربها واحرقها واجتاز بين انقره وعمورية بديرٍ وعلى سطح الدير راهب قد اتت عليه السنون فكلمه وهو لا يعرفه . فقال له : يا راهب كم اتى عليك من العمر ؟ قال رايت المسيح بن مريم . فقال له المعتصم : هل وجدت فى كتب الملاحم التي تكون عندكم ان مدينة عمورية يفتحها احد من المسلمين ؟ قال

حيثُ كتبت الملاحم ما كان احد من المسلمين واثماً رايتُ في كتب الملاحم انَّهُ لا يفتحها الا اولاد الزنا . فقال المعتصم : الله اكبر عسكري كلَّهم الاغلب عليهم الاثراك والاثراك كلَّهم اولاد الزنا فانهُ ليس بينهم شريعة ولا سياسة . ثم سار متوجها اليها ونزل بها اياماً قلائل واحرقها وهدم سُورها وجاء بابوابها الى بلاد الاسلام ونصب منها مصراعين على الرِّقة ومصراعين على بابٍ من ابواب دار الخلافة ببغداد وهي الى الان موجودة .

وحين دخل اليها قصد في الحال البيعة الكبيره وكسر الاصنام وصلّى بالناس التراويح هناك وكان دخوله اليها في رمضان . واخذ ملك الروم اسيراً وطلب منهُ الهاشميَّة وامر باحضارها على الحالة التي كانت عليها . فاحضرت تحجَّجٌ في قيودها ، فحين وقعت عينهُ قام على قدميه وقال : لبيك، لبيك يا بنة العم اجبتُ دعوتك في اربعين الف ابلق .

وكان المعتصم امياً لا يحسن الخطّ والكتابة وفي خلافته تعلّم ان يكتبُ العلامة على التوقيعات فكانت تلك العلامة احسن من خطّ كلّ خليفةٍ تقدمهُ وكان السببُ في انَّهُ ما كان بحسن الكتابة انَّهُ كان في المكتب مع اخوته ومعهم جماعة من الخدم الصغار فتوفي احد الخدم الذين كانوا معهم في المكتب . فقال المعتصم : استراح والله من الكتاب . فسمع الرشيد بذلك فقال : وكان اباسحق يشق عليه الكون في المكتب الى حدّ يُفضلُ عليه الموت اخرجوه من المكتب فاي اولاد عدّة فان كان فيهم واحد لا يحسن الخط جاز .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيات قال : لقد رايت عجباً لمّا بايع اهل بغداد لابرهم بن المهدي وبايعه جماعة بنى العباس بايعهُ ابواسحق المعتصم في جملة القوم وقبّل ركابهُ فامر لهُ بعشرة آلاف درهم . ثم لمّا عاد المعتصم من بلاد الروم واستقرّ بدار الخلافة بايعه بنو هاشم وجماعة من اهل الحِلّ والعقد . فركب يوماً فجاء ابرهيم، فقال المعتصم حمراً وهاله فاعطى عشرة آلاف دينار .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيّات قال كنت ايام حداثتى مع ابنى فى مَعْصَرَة الزيت، فجرى بينى وبين ابنى كلام" فى شئى . فقال : اخرج من بيتى واطلب رزقاً لنفسك، فاخذتنى الحمية وكنت اقول الشعر . فقصدت الحسن بن سهل وامتدحه فامر لى بعشرة آلاف درهم، فاخذتها وصرفتها فى مصالحي واشتغلت بالادب وبرعت فى صناعة الكتابة وترقت بى المراتب الى الوزارة .

وكان القاضى احمد بن دؤاد ولد حايك ترفت به المراتب الى ان صار قاضى قضاة العالم وصار يتحكّم فى الدول ويؤلّى الوزراء ولاة الامصار ويعزلهم .

ولقد خرج المعتصم بالله يوماً لتنزّه وكنا نساثره انا على يمينه و احمد بن ابى دؤاد على شماله ، فتبسّم المعتصم وقال رحم الله الرشيد هكذا يكررها دفعات . فقلنا له : يا امير المؤمنين يرحمه الله ويطيل عمره هل تذكرت من احواله شيئاً . قال : اى والله اخذنى يوماً فى حجرة وكنت صغيراً وقبلنى وكان تحببى حبّاً شديداً وضرب بيده على كتفى وقال لى انت يا ابا اسحق تكون امير السفلى . فلما رايتك الآن على يمينى وانت ابن زيّات<sup>٢</sup> و رايت القاضى على شمالى وهو ابن نساّج، ذكرت قوله فترحمت عليه .

وفى سنة سبع وعشرين ومائتين استشعر المعتصم من ابن اخيه وهو العباس بن المأمون، فامر فلّف فى دواج سمور وشد طرفاه فاختنق فيه .

حكى محمد بن عبد الملك الزيّات بعد وفاة المعتصم قال : ما رايت اشهم من المعتصم ولا اشجع منه ولا اقوى قلباً وعهدى به يوم حريق عمورية وهو اول من قفز على النار كانه عثاب كاسر وكان يمد يده الى الاترج<sup>٣</sup> الاخضر فى رؤس الشجر

١- مكان العَصْر .

٢- عاصر او بايع الزيت .

٣- الكباد وهو شجر من جنس الليمون .

وهو مُجتاز مُستعجل فيأخذ من كل اترجه نصفها في يده من غير ان يكسر الفصن ولا يميّله . وكان يضع السيوف المُسللة في الميدان على الارض وتجرى بالفرس فكلّما قرب من واحد منهما مال اليه واخذهُ بذبابه بين اصابعه ثم رماهُ عن يده حتّى اذا قرب من الاخر فعل به مثل ذلك الفعل . وكان يعالج الحجر فيه اربعمائة رطل بالكبير .

وكان يكون ابدأ في يده عمود حديد عوض المقرعة فيه ثلاثون رطلاً بالشامى وكان فى بكرة كلّ يوم اذا وقف يتعمّم يلقمه خادم له السنّبوسكُ ا فعَدّوا عليه الى ان فرغ من التعميم مائة وخمسين سنّبوسكه .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيات قال : اذكر يوماً والمأمون جالسٌ على سرير الخلافة و ابواسحق اخوه واقفٌ بين يدي السرير . اذ انفلت سبعٌ من السباعين وقطع السلاسل و دخل الدار وكان الناسُ وقوفاً بين يدي المأمون سباطين ، فهربوا كلّهم ولم يثبت احد . ونهض المأمون من السرير ليهرب مع القوم فتعلق ذيلهُ فى قائمة السرير فبقى معلّقاً وقصده الاسد . فبادر المعتصم وتلقى الاسد بنفسه وليس معه سلاح فلكنه فى وجهه فحسف جبهته و وقع الاسد فى صحن الدار و ركبته المعتصم واخذ يركلهُ برجله الى ان استرخى وضعف . ثم قام من فوقه واخذ يدوسهُ حتّى قتلهُ الا ان يد المعتصم التتى لكم بها جبهه الاسد انفركت عن ساعده قليلاً الى احدى الجوانب . فامر المأمون باحضار طبيب يعالجها على لتعود الى مكانها بسرعة فلما حضر الطبيبُ و راها قال ايّها الأمير تامر جماعة يمسونك فانى احتاج الى جذب يدك عن تلك الجهة التتى مالت اليها و ربّما ألمك ذلك ولم تثبت له فتضطرب فلايتّم لى ما اريدهُ من مُعالجتك فقال وليس الاّ هذا . قال نعم وبعد ذلك اضمدها بضماذٍ يقوى المفصل . فعمد المعتصم الى اسطوانة صخرٍ كانت فى الدار فلكنها

١- او السنّبوسق ما يحشى بقدر اللحم والجوز من رقاق العجين المعجون بالسمن

« فارسيّة » (المنجد الابجدى) .

بيده في غير الجهة التي لكم بها الاسد فعادت يده الى مكانها .  
 وكان المعتصم هو الثامن من ولد العباس لانه محمد بن هرون بن محمد بن  
 عبدالله بن محمد بن علي بن عبدالله بن العباس وكان الثامن من الخلفاء لان اولهم :  
 السفاح ، ثم المنصور ، ثم المهدي ، ثم الهادي ، ثم الرشيد ، ثم الأمين ، ثم المأمون ،  
 ثم المعتصم .

وملك ثمانى سنين وثمانية اشهر وثمانية ايام .  
 وحكى المنجمون انه توفى في اليوم التاسع على ثمانى ساعات من النهار و  
 خلف ثمانى بنين وثمانى بنات وخلف في بيت المال ثمانية آلاف دينار و  
 ثمانى مائة الف درهم وكانت فتوحه ثمانية .

ولما دخلت سنة سبع وعشرين ومائتين مرض واشتدت علته . قال زمام  
 الزامر قال لى المعتصم وهو مريض تركب معى فى السفينة حتى ننتزه ساعة .  
 فقلت : الامر لك يا سيدى . فركبت معه وكان كلما اجتاز على الابنية التي بناها  
 باسمرا بكى . ثم قال لى : يا زمام ازمر لى هذا الصوت :

يا منزلاً لم تبلى اطلاله<sup>١</sup>      حاشا لاطلالك ان تبلى  
 لم أبك اطلالك حاشاك بل      بكيت<sup>٢</sup> عيشى فبك اذ ولى

فجعلت<sup>٣</sup> ازمر وهو يبكى ويقول اذهبت الخيل<sup>٤</sup> أوخذانا وحدى من بين  
 هذا الخلق .

وكان سبب بناء المعتصم مدينة سامرا انه كان عسكره المقيمون بالحضرة  
 لايفارقونه سبع مائة الف فارس وضقت بهم بغداد وتنزلوا على الناس فى دورهم  
 حتى هلك عدة اطفال تحت ارجل الخيل من شدة الزحمة فى الاسواق . فخطب

١- فى الاصل «ثمانى وسبعين ومائتين» وصححناه من تاريخ الوفاة .

٢- فى الفخرى : لم ابك اطلالك لكننى بكيت عيشى فبك اذ ولى

المعتصم يوماً على منبر الترسافة<sup>١</sup> ، فقام اليه شيخ وقال مالك يا ابا اسحق لاجزالك الله عن الجوار خيراً . ايتمت اولادنا وارملت نساءنا باسكانك هاولا العلوج بين اظهرنا والله لنقاتلنك بمالا قبل لك به . فلم يتغير ومضى فى خطبته ولمّا نزل وصلّى طلب الرجل وظنّ انه هرب واذا به واقف بازائه . فالتفت اليه غير مغضب وقال له : يا شيخ صدقت فيما قلت وانا اريحكم من هاولاء العلوج ومن نفسى ايضاً و لكن بماذا كُنت ثقّلتنى بمالا قبل لى به . فقال له الشيخ بسهام الليل : يا ابا اسحق . قال صدقت ومن ساعته رحل من بغداد الى الموضع الذى بنى فيه سامراً وامر ببناء المدينة واسكن العسكر بها وطولها سبع فراسخ وهى الان باقية وابنيتها جديدة الا انها خالية . دخلت من باب من ابوابها اول النهار وخرجت من الاخر بعد الظهر فكانت هى منزلنا فى ذلك اليوم .

وتوفى المعتصم بها لثمان بقين من ربيع الاول من سنة سبع وعشرين ومائتين . وكان مؤلده فى سنة ثمان وسبعين مائة وكان عمره ثمانى واربعون سنة . ودفن بسامراً وصلّى عليه ابنه هرون الواثق . وقال محمد بن عبد الملك الزيات :

قد قلت اذ غيبوك واصطفقت  
لا يجبر الله امةً فقدت  
عليك ايدى التراب<sup>٢</sup> والطين  
مثلك الا بمثل هارون

امّا وزراوه : فالولهم الفضل بن مروان وبعده احمد بن عمّار وبعده محمد بن عبد الملك الزيات .

قضاته : احمد بن ابى دؤاد .

ابتدأه فى رجب لاثنتى عشرة ليلة بقيت منه لثمان عشرة ومائتين بالعديدون . انتهأه وموته فى ربيع الاول لاثنتى عشرة ليلة خلت منه بسر من رأى . ودفن بالجوسق وصلّى عليه ابنه هرون . ويكنى ابا اسحق .

١ - مدينة فى بادية الشام (المنجد فى الاعلام) .  
٢ - الكامل : بالتراب



عمره ٨٠ عاماً واربعين سنة  
 حاجبه وصيف التركي  
 نقش خاتمه : سل الله يعطيك  
 كتّابه : الفضل بن مروان . ثم احمد بن عمّار . ثم عبد الملك الزيّات

### امير المؤمنين الواصل بالله

هو ابو جعفر هرون بن المعتصم بالله ، بُويع له يوم الخميس لسبع بقين من ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائتين وثمان مائة جارياً اسمها : قراطيس رومية .  
 و وقع الى بغداد الى واليها الامير اسحق بن ابراهيم المصعبى ليأخذ البيعة على الناس ببغداد ، فأخذها في يوم السبت وجلس الواصل للناس جلوساً عاماً للهناء .  
 فدخل اليه الشعراء وكان فيهم علي بن الجهم ، فأنشده :  
 وثقت بالملك الواصل بالله النفوس  
 ملك يشقى به المال ولا يشقى الجليس  
 آسد تضحك عن شدته الحرب العبوس  
 انس السيف به واستوحش العلق النفيس  
 يا بني العباس ياتي الله الا ان تروسوا  
 وكان الواصل شاعراً ، اديباً ، كريماً ، حليماً ، حافظاً لاشعار العرب ، عارفاً بالعناء ،  
 يدعى المأمون الصغير .

وكان المأمون يجلسه وابوه المعتصم واقف وهو ربّاه . وكان يقول  
 للمعتصم يا ابا اسحق لا تودب هرون فاني ارضى ابيه . وكان قد تبنى به حتى كان  
 يعلمه الادب والخط بنفسه ويقراه القرآن بنفسه . وكان احواله كئيباً وتصاريفه  
 شبيهة باحوال المأمون . وكان الواصل لبلاغته يصعد المنبر ويرتل الخطب على البديهة

من غير ان يروى فيها . ومن شعره فى انسان من اهل بيته :

انت الوضيعُ بنفسه ولا بيته      ما انت من اغلى العيوب بسالم  
ولكل بيتٍ دقةٌ وقمامه      تلقى وانت قمامةٌ من هاشم

وكان اكرم الناس طبعاً واجود الخلق بالسالم . امّا كرم طبعه فيدل عليه ما حكى عنه المسدود المغنى وكان اخشم لايشم شيئاً وكذلك سُمى بالمسدود . و قال كان الواثق على عينه اليمنى كوكب "صغير" فقتل ما كان يظهر الا لمن يقرب منه . فاتفق يوماً ان عملت اياتاً اولها :

من المسدود فى الانف      الى المسدود فى العين

و غنيته بها و ذكرت اسمه فيها فاوصلها بعض من يعاندنى الى سمعه فدخلت عليه يوماً فقال لى وهو يضحك انت : يا مسدود احب هاؤلاء كلهم التى للمناسبة التى بيننا انت فى انك ، وانا فى عينى . فمت فزعاً فمازحنى وبسطنى . وقال لى لم تخاف منى اثرى حلمى لايسع للذنوب الكثيره فكيف لمثل هذا ويحك الست تربية المأمون و والله يا مسدود لقد جئت بها حلوة وسوف تبقى بعدنا على الدهر ولكن اغنى من اخرى فالمؤمن لايلدغ من حجر مرتين واذا اردت ان تمجن فاستطرد بغيرى .

وامّا سخاوته : فيدل عليها ما حكاه اسحق بن ابراهيم الموصلى بعد وفاة الواثق . قال : كنت فى ايام الواثق قد عكت سننى وضعف بصرى وكان ديوان الراتب على الخلفاء قبله سوى الجوائز التى كانت تصلنى فى النواير والاعياد وفى اعراسهم وافراحهم وسوى ما كان يصلنى من اتباعهم وخدمهم خمسين الف درهم . فقيل له : وكم كان يكون كئلاً يصل اليك من الوجوه كئلاً . فقال : اربع مائة الف درهم . قال فلماً ضعف بصرى فى ايام الواثق لزم بيتى ببغداد . فكان الواثق يامر والى بغداد من قبله وهو الامير اسحق بن ابراهيم بن مصعب ، بايصال ديوانى الى

ما نقضني منه شياءً .

فاتفق في بعض السنين ان ذكروني في مجلسه وقالوا قد بقيت فيه بقية حسنة .  
فلو امرت باحضاره لحصل لك به انتم انس . فنقذ التي قاصداً من سامراً  
يستحضرني وتوقيعاً الى اسحق بن ابراهيم بازاحة علسي في كل ما احتاج اليه .  
فامتلت امره وصرت اليه واقمت عنده شهراً . ثم انه عكن له ان يتصيد ، فخرج  
وخرجنا معه وكان يتصيد في نواحي عكبرا . فلما وصلنا الى عكبرا وقربنا من  
بغداد ، ذكرت اولادي واشتقت اليهم . فقلت له : يا امير المؤمنين قد حضرني  
بيتان . قال : هاتهما ، فانشدته :

طربت الى الاصيبة الصغارِ و هاج لي الهوى قرب المزارِ  
و ابرح ما يكون السوق يوماً إذا دنت الديار من الديارِ

فاذن لي في السير وامر لي بمائة الف درهم خارجة عن مرسومي .  
ولما كان في العام القابل نقذ التي فشخصت اليه وبقيت عنده شهراً ثم  
استاذنته في ان ادخل مع القضاة و اصلى معهم يوم الجمعة .  
فقال : يا ابامحمد ولاكل هذا ولكنني قد اشتريت هذا منك بمائة الف درهم  
ولا تحسبها المائة التي اصلك بها عند عودك فهذه خارجة عنها وامر لي بمائتي  
الف درهم .

وقال يوم توديعه : يا اسحق قد قلت بيتين في فلان الخادم . وكان يحبه و  
قد صنعت فيهما لحناً من خفيف الرمل و اريد ان تسمع الشعر واللحن . فقلت : له  
الامر امرك ، فاخذ العود و غنى

يا ذا الذي بعد ابي ظل مفتخراً هل انت الا ملك جار اذ قدرا  
لولا الهوى لتجازينا على قدرٍ و إن أفق منه يوماً واحدا ستري  
فسمعت والله ما لم اسمع مثله فصاح وطيبا . فقلت له : يا سيدي انت  
والله تغنى اطيب مني فماذا تصنع بي و ودعته وانحدرت الى بغداد وكان اخر

عهدي به .

ومات الواثق بعلّة الاستسقاء في ذى الحجة سنة اثنتين وثلاثين ومائتين وهو ابن ثمان وثلاثون سنة . ودفن بقصره المعروف بالهاروني بسامرا وصلّى عليه قاضي القضاة احمد بن ابي دؤاد .

وكانت خلافته خمس سنين وستة ايام . وحكى محمد بن عبد الملك الزيات قال : كان في مرض موته بهدي بالشعر لاستجابة خاطره له . فاتفق ان دخل عليه في مرضه الحسن بن وهب كاتب انشاءه وكان قد تاخر عنه اياماً لانه كان مستهتراً بالشرب ، فكما راه انشد :

خِدْمَةُ الْوِاثِقِ وَالْكَاسَاتِ      مِنْ أَيْدِي الْمِيْلَاحِ  
لَيْسَ يَلْتَأْمَانُ فَاخْتَر      خِدْمَةَ أَوْ كَأْسِ رَاحِ

وحين توفي كان وزيره ابن الزيات و ديوان الخراج الى عمرو بن فرج الرخجى و ديوان البريد الى الفضل من مروان . وابن ابي دؤاد قاضي القضاة والحسن بن وهب كاتب الانشاء . وعارض الجيش اسناس المعتصمى . و والى العراق اسحق بن ابراهيم بن مئصب .

وفيه يقول وزيره ابن الزيات يرثيه :

سَقَى قَبْرِكَ الْهَاطِلُ الْمَسْبِلُ      وَحَادِثَ لَهُ الْدَيْمُ الْحَقْلُ  
وَاسْكُنْكَ اللَّهُ خَلْدَ الْجَنَانِ      وَجَارُوكَ الْمَصْطَفَى الْمَرْسَلُ  
فَقَدْ بَنَتْ مِنَّا عَلَى حَاجَةٍ      وَهَلْ يُدْفَعُ الْقَدْرُ الْمَنْزَلُ

حكى عن على بن الحسين الاسكافى قال : دخل ايتاخ الى الواثق ليعرف هكلمات اولاً . فلما دنى منه نظر اليه الواثق بموخر عينه ففزع ايتاخ فرجع القهقرى الى ان وقع سيفه في ملبن الباب فاندلق وسقط ايتاخ على قفاه هيبمة منه لنظرة الواثق . قال فلم تمض ساعة حتى مات ، فعزل في بيت ليغسل فيه فجاء جرد<sup>١</sup> فاكل عينه التي

١- نوع من الفار ، وفي الأصل « جرد » وهو خطأ .

نظرها الى ايتاخ . فكثرت تعجب من راي ذلك ان يكون العين التي فزع ايتاخ من لفظها له حتى تراجع وانكسر سيفه وسقط على قفاه ، فاكلها جرداً بعد ساعة . وانقضت ايام الواثق بالله رحمة الله عليه

### امير المؤمنين المتوكّل على الله

هو ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله وكان الواثق عند موته منحرفاً عنه ما نص عليه ولا على غيره . وحين توفى الواثق تولّى تغميض عينيه وتوجيهه نحو القبلة القاضي احمد بن ابي دؤاد وخرج من عنده الى دار العامة . فوجد الوزير محمد بن عبد الملك الزيات قد نفذ بايتاخ الطباخ لاحضار محمد بن الواثق وجاء به والبسه السواد ومنطقه . فانكر ذلك ابن ابي دؤاد وقال لو كان ابوه يعلم انه يصلح للامر لعهد اليه . ونفذ هو فاحضر جعفر بن المعتصم فشق ذلك على ابن الزيات لما كان في نفس جعفر منه ولما كان يعامله به في حياة الواثق .

فان ابن الزيات حلق شعر جعفر وضرب به وجهه وقطع ارزاقه والزمه بيته ، فشق عليه مبايعته بعد اسائة اليه وخاف منه على نفسه . وقال لابن ابي دؤاد نشدتك الله في امر الرعية ان تولى عليها مثل جعفر . فقال له ابن ابي دؤاد : انا ما اعرف عليه ما تعرف لاني ما اسات اليه وان يكن قليل الخبرة بالامور . فالخلافة تهدبه وليس في الجماعة اكبر سنّاً منه .

وحين حضر جعفر ، قام ابن ابي دؤاد والبسه السواد ومنطقه بيده و وضع الرصافية على راسه وعمته عليها واخذ بيده واقعده على السرير وتقدم . فقبل بين عينيه وقال : السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته . فرد السلام عليه وشكره واثنى عليه وامر ابن ابي دؤاد الحجاب بالاذن للناس ، فدخلوا على طبقاتهم للمبايعه ، وامر ابن ابي دؤاد بان يكتب بيعته الى الآفاق . فقال له ابن الزيات السمّة يكون ماذا . فاخذ ابن ابي دؤاد رقعة وكتب فيها القاباً تصلح للخلافة و

سكّنها من يده الى يد جعفر . فاختار منها المتوكّل على الله .

وحكى ابن الزيّات قال : اخرج من خُفّه<sup>١</sup> دواة لطيفة وكتب الى الآفاق كتبا كانت تزيد على مائه ، يذكر بيعة المتوكّل وهي في معنى واحدٍ ليس فيها لفظة تشبه الاخرى وكتبها وهو قائم على قدمه .

وبايع المتوكّل في ذلك اليوم سبعة من اولاد الخلفاء وهم : محمّد بن الواثق و احمد بن المعتصم وموسى بن المأمون و عبدالله بن امين وابو احمد بن الرشيد والعبّاس بن الهادي ومنصور بن المهدي .

وكان يُكَنّى المتوكّل ابا الفضل وكانت بيعته يوم الاربعاء لسّت ليالٍ بقين من ذي الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومأئتين . وامّته جارية اسمها : شجاع وكان في نفسه ما كان من محمّد بن عبد الملك الزيّات فاقره على الوزارة اربعين يوماً ونكبه بعد ان واقفه مواجّهة وقال له<sup>٢</sup> : الست التذي قطعت ارزاقى فى ايّام اخى . الست التذي حلقت شعرى وضربت به وجهى على ملاءٍ من الناس . وقيل لم ير في زمان المتوكّل اصبح وجهاً ولا احسن شعراً منه<sup>٣</sup> وحين فعل به ابن الزيّات ما فعل لعنه الناس استركوه واستقلوا عقله باقدامه على ان يفعل هذا بابن خليفة واخى خليفة وابن ست الخلفاء وكان من اقوى ما قرعه به ان قال له<sup>٤</sup> : الست كنت اذا جئت اليك اقف فلا تاذن لى فى الجلوس وانت ابن الزيّات<sup>٥</sup> وانا ابن المعتصم .

وكان ابن الزيّات شديد الظلم، كبير المصادرة للناس قتل ما يرحم احداً وكان يقول الرحمة خور<sup>٦</sup> فى الطبيعة .

وحكى عنه بعض من كان يختص بمئذمته قال : دخل عليه بعض اولاد المتصرفين وقد امتدّت عطلته واشتدّت فاقته، فطلب منه ان يُصرفه<sup>٧</sup> فى امر

١- الخُفّ ما يلبس بالرجل (المنجد الابجدى) .

٢- فى الاصل : ابن زيات

٣- الخور الضعف (المنجد الابجدى) .

يَعِيشُ بِهِ فَقَالَ لَهُ : مَا عِنْدِي مَا اصْرَفَكَ فِيهِ . فَقَالَ لَهُ فَتَقَدَّمْ اِلَى بَعْضِ الْاَجْنَادِ بِاسْتِخْدَامِي . قَالَ امْضُ اِلَيْهِمْ واطلب ذلك منهم . وكان في المجلس جماعة رفقوا له وتشفّعوا الى الوزير حتّى وعده . وقال يكون ما تطلب بعد وقتٍ . فاما الان تعرّض فلما تقوض المجلس ونهض ، ونهض الناس . فقام ذلك الفتى معهم ، فدعاه الوزير ابن الزيّات وحده . وقال لا تنتظر منى شيئاً مما وعدتك به ولا تعدّ التّى بعدها . فانصرف المسكين منكسراً . قال فقلت له : يا مولانا الّذى حملك على عديّه وكسر قلبه واياسه بعد ذلك .

فقال محمّد بن عبد الملك الزيّات : انما فعلت ذلك حتى لا يبيت الليلة على امك . وكان محمّد بن عبد الملك الزيّات قد عمل في اخرايام الواثق تشور حديد مشبك بقطعتين وله مسامير الى داخل ليقعد في المصاريين ، فاتفق لقضاء الله تعالى وقدره ان كان هو اول من أقعد فيه فلما دخلت المسامير في لحمه قال آه . فقال له الخادم المتوكّل بعدا به . اما سمعت ان من حفر لاخيه المؤمن بئراً اوقعه الله فيها . اما عملت ان مالا يرحم لا يرحم . فقال واى شيع نفع البرامكة وقد فعلوا من الخيرات ما فعلوا وكانت عاقبتهم مثل هذا . فقال له ذلك الخادم كيفيهم ذكرك لهم بفعل الجميل وانت على مثل هذه الحال وهل يبقى من بعد الانسان الا ذكر جميل او قبيح . وهل بعد الموت سوى منزلين : اما الجنّة او النار وبيناهما في ذلك اذ طاع عباد المّخنت من روضة البيت .

وكان نديماً للمتوكّل ومقرباً عنده وقال له : يا سيدي الوزير خبزوك في التشور الّذى اردت ان تخبز الناس فيه .

وكان يقول المتوكّل بعد قتله لقد كان الملك مفتقراً الى ابن الزيّات وانما وقف قبيح افعاله في وجهي ، فحملني على اهلاكه وكان اخي الواثق يعظّمه حتّى بلغ من اعظامه لمكانه ورفعته لقدرة ان امر ان يضرب اسمه على الدنانير والدراهم

ويُكتب على الطرزا والتراس<sup>٢</sup> والاعلام الا انه لم يرتبط نعمة الله بالشكر وبودي لو كان حياً كنت افزع به الناس .

وكان المتوكّل كريم الطبع ، سهل الحجاب ، مليح الاخلاق . وكان يقول : كانت الخلفاء قبلي تنصّب على الرعيّة لتطيعها وانا الين لهم ليحبثوني ويطيعوني . وكان زمانه صافياً وایّامه لحسنها أعياداً دانت له الدنيا شرقاً وغرباً وجبى اليه خراج الهند والصين والتّرك والزنج والحبشة واقاصى تُغور المغرب .

وهو مقيم<sup>٣</sup> بسامرا يشرب ويلعب<sup>٤</sup> ، وكان يركب<sup>٥</sup> في سبع مائة الف فارس فاذا اراد النزول ترجلوا اربعة اميال<sup>٦</sup> ، واجتاز فيما بينهم فارساً وحده . وبايع ثلاثة من اولاده وجعلهم ولاة العهود وكان يوماً مشهوداً و ذلك في يوم الاثنين غرة المحرم سنة ست وثلثين ومأتين وهم : محمد ولقبه المنتصر والزبير ولقبه المعتر وابراهيم ولقبه المؤيد .

ونصب سُمطاً طوله<sup>٧</sup> اربع فراسخ في البستان الذي غرسه<sup>٨</sup> بسامرا ويعرف<sup>٩</sup> بالجعفرى وكان طوله سبع فراسخ، ممتداً على شاطى دجلة في عرض فرسخ . فقيل انه امتلا ذلك اليوم من الخلق، و وضعت التماثيل العنبر والكافور ونوافج المسك<sup>١٠</sup> بين ايدي الناس في جملة الرياحين والمشومات .

وكانت تنقل<sup>١١</sup> من الخزائن بالزبل<sup>١٢</sup> والغرائر وكل من شرب قدحاً تناول منها شيئاً فشمه<sup>١٣</sup> وادخله<sup>١٤</sup> في كُمه او سكله الى غلامه وكليهما نذت اعيد بدلها هكذا من طلوع الشمس الى غروبها .

وكان المتوكّل جالساً على سريره من ذهب مرصّع بالجواهر فيه الف من .

١- جمع الطراز علم الثوب (المنجد) .

٢- جمع الترس بمعنى المجن .

٣- جمع الميل ، واحدا المسافة .

٤- جمع النافجة ، وعاء المسك (المنجد) .



و ولاية العهود وقوف بين يديه وعليهم التيجان المرصعة . والناس على طبقاتهم قعوداً وقياماً .

وكان طلوع الشمس على الاواني الذهب والفضة والسيوف والتراس المحلاة بالذهت تختطف الابصار .

وفي ذلك اليوم قام ابراهيم بن العباس الصولى امير الاهواز وانشد بين السماطين:  
اضحت عرى الاسلام وهى منوطةٌ بالنصر والاعزاز والتأييد  
بخليفة من هاشمٍ وثلاثةٍ كنفوا بالخلافة من ولاية عهود  
كنفتهم الآباء واكتفت بهم فسعوا بأكرم النفس وجدود  
وفي سنة اربعين ومائتين مات القاضى ابن ابى دؤاد بعد ما فُلج . وفي سنة احدى و  
اربعين ومائتين مات الامام احمد بن حنبل قدس الله روحه وتور ضريحه .

وجئت ذكرنا دعوة الجعفرى فنذكر دعوة بركوارا وهذه الدعوة اتخذها المتوكّل حين ظهر المعتز بالموضع بركوارا ونُصب للمعتز منبر مرصع بالجواهر فصعد وخطب عليه ونُصب السباط على حافة دجله واكل الناس على طبقاتهم ثم قَدّم مجلس الشرب . فامر المتوكّل ان تنقل الدراهم والدانير المختلطة فى الغرير وتصب قباباً بين ايدى الناس وامر منادياً ينادى فيهم كَل من شرب قدحاً فليجفن ثلاث جففات . فكانوا كذلك الى آخر النهار فكل ما فرغ مكان مألوه .

ثم امر المتوكّل حتى صُبّت الدراهم والدانير فى وسط المجلس بحيث حالت بينهم ان يرى بعضهم بعضاً .

ثم نادى منادٍ ان امير المؤمنين اباح لكم نهب هذا المال فليأخذ كل من اراد شيئاً ممّا اراد ففناها بها وحين اظلم الليل اشتعلت الشموع العنبر وكان فى الجملة شمعة مثل النخلة . وكانت على ساحل دجلة وانسان من الجانب الاخر فى ضوءها يقرا كتاباً . وبعد فراغ المتوكّل من هذا الطهر، سأل شيخاً قد شاهد ايام المأمون فقال له : اين دعوة بركوارا من دعوة قم الصلح ؟

فقال : يا امير المؤمنين اغنى من جواب هذا الكلام . فقال له : والله لا اعفيك والّح عليه وحلقه براسه . فقال له : لا يثمنى ذكر التفصيل ولكنى اذكر جملة يستدل بها على ماورها شاهدت في عرس بوران بفهم الصلح على باب القرية كالجبل العظيم من القوانس<sup>١</sup> والكبود<sup>٢</sup> للدجاج والبطن والوز<sup>٣</sup> والحملان والصيد وانواع الطير بحيث جاف العسكر . واحتاج الحسن بن سهل الى ان نفذ الى البادية واحضر جمال العرب لنقلها في مئدة مكيدة . وحين رميت في دجلة لم يمكن شرب الماء من دجلة ايّاماً لتتن روائحها وشاهدت خدمك وغلما نك في دعوة بركوارا يتخاصمون على القوانس والكبود .

فقال المتوكّل : الله اكبر ما تركوا لنا ما تذكر به .

ولمّا دخلت سنة سبع واربعين ومأتين قرأ المتوكّل في كتب الملاحم ان العاشر من بنى العباس يقتل وكان هو العاشر فاعتصم لذلك وتغنص عيشه حتى قال له بعض جلسائه : يا امير المؤمنين هذه كلّها موضوعات اليس العاشر ، كان اخوك الواثق ومات على فراشه . قال وكيف قال فجعلت اعدهم عليه وعقدت ابراهيم بن المهدي فيهم فطابت نفسه .

وكان محمّد المنتصر قد واطا ياغز التركي غلام المتوكّل وجماعة من الغلمان على قتل المتوكّل . فلمّا كانت ليلة الاربعاء ثالث شوال سنة سبع واربعين ومأتين كان المتوكّل يشرب مع الفتح بن خاقان في رواق الجعفرى ولمّا جن الليل ، غلقت الابواب كلها الا باب الماء وهو الباب الذي دخلوا عليه منه . وكان المتوكّل يامر الغلمان والخدم ان يفتزعون الجلساء والمطربين والمسّاخر باشياء يعملونها من الطين

١- جمع القوانس بمعنى اعلى الرأس (المنجد) .

٢- جمع الكبد بمعنى معظم الشئ (ايضاً) .

٣- طائر مائى يقال له ايضاً الأوز .

والشمع والخرق<sup>١</sup> على الاشكال الحيّات والعقارب . فلمّا كان فى تلك الليلة ، اقبل باغز من باب الماء ومعه عدّة الغلمان الذين كان واظهم على قتل المتوكّل وبايديهم السيوف المسالة وبين ايديهم المشاعل والشموع .

فحين راهم الندماء والمطربون يقبلون من بُعد ظنّوا انهم يريدون يفزعونهم . فقالوا : مكّضت نوبة الحيات والعقارب والليلة ليلة السيوف . فقال المتوكّل للفتح بن خاقان : والله ما امرتهم الليلة بتخويهم ولكنهم يعلمون . انسى احبّ ذلك فقد فعلوا ذلك من تلقاء انفسهم . فلمّا قربوا ، والامر جدّدا . فبادر ياغز لعنه الله و ضرب المتوكّل على عاتقه<sup>٢</sup> . فرمى الفتح نفسه على المتوكّل فقطعهما ارباباً .

وكان الفتح حين رمى بنفسه على الخليفة قال : لاحياة بعدك يا امير المؤمنين . فلمّا راي عبادة المخنث صورة الحال قفز وقال : الف حياة بعدك يا امير المؤمنين . والتفت البُحترى الشاعر فى بساط الى نصف النهار من يوم الاربعاء ما تحرّك من الفزع حتّى سمع الضوضاء<sup>٣</sup> واصوات الخلق . فقام و راي المنتصر على السرير والناس وقوف بين يديه .

وكانت خلافة المتوكّل اربعة عشر سنّة وتسعة اشهر وتسعة ايام وقتل وهو ابن تسع وثلاثين سنة وتسعة اشهر وعشرة ايام .

وكان وزراؤه : محمّد بن عبد الملك الزيّات و زر له اربعين يوماً . وبعده محمّد ابن الفضل الجرجانى . وبعده الفتح بن خاقان . ينوب عنه عبيد الله بن يحيى بن خاقان . وفى المتوكّل رحمه الله ، يقول ابراهيم المهدي :

لم يذل نفسه رسول المنايا بصنوف الاوجاع والاسقام

١- جمع الخرقعة القطعة من الثوب (المنجد) .

٢- العاتق : ما بين المنكب والعنق (المنجد) .

٣- الضوضاء : اصوات الناس فى الحرب او فى الازدحام (المنجد) .

هابه<sup>١</sup> معلنا فذب<sup>٢</sup> اليه في كسور<sup>٣</sup> الشدجى بحد الحسام  
والمنايا مراتب<sup>٤</sup> يتفاضلن وبالمرهقات موت<sup>٥</sup> الكرام

### امير المؤمنين المنتصر<sup>٦</sup> بالله

هو ابو جعفر محمد بن المتوكل و<sup>٧</sup> امه<sup>٨</sup> ام ولد روميته اسمها: حبشيته. بويع له يوم الاربعاء وتحول من الجعفري الى سامرا. و<sup>٩</sup> ولّى وزارته يحيى بن الخصب ، و<sup>١٠</sup> نفذ عبيد الله بن يحيى بن خاقان وسائر بنى خاقان الى بغداد . و اراد المعتز ان يمتنع من البيعة ، فقال له<sup>١١</sup> : بغاء الشرايى اخوك<sup>١٢</sup> محمد اقدم على قتل ابيك و اخاف ان يقتلك . فبايع فبايعه<sup>١٣</sup> و الزم المعتز ان قال : ان ابى عقدا البيعة الى بعد اخى و كنت صغير السن<sup>١٤</sup> و الان فحيث تبينت<sup>١٥</sup> رشدى و عقلت<sup>١٦</sup> ، علمت<sup>١٧</sup> اننى لا اصلح لهذا الامير و لا أقوم<sup>١٨</sup> به و اشهدوا على<sup>١٩</sup> اننى قد خلعت<sup>٢٠</sup> نفسى عن ما كان رشحنى له<sup>٢١</sup> ابى و الزم المؤيد بمثل ذلك .

و كان الموفق ابو احمد طلحة بن المتوكل اخو المؤيد لامه يرصد يغفلون الصغدى و كان احد قتلة المتوكل . فوقف له<sup>٢٢</sup> يوماً ينتظر دخوله الى دار الخلافة ، فدخل فحين راه ضربه<sup>٢٣</sup> بعمود حديد كان فى يده . فسقط ميتاً و<sup>٢٤</sup> انهى الخبر الى المنتصر ، فقبض على اخيه و حبسه<sup>٢٥</sup> ساعة و اطلقه .

و كان الناس اذ القى بعضهم بعضاً ، يقولون ما يبقى المنتصر الا ستة اشهر<sup>٢٦</sup> كما بقى شيرويه بعد قتل ابيه ابرويز ستة اشهر . فان شيرويه قبض على ابيه ابرويز و حبسه<sup>٢٧</sup> و قتله<sup>٢٨</sup> فى العبس و يقال<sup>٢٩</sup> ان ابرويز استدعى خادماً كان يختص به و قال : امض الى خزانة المعاجين و احمل الى البرنية<sup>٣٠</sup> التى فيها المعجون الفلانى من غير ان يعلم ابنى ، فمضى و جاه<sup>٣١</sup> به . ففرغ البرنية و ملاء هاسم ساعة ، ثم كتب على

١- هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح .

٢- اناء<sup>٣٢</sup> من خرف (المنجد) .

الكاغذ الذي وضعه على راسها هذا معجون يقوى على الجماع من تناول منه وزن درهمن جامع في كل يوم كذا كذا مرّة . ثم امره بردها الى مكانها ولمّا قتل ابرويز في الحبس، اعرض ابنه شيرويه ما في الخزانين . فلما وصل الى تلك الخزانة و رأى المكتوب على رأس تلك البرنيّة بادر مسرعاً واخذ منه وزن درهمن واكله ، فانفخ في الحال ومات . فيقال ما روى احدٌ اخذ بشار نفسه بعد موته بستّة اشهر الا ابرويز من ابنه شيرويه . وكان هذا الحديث خارج عن غرضنا الا انه يشبهه .

ثم ان المنتصر كان اذا جلس للشرب مع قتلته ابيه يعربد عليهم ويقول : انتم قتلتم ابي . فيقولون قتلته من قتلته نحن ما ندري . ثم انهم اجتمعوا وتشاوروا وقالوا ماتلقى من هذا الرجل خيراً وان امكنته فرصة اهلكنا بأسرنا ، فتعالوا نعالجه قبل ان يعالجنا . فاجتمع رأيهم على ان بذلوا الجبرئيل بن بختيشوع مالاً و قالوا له ان المنتصر معول على الفصد في هذا الفصل، فافصده بمبضع مسموم و لك هذا المال . فاخذ المال منهم وفصده بمبضع مسموم ، فمات .

و ذلك في يوم السبت لاربع خلون من ربيع الآخر سنة ثمان واربعين ومائتين و دُفن بالجوسق بسامرا . وصلى عليه احمد بن المعتصم ، وكان له خمس وعشرين سنة .

وكان القاضي في ايامه جعفر بن عبد الواحد الهاشمي و واليه على خراسان الذي كان في زمن ابيه ، طاهر بن عبد الله بن طاهر . وعلى شرطته ببغداد اخوه محمد بن عبد الله بن طاهر .

ومن العجائب ان جبرئيل بن بختيشوع احتاج الى الفصد فاستدعى فاصداً ليفصده ، فاخرج الفاصد مبضعاً ما ارتضاه . فقال : انا اعطيك مبضعاً تفصدني به واخرج دست المبضع الذي له وفتحته واعطاه ذلك المبضع الذي فصد به المنتصر بعينه وهو لا يعلم انه هو ، ففصده به فمات من ساعته .

١- المِبْضَعُ سَكِينٌ يُشَقُّ بِهَا جِلْدُ الْإِنْسَانِ فِي الْجِرَاحَةِ (المنجد) .

### أمير المؤمنين المستعين بالله

وهو أبو العباس أحمد بن المعتصم وحين مات المنتصر بالله آخر نهار يوم السبت ، اجتمع الأتراك وهم بغاء الشرابي المعروف ببغاء الكبير وبغاء الصغير و أوتامش<sup>١</sup> . وحلفوا الأتراك والمغاربة وجماعة الجند على أن يرضون بمن رضوا به فحلفوا وقالوا ليس من الصواب أن نولى أحداً من ولد المتوكل لعلا يطلب ثاره أبوه<sup>٢</sup> . فاجتمعوا على أحمد بن محمد بن المعتصم وقالوا هو ابن مولانا لأن هاؤلاً كلهم كانوا غلمان المعتصم وقالوا قد كان هو<sup>٣</sup> أولى بالأمر من المتوكل لولا ابن أبي دؤاد قدّم المتوكل عليه فقال لهم بغاء الكبير : صدقتم في أنه ابن مولانا إلا أنه ليست له هبة ويحب أن تولى علينا من نهابه لنبقى معه<sup>٤</sup> وان وليتنا علينا من يخافنا حسداً بعضنا بعضاً فهلكتنا . فقالوا له إن جئنا بمن نهابه قتلنا وافنانا و رانا بصورة من قتلنا خليفة قبله<sup>٥</sup> . واستشعر منا فاهلكتنا واستبدل بنا غلماناً غيرنا والصواب أن نولى<sup>٦</sup> ثم إن يهابنا ولا يقدم علينا ثم نحن<sup>٧</sup> إذاً تتناصف<sup>٨</sup> فيما بيننا واجتمعوا على اختيار أحمد بن محمد بن المعتصم ، فبايعوه في يوم الاثنين سابع ربيع الآخر ولقبوه المستعين بالله . وسنه<sup>٩</sup> ثمانى وعشرون سنة وفي يوم الثلاثاء لبس السواد وتعمم على الرصافية<sup>١٠</sup> وقعد على السرير وادخله الخلق ، فبايعوه . و دخل إليه البحتري ، فأنشده :

مالغيث<sup>١</sup> يهمل صوب أسبالة والليث<sup>٢</sup> يحمى خيس أشباله  
 كالمستعين المستعان الذي تمت لنا النعمى بأفضاله  
 تلو رسول الله في هديّة وابن النجوم الزهر من آله  
 من يحسن الدهر باحسانه وتجمّل الدنيا باجماله  
 وكتبوا بيعته الى الآفاق . وامثله<sup>٣</sup> أم ولد اسمها مخارق . ثم أمر بأن تحمّل الفرش

١- كذا في السائر المراجع وفي الاصل اونامش مع النون .

الذّي كان للمتوكّل في الجعفرى . فكان ذلك الفرش على ثلثمائة جمل وقلّد  
اوتامش مصر والمغرب . ومات طاهر بن عبد الله بن طاهر عمّ المذكور اولا العراق و  
فارس .

وكان المستعين اسمح خلق الله تعالى بالمال يعطى المستحق وغير المستحق  
لا يمكنه ان يرى لنفسه درهماً ولا ديناراً وفي اقرب مُدّة فَرَّق جميع ما كان  
اذخره الخلفاء قبله من العين<sup>١</sup> والورق والجواهر والفرش والاسلحة والطيب والآت  
الحرب حتّى قال له بغاء الكبير : يا امير المؤمنين هذه الخزائن مادة المسلمين ،  
اذخرها الخلفاء قبلك لمثّم ينح اوعارض يعرض في الاسلام . فلم يلتفت اليه ولا  
الى قوله . ومن جملة ما كان قد اخرج فيه الاموال قلايه عملها على هيئة قلالى  
الرهبان وما بقى شيئاً من الجواهر النفسية والآلات الفاخرة المرصعة الا  
وضعها فيها وامر فصيغ من الذهب صور كلّ حيوان خلقه الله تعالى من الوحوش  
والطيور والناس و امر فرصّع ذلك بالجواهر النفيسة وامر ان يدع فيها الحيات  
المملوّة من الغالية والاوانى الفاخرة كالا صطال<sup>٢</sup> والقماقم<sup>٣</sup> المصاغة من الذهب  
مملوّة من المشك والعنبر . وامر فصيغت له قري من الذهب كلّ قرية<sup>٦</sup> منها من  
خمسائة الف دينار واقتل واكبر وفي القرية البقر والجواميس<sup>٧</sup> والاكرة<sup>٨</sup> والغنم

١- الذهب المضروب خلاف الورق (المنجد) .

٢- جمع الصطل صورة من السطل . انظر التعليقات .

٣- ظاهراً جمع القمقم بمعنى اناء العطار (المنجد الابجدى) .

٤- المصاغ الحلى المصوغة (المنجد الابجدى) .

٥- صيغة الشئ سبكه (المنجد) .

٦- العصا (ايضاً) .

٧- جمع الجاموس : ضرب من كبار البقر يكون داغياً ومنه اصناف الوحشية

(المنجد) .

والكِلَابِ والزَّرْعِ، كَلَّ هذا من الذهب المُرصَّعِ وكذلك جميع الفواكه كالبطيخ  
والسفرجل والرَّمَّانِ والأتْرَجِ والنَّارِجِ مُصَاغاً مِنَ الذهبِ المُرصَّعِ بالجواهر .  
قال احمد بن حمدون النديم كنتُ يوماً عنده وعندَهُ انسانٌ مِن بني هاشم كان  
ينادِهُ اَيَّامِ ادبَارِهِ يُقالُ لَهُ اترجه . فقلنا لَهُ : يا امير المؤمنين نشتي ان نُبصر  
القلايه . فقال قوموا اصعدوا اليها . قال قال فصعدنا فراينا امرأهائلاً ما كنا نظن  
ان الله عَزَّ وَجَلَّ يخلق مثلهُ الا في الجَنَّةِ فمددت يدي واخذت غزالاً من عنبر قد  
عُملت عيناه جئاً جوهرٍ وعليه سَرَجٌ ولجامٌ وركابٌ من ذهبٍ في غاية الحُسْنِ و  
الملاحه و وضعتهُ في كَمِي . ثم خرجنا فقال : كيف رايت القلايه ؟ فذكرتُ لَهُ  
انني رايتُ ما هالني . فقال له : اترجه يا سيدي في كَمِّهِ غزالٍ عنبر قد سرقه  
من القلايه . فقال : لا ترجمه كاني نفذتكم الى هُنَاكَ لترون القلايه وتنصرفون بالحسرة  
وانما نفذتكم حتى اذا استحسن احداً منكم شيئاً منها اخذه وانت يا اترجه ما  
اخذت شيئاً . قال لا . قال : اخطات فم وخذ كَلَّ ما تريد . ثم قال لي : وقم معه  
وخذ ما احببتُ . قال فقمنا ودخلنا القلايه وملانا اكمامنا وخفاننا وفتحنا اقيمتنا  
وحشوناها بما قَدَرنا عليه من تلك الجواهر المثمنة والآلات النفيسة . ثم قلتُ ويحك  
يا اترجه متى نجد مثل هذا اليوم ومن اين يقع لنا مثل هذا المشكل يطلق ايدينا فيما  
جمعه الخلفاء في الدهور الطويله . فقال لي : اي شيعي اعلم ما بقى معي شئٍ اخر احمل  
فيه . فقلتُ لَهُ : اخلع سَرَويلك واخلعتُ انا سراويلي وعقدنا اطراف الشكل و  
ملاناها واخذناها تحت اباطنا وخرجنا نمشي مشي العبالى . فلما رانا ضحك . وكان  
قد دخل اليه ونحن في القلايه جماعة الجلساء . فقالوا له : نحن ما ذبنا . فقال : قوموا  
انتم ايضاً فقال المطربون ونحن يا مولانا . فقال : وانتم ايضاً فقاموا من بين يديه  
كالمجانين فانتهوا القلايه وهو يضحك .

→



قال ابن حمدون فلما رايت الامر على هذه الصورة خرجت الى باب القصر و سلمت ذلك الذي كان معي الى غلmani و عدت مُسرعا فاجتزت عليه كالمجنون اقصدا القلايه فصاح بي ويلك الى اين . فقلت له : قد نسيت شيئا وصعدت القلايه والغارة قد وقعت فيها فمددت يدي الى سطل من ذهب كبير مملو من المسك فاخذته معلقا في يدي وانا عالج الجهد الجهد في حمله ، فاجتزت عليه . وانا على تلك الحال . فقال لي : اين قلت الى الحمام يا سيدي وخرجت ، فاعطيته لغلmani فذهبوا بالجميع الى بيتي .

ثم دخلت سنة احدى وخمسين ومائتين واستشعر المستعين من ياغرا وقيل له انه قد اجتمع جماعة من الاثراك وتبايعوا وتخالفوا على قتلك وقتل بغا و وصيف ، فاستدعى وصيفا وبغاء الصغير وانحدر الى بغداد في رابع محرم من هذه السنة وهما في صحبته وبقي الاثراك بسامرا متحيزين . فنفذوا جماعة لترضييه واستسلال ما في نفسه منهم . فردداهم ولم بعد فاجتمعوا وتشاوروا وقالوا نبايع غيره . فاجتمع رأيهم على مبايعة المعتز ، فبايعوه واجلسوه على سرير الخلافة . وضعف امر المستعين ببغداد لان دار الملك اذ ذاك كانت سامرا والمعتز بها مع جمهور العسكر وبها خزائن الاموال والسلاح . وخاف على نفسه منهم ، فنفذوا اليه وطلبوا منه ان يخلع نفسه ، فابى . ثم راى ضعف امره وقلة المال والعسكر عنده اجابهم الى ذلك بشرط ان يعطوه خمسين الف دينار ويقطعونه ما يرتفع منه ثلاثين الف دينار و يقيم بالبصرة . فلما جرى ذلك قال له بعض خدمه : يا سيدي ان البصرة وبيتك . قال ويلك ايما اوبى البصرة او ترك الخلافة .

وكان الذي تولى اخذ البيعة على الناس ببغداد للمعتز القاضي بن ابي الشوارب و ذلك بعد ما سمع من المستعين خلع نفسه . وكان ذلك بالمسجد الجامع ببغداد . فان الرسول المنفذ من سامرا جمع الخلائق بالجامع والقضاة والعدول وحضر المستعين . فقال له القاضي بن ابي الشوارب : يا امير المؤمنين اشهد عليك بانك قد خلعت

نفسك من جميع ما كنت تتولاهُ من امور المسلمين . وانتك قد بايعت ابن عمك  
 ابا عبد الله الزبير بن المتوكل على الله . قال : نعم أشهد على بهذا . فقال له القاضي :  
 خار الله لك ايها الامير وسلم اليهم القضيبي والبردة وانحدر يثريد البصرة . فنقدوا  
 وراهُ من قتلهُ بنواحي واسط وجاء براسه الى المعتز .

و ذلك في الخامس والعشرين من ربيع الاخر سنة ثمان واربعين [ومأتين] ٢ . و  
 كانت خلافته ثلاث سنين وتسعة اشهر . وقتل وله ثلاث وثلاثون سنة .  
 وكان وزراؤه : احمد بن الخصب . ثم ابو صالح بن يزداد . ثم محمد بن  
 الفضل الجرجاني .

وكان رحمه الله يدعى معرفة الادب ولم يكن بحسن شيئاً منه ويتشاعر . ولم يكن  
 شاعراً . وكان مغرياً بالتصحيفات . وكان اذا جلس في مجلس الانس يقول لندمائمه  
 اى شئ يكون تصحيف مجده ويؤمى بيده الى خلفه ويضعها على المخدة . فيقولون  
 لا نعلم فيقول هو مخدة . فيقولون احسنت يا مولانا عين الله عليك . وكان يقول اى  
 شئ يكون تصحيف ناب ويؤمى بيده الى الباب واشياء من هذا وسيله وكان من  
 شعره الذي امر المغنيين ان يغنون به :

يا قوم انا المستعين  
 عاشقت ظمياً سمين  
 كانه غصن تين  
 بالمصحف اى عالمين  
 ما فى السماء المسلمين

وكان يقول للمطربين غنّوا بشعرى ، فيغنون به والجلساء يتضحكون .  
 فعمل يوماً هذين البيتين وامر المغنيين ان يغنونه بهما وهما :  
 شربت كاساً كشت عن ناظرى الخمر  
 فنشطتتى ولقد كنت حزيناً خائراً  
 ثم قال : بالله عليكم اجيزوها بيتٍ اخر . فقال واحد منهم :

١- خار الله لك فى الامر : جعل لك فيه خيراً (المنجد)

٢- فى الهامش .

هذا خرا هذا خرا هذا خرا هذا خرا  
وكان لاحتمالة ولطافة اخلاقه يسمع مثل ذلك ولا يواخذهم به .

### أمير المؤمنين المعتز بالله

هو أبو عبد الله الزبير بن المتوكل وأمّه أم ولد روميّه تسمى قبيحة . بُويع له يوم الخميس لاربع خلون من المحرم سنة احدى وخمسين ومأتين . وجلس جلوساً عاماً للخلق . وما روى في زمانه أصبح وجهاً منه ولا من أمّه قبيحة . وكان امرد حين ولي الخِلافة .

وفي ذلك اليوم دخل عليه البُحترى وانشده قصيدته التي اولّها :

عجبت لهذا الدهر اعيت صروفه	وما الدهر الا صرفه و عجايبه
وكيف رددنا المستعار مذمماً	الى اهله واستانف الحق صاحبه
وكيف رايت الحق قّر قراره	وكيف رايت الظلم آلت عواقبه
ولم يكن المعتز بالله اذسرى	ليعجز والمعتز بالله طالبه
بكي المنبر الغزني اذخار فوجه	على الناس ثور قد تدلت غباغه
رمى بالقضيب عنوة وهو صاغر	وعرى من برد النبي مناكبه

ومنها في مدح المعتز

تدارك دين الله من بعد ما عفت	معالمه فينا و غارت كواكبه
وضم شعاع الملك حتى تجمعت	مشاركه موفورة و مغاربه
مدبر دنيا امسكت يقظانه	بافاقها القصوى وما طرّ شاربه
فكيف اذا ثابت اليه اناته	وراضت صعاب الحادثات تجاربه
إذا حصلت عليا قريش تناظرت	ما أثره في فخرها و مناقبه

وبعد أيام جلس المعتز بالله للمنادمة و خلع على جميع الاولياء وليس التاج

المرصع بالجواهر النفيسة .

وكان يوماً مشهوداً ، قال البحترى : فكنت اصعدُ بصرى و اصوبهُ فسى  
صباحته و اتعجبُ من صنع الله تعالى فى ابداع صورته ففطنَ بى و التفت لى . و  
قال لى : يا بحترى فى اى شىء تتامل منى ؟ قلت له : يا مولاي التاج يزىن الوجوه  
كلها الا وجهك فانه يزىن التاج ولو وضعته لكنت اجمل ، فوضعه من راسه  
فرايتُ من سوادِ شعره على بياض جبهته ما ادهشنى .

فقال لى : يا بحترى اتسحسنُ صورتى ؟ قلت : نعم . قال : افتشهى ان تقبلنى ؟  
قلتُ : نعم اقبلُ رجلك . قال : لا ولكن خديدى و مكدھا لى . فقبلتها فلما شربنا  
واتشينا اخذنى الى زاوية . وقال : يا بحترى بحياتى عليك و بتربة جعفر المتوكل  
الا ما قبلتُ وجهى . فامتثلتُ امره و قبلتهُ و قال لى : هذا لك على رسم  
مُستمر كلما سكرنا . وكان بعد ذلك يقولُ : يا بحترى قد اجتمعت لك على ديون  
متى تقبضها .

وقال البحترى دخلتُ يوماً عليه و التاجُ على راسه ، فانشدتهُ :

و زادنى سُكراً على سُكرى	بُرحَ بى الطيف الذى يسرى
بالصَّبِ جازت نشوة الخمرِ	و نشوة الحُب اذا افرطت
على الحديث العهد بالهجرِ	لله ما تجنى صروف النوى
فى مشيها مهضومة الحضرِ	مehزوزة القُد اذا ما اثنت
ان لجاج اللوم لا يُغرى	يلومنى فى جبها من يرى
الوافى و فى نايله الغمرِ	لم ار كالمعتز فى حلمه
استمطرت له يدٌ تزرى على البحرِ	يُستصغر البحر اذا
و فخره فى منتهى الفخرِ	علاه فى اقصى محل العلى
اذا غاب حيا القطرِ	خليفة تخلف اخلافه القطرِ
و ماؤه فى وجهه تجرى	حياً الندى من كفه يُبتدى
جئته بالدرر الزهرِ	كائما التاج اذا ماعلا

كواكب" افلاكه افقها جأت فحفت غرة البدر

فحين انهيت القصيدة امر لي بمائة الف درهم . وقال لا تعلم بها الشعراء  
فانتي قد امرت لهم بخمسمائة الف درهم، فاذا عملوا بما اعطيتك لم يفرزوا نصيبك  
فخذ هذه وامض وخذ نصيبك معهم .

حكى البحري قال : كنتا يوماً مع المعتز بالله في الصيد . فعطش، فطلب ماء  
وكان الى جنبه يونس بن بغاء وكان ثاني المعتز في الحُسن وكان المعتز مستهتراً به  
شديد العشق له . فقال له : يا امير المؤمنين ان قريباً منّا ديراً فيه راهب اعرفه و  
يعرفني فان رايت اذك تنفرد من العسكر وتقصده فان الدير لا يخلوا من ماء بارد . ثم  
نستريح عنده ساعة ثم نعود الى شغلنا . قال : افعل . قال يونس بن بغاء فقصدنا الدير  
واذا بالراهب جالس على باب الدير . فطلبت منه ماء فجاء به . ثم سألني عن المعتز  
بالله . فقلت له : هو من اولاد الجند وانا كذلك . فقال الراهب بكل انتما والله من  
ازواج الحور العين فقلت له : يا راهب ليس هذا في دينك . فقال : الان هذا من  
ديني . فضحك المعتز بالله . ثم قال الراهب : اتاكلا شيئاً . فقال له المعتز : نعم .  
فقال انزلنا ، فنزلنا عن الخيل وقعدنا على دكة على باب الدير وجاءنا بطعام من  
اطعمة الرهبان ، فاكلنا . فقال المعتز ليونس : قتل له لمن تشتهي ان تجامع منّا . فقال  
له يونس ذلك، فقال الراهب كلا كما وتمّرا . فضحك المعتز حتى استلقى على  
الحائط . فقال له يونس لا بد ان تختار واحداً . فقال الراهب : الاختيار والله في هذا  
دمار والله ما بقى لي عقل يميّز بينكما . وما كان الا لحظة حتى سالت تلك الشاب  
بالمراكب قاصدين صوب الدير لانهم رأوا المعتز ويونس قد خذوا في ذلك الصوب  
فحين راى الراهب ذلك ارتاع قليلاً . فقال له المعتز بحياتي لا تنقطع عما كما فيه فان  
لن، ثم مولى ولمن هاهنا صديق وامر له بخمسمائة الف درهم . فحلف لا يقبلها  
او يجيبه في مسألة ايّاه . فقال سكل ماشئت . قال : تكون في دعوتي انت وجميع  
عسكرك في يوم الفلاني . قال ذاك لك . فلما كان في ذلك اليوم مضى الى دعوته

فاخرج عليه الخمس مائة الف درهم .

وكان المعتز شعر لا بأس به فمن ذلك انّه كان يشرب يوماً على بستان مملواً بالنمّام<sup>١</sup> وبين النمّام شقائق النعمان ، فدخل يونس بن بغاء وعليه قباء اخضر وهو سكران وقد أحمرت وجنتاه ، فقال المعتز :

شبهت حمرة وجهه في ثوبه بشقائق النعمان في النمّام .  
ثم قال اجيزوه فابتدر بنان المغنّي وقال :

والقد منه ان بدا في قرطق كالغصن في لين وحسن قوام  
وغضبت عليه يوماً فتنعص عيشه وبعد ذلك حضر ، فقال المعتز :

تغيب فلا أفرح فليتك لا تبرح وان جئت عذبنى لانك لا تسرح  
والقيت ما بين ذين لي كبد تجرح على ذاك يا سيدي دنوك لي اصلح

وكان المعتز بالله يحب من بين اخوته الموفق اباطلحة بن المتوكّل لانه كان انجب الجماعة . وكان المعتز خلع عليه وتوجه وامره بالجلوس على كرسي بين يدي سكّته . ولما كان في يوم الاثنين سابع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومأتين شغب الجند وطلبه المال وركب صالح بن وصيف وبايكبال ومحمّد بن بغاء هو ابو نصر و وافوا باب الجوسق بسامترا ونفذوا الى المعتز ان اخرج اليها . فقال : اننى قد تناولت الدوا فعادوه . فادخلهم الى عنده فكما رأوه جرّوا برجله واقاموه في الشمس وقالوا له اخلع نفسك . فخاف على نفسه فخلع نفسه وادخلوا اليه القضاة والشهود ، فشهدوا عليه بالخلع وهربت امه قبيحه من سرداب كان في الدار . فنجت وكان السبب فيما جرى عليه بعد قضاء الله تعالى امه قبيحه فاتّهم طلبوا منها خمسين الف دينار فقالت ما في الخزان شئ ولا عندي مال . فليقتنع كلّ منكم باقطاعه ومرسوماته . فحين خلعوا ابنها وقتلوه اخذوا من خزانه واحدة ثلثمائة الف

١- نبت له بزركالريحان عطري قوي الرائحة (المنجدالابجدي) .

دينار . وتفضد الاترك الى بغداد من جاء بمحمد بن الوائق . فوصل ليلة الاربعاء تاسع وعشرين رجب . فبويع بالخلافة ولقبوه المهدي بالله . واستصفوا جميع ما كان للمعتز بالله ولأمته ولجميع انسابهم من النعمة والاموال حتى اخذوا من الخزائن جميعها ما كان قدره ثلاثة آلاف الف دينار من العين<sup>٢</sup> وثلاثة آلاف الف اخرى من الجوهر ولما علموا انه لم يبق شئ ادخلوه حَمَاماً وسدوا عليه ابوابه حتى مات .

وكانت وفاته يوم الاثنين ثاني عشر شعبان سنة خمس وخمسين ومأتين . وكانت خلافته<sup>٣</sup> منذ يوم بويع له<sup>٤</sup> بسر من راي اربع سنين وستة اشهر واياماً . ومن يوم بويع له<sup>٥</sup> ببغداد ثلاث سنين وستة اشهر وخمسة وعشرين يوماً . وكان مولده<sup>٦</sup> في الحادي عشر من ربيع الاخر سنة ثلاث وثلاثين ومأتين . فعمره<sup>٧</sup> على هذا الحساب اثنين وعشرين سنة وثلاثة اشهر وقد روى ان عمره<sup>٨</sup> كان اربعة وعشرين سنة .

### امير المؤمنين المهدي بالله

وحين وصل من بغداد الى سامرا فوافاها يوم الاربعاء تاسع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومأتين . ويكنى عبدالله محمد بن الوائق . و أمه<sup>٩</sup> ام ولد اسمها : قُرب . و ارادوا ان يبابعونه في اليوم المقدم ذكره<sup>١٠</sup> . فقال : لا افعل حتى اسمع باذني خلع المعتز نفسه ، فالمثل السائر : لا يجتمع فحلان في سؤل ولا سيفان في غم<sup>١١</sup> . فادخلوه اليه فسلم عليه بالخلافة ، وجلس بين يديه . فقالوا له : ارتفع . قال

١- في الاصل : ثلثه

٢- الذهب المضروب او خالص (المقدم ذكره ص ٨٩) .

٣- مجمع الامثال : لا يجمع سيفان في غم

لا ارتفع الا ان يرفعني الله بخلافته . ثم قال له : يا امير المؤمنين خلعت امر البريه عن عنقك طوعاً و رغبة و كسل من كانت لك فى عنقه بيعة فهو برى منها . فقال من الخوف : نعم . فقال خار الله لنا ولك يا ابا عبد الله . ثم ارتفع حينئذ الى صدر المجلس و بايعه الناس ، واستوزر ابا صالح جعفر بن محمد بن عمّار .

وكان المهتدى زاهداً ، ورعاً ، صواماً ، قواماً لم تعرف له زلة . وكان سهل الحجاب ، كريم الطبع ، يخاطب اصحاب الحوائج بنفسه و يجلس للمظالم بنفسه . وكان يلبس القميص الصوف الخشن تحت ثيابه على جلده . وكان يقول لو لم يكن الزهد فى الدنيا والا يثار لما عند الله عند الله من طبعى لتكلفته وتصنّعتة فان منصبى يقتضيه فاتى خليفة الله فى ارضه والقائم مقام رسوله ، النايب عنه فى امته واتى لاستجبنى ان يكون لبنى مروان ، عمر بن عبدالعزيز . وليس لبنى العباس مثله وهم آل الرسول صلى الله عليه وسلم . وبه الزم واليه اقرب وكان الناس يروون عن سفيان الثورى انه كان يقول الخلفاء الراشدون خمسة ويعد فيهم عمر بن عبدالعزيز . ثم اجمع الناس فى ايام المهتدى من فقيه ومقرى و زاهد وصاحب حديث ان السادس هو المهتدى بالله . واتفق انه سمع يوماً وهو باعلى القصر يشرف على الناس وهم لا يرونه . رجلاً يقول الرجل : نصبت ميزاباً سطحك فى ملكى بينى و بينك امير المؤمنين . فسجد وبكى و رفع راسه وقال الحمد لله الذى ارانى الدنيا هكذا والله قد طيب على الموت .

وحكى ان رجلاً من الرملة نظّم الى المهتدى من عاملها فامر بانصافه و كتب له كتاب اليه . فاخذ المهتدى و وقع فيه أسطراً بخطه و ختمه بيده وسلمه الى الرجل وهو يدعوا له و راي الرجل فى ذلك المجلس اشياء من هذا الفن وشاهد من رحمة المهتدى وبره بالرعيّة وتوليّه امورهم بنفسه مالم يثر مثله . فاستخقه الطرب لذلك حتى سقط مغشياً عليه والمهتدى يعاينه بنفسه . فلما افاق قال له ما شانك



ابقيت لك حاجة قال لا والله ولكنى ما رجوت ان اعيش ارى هذا العدل. قال له: كم لزمك منذ خرجت من بلدك. قال انفتت عشرين ديناراً. قال المهتدي: انا لله كان الواجب علينا ان ننصفك وانت فى بلدك ولا نحوجك الى تعب وكلفة واذ لم يتفق ذلك فهذه خمسون ديناراً من بيت مال المسلمين فان لا املك مالا فخذها لنفقتك قداماً و راجعاً واجعلنا فى حل من تعبك وتأخرجتك. قال بكى الرجل حتى غشى عليه ثانياً واجهش بعضهم بالبكاء وبهت البعض. فقال واحد من الجماعة: يا امير المؤمنين انت والله كما قال الاعشى:

حكتموه فقصى بينكم      ابلح مثل القمر الزاهر  
لا يقبل الرشوة فى حكمه      ولا يبالى غبن الخاسر  
فقال المهتدي: اما انت فاحسن الله جزاك واما انا فما رويت هذا الشعر ولا سمعت به ولكنى اذكر قول الله عز وجل: ونضع الموازين القسط اليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً وان كان مثقال حبة من خردل آتينا بها وكفى بنا حاسبين. فما بقى فى المجلس الا من استغرق فى الدعاء والبكاء جهده ودعا له بطول العمر ونفاد الامر.

وللبحتري فيه قصيدة بديعة يصف فيها زهده وسيرته ولبسه للصوف و اولها:

اذا عرضت احداج ليلى فنادها      اسقتك غواذى المثرن صوب عهادها  
اما لبثة تقضى لبانة عاشق بها      او يروى هايم باتيادها  
وددت و هل نفس امرى بملومة      اذا هى لم تعط الهوى من ودادها  
لو أن سلمي أسجحت اولوانه      أعير فوادى سكلوة من فوادها  
واحسد ان تسرى التى من الهوى      عقايل تعتاد الجوى باعتيادها  
فكم نافسوا فى حرقة اثر فرقة      تعجب من انفاسنا و امتدادها

اعين مطروقةً بسهادها  
 باخلاقه او زايد" فى عدادها  
 لنا اوجه الامال بعد ارتدادها  
 مواهب" مكرور الايادى مُعادها  
 لهُىَّ تسبقُ الالفاظ قبل ازتدادها  
 اليه باوفى قصدها واعتمادها  
 على سننٍ من قصدها وسدادها  
 لما تختار ارث سوادها  
 شجاع قريش فى الوغى وجوادها  
 ولا استعجب الايام ورى زنادها  
 وان غاب ذوالرى اكتفت بانقرادها  
 الله ايشار النقى من عتادها  
 وقد مكنته عنوةً من قيادها  
 له فى تناهى حسنها واحتشادها

من التاج فى احجاره واتقّادها  
 الحرير وان راغب بصبغ جسادها

وفى ليلة بعنا لطارق شوقنا كرى  
 غدا المهتدى بالله والغيث مُخلق"  
 حَمَدنا به عهد الليالى واشرفت  
 إِذا كَرَّتِ الامال فيه تلاحقت  
 وقد اعجز العُدال ان يتداركوا  
 سَرت تتبغاه الخلافة رغبة  
 امام" إِذا امضى الامور تتابعت  
 متى تتعمّم بالسحابِ ثلث على كفى  
 و ان يتقلّد ذا الفقار يُضف الى  
 له عزيمة ما استيطاء الملك تجحها  
 اذا شوهدت بالراى بان اختيارها  
 رشيدية" فى نجرها واثقية ترى  
 وما نقلت منه الخلافة شيمةً  
 وما مالت الدنيا به حين اشرفت  
 قال البحرى فلمّا بلغت الى قول :

لسجّادةِ والسجّاد احسنٌ منظرأ  
 و للصفوف اولى بالائمة من سنا  
 استحسّن هذين البيتين .

قال البحرى فلمّا فرغتُ من انشاد القصيدة قال لى : والله لقد احسنت فى  
 تلك البيتين الا انسى علمتُ انك قصدت بهما المعتر وما كنت احبُّ ان تنشدهما  
 على الملاء فأنسبُ الى سماع غيبة اهلى وانت الى قلة المحافظة وسوء العهد . وليس  
 لى مال" اصلك به ولا ارى فى بيت مال المسلمين حقاً ولكنى افعل معك فعلاً أجز  
 وامر باحضار اهله واقاربه وقال لهم : ابو عبادة خطيب بيتنا وشاعرٌ دولتنا وليس فى  
 يدي شئ سوى الاموال التى فى بيت مال المسلمين وهى ودیعة فى يدي والله يسألنى

عنها يوم القيامة ويحاسبني عليها. فاجيزوا يا باعبادة عنى فجمعوا الى بينهم فى الحال مائة الف درهم .

فقال المهتدى : يا باعبادة والله ما ملكت عشرها قط ولا املكه ان شاء الله .

وكان بايكبال التركى فى ايامه قد خرب الدنيا ونهب العالم وقتل الرعيّة وشكى ذلك اليه، فامروه دفعات بالكف عن ذلك فلم يقبل فامر بقتله وجرى على لسانه ان قال اريد قلعها ولا الاتراك وتطهير الدنيا منهم . فاجتمع الاتراك كلهم وخرجوا عليه وقصدوه بسامرا . فخرج اليهم الى الميدان فى نحو من عشرة آلاف فارس كلهم ترك وبعضهم عرب وبعضهم مولدون وبعضهم مغاربة ، وكانوا هم فى نحو من سبعين الفاً . فجاربهم فكسروه لان الاتراك الذين كانوا فى عسكره غدروا به وانضموا اليهم وانهمز ودخل وفى حلقه مصحف معلّق والبُرْدَة على كفيه الى بيت رجل من اهل سامرا يُعرف بابن جميل، فدخلوا خلفه وقالوا اخلع نفسك . فما فعل فاخذ احدهم خُصاه فى يده وجعل بمرسها ساعة، فمات . وكان قصيراً ، عريض المنكبين<sup>٢</sup>، واسع الجبهة، طويل اللحية . وكان مؤلده بالقاطول .

فامّا وزراوه : فاولهم جعفر بن محمد وابوصالح بن عمّار وسليمن بن وهب .

### امير المؤمنين المعتمد على الله

هو ابوالعبّاس احمد بن جعفر المتوكّل و امّه ام ولد يقال لها: فتيان. بويح له فى اليوم الذى مات فيه المهتدى، فى رجب سنة ست وخمسين. و وزله عبيدالله ابن يحيى بن خاقان بعد ان امتنع فالزم و دبّر الامور واحسن التدبير وتوسّع فى

١- جمع المرساة : الحبل (المنجد)

٢- المنكب : مجتمع رأس الكتف والعضد (ايضاً)

الانفاق من ماله حتى مات . وعليه ستمائة الف دينار و ذلك لخلو الخزائن من المال ولم يكن للمعتمد من الخلافة سوى الاسم والتدبير الى وصيف وبغاء . والشاعر فيهما يقول :

و ملكٌ مُستبعد بين وصيف وبغاء يقول ما قالاً له كما تقول البغاء  
وتغلب آخر الأمر على الدولة ابو احمد الموفق اخو المعتمد وسأس الامور  
احسن سياسة واصلح العالم بعد ما فسد وله الحق العظيم على الاسلام بما رابط  
الزنج اربعة عشر سنة . فان صاحب الزنج خرج واخذ البصرة وبنى عشر مئذن حوالها .  
ولولا الموفق لذهب ملك بني العباس وملك الناس الزنج الى يومنا هذا .

وكان له من النجدة والشهامة وكبر الهمة ما فاق به اهل بيته من اخوته وعمومته  
وكان يسمى السفاح الثاني لان السفاح كان ابتدا الدولة وهذا ايضا ابتدا الدولة و  
قد اشرفت على الزوال وكان ابنه المعتضد يسمى المنصور الثاني لشجاعته ودهائه  
وخبرته بالامور وسجى ذكره .

وولى وزارته ابا الصقر اسمعيل بن بلبل الشيباني ولم يبق للمعتمد على الله  
تصرف في امر من الامور وانما كان مستهترا بالشرب لا يبرح من الجوسق  
بسامرا ولا يخرج منه الا الى متصيّد او متنزه ، حتى كان الموفق يربط الزنج  
بالبصرة . فسمع بذلك فوقع على البريد الى اسحق بن كنداجيق والى الشام الى ان  
يمنعه من العبور عليه ونفذ الى العسكر الذين معه يامرهم ان يعيدوه فاعادوه صاغرا  
الى سامرا . وحين قتل صاحب الزنج تلقب بالناصر لدين الله .

وكان بلى بشى لو بلى به المنصور او المأمون لبعل به فمن جملة ما بلى به  
ما كان اخوه منهكاً فيه من العشرة وترك النظر في امور المسلمين وكان يحتاج ان  
يتولّى ذلك بنفسه ومن جملة ذلك خروج صاحب الزنج واستيلائه على قطعة من  
بلاد الاسلام كبيرة . فلما اراحه الله منه واطفروه به خرج عمرو بن الليث بفارس

وكرمان واحتاج الى قصده بنفسه وانتزاعها من يده . ثم بعد ذلك عصى احمد بن طولون عليه بمصر هذا كشه مع ذهاب الاموال وفراغ الخزائن وتضاعف النفقات فيجسم هذه المواد وقهرها ولاكلهم ودانت له الدنيا واصلحها بعد فسادها .  
وفى سنة احدى وستين ومأتين ولتى المعتمد على الله ابنه العهد ولقبه المفوض الى الله .

وفى سنة ثمان وسبعين ومأتين واشتدت علة الموفق وكان ابنه احمد، محبوساً فاخرجه القواد من الحبس . فدخل عليه فحين راه ادناه وقبله و اومى اليهم ان يكون هو بعده امين الدنيا .

ثم اراد ان يكلمه فقال احمد ومات و ذلك فى ليلة الخميس لثمان ليال بقين من صفر من هذه السنة . و دفن بالرصافة ، وقام ابنه احمد مقامه .

وحكى احمد بن الموفق قال : رايت فى منامى وانا محبوس . امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام يقول لى امر الخلافة يصل اليك فاعتضد بالله واكرم اولادى . قال فانتبهت و دعوت الخادم الذى كان يخدمنى فى الحبس واعطيته فص خاتم كان فى يدي لانتش عليه وقلت له : امض الى الحكاك وقل له ينقش عليه المعتضد بالله امير المؤمنين . فقال لى : يا سيدي هذه مخاطرة بالنفس مع ابيك و عمك اين نحن من الخلافة واين الخلافة منا وانما غاية ماملنا ان نتخلص من هذا الحبس ونشتم الهوى وتسلم لنا نفوسنا . فقلت له لا تهذى وامض وافعل ما امرك به . فان امير المؤمنين على ولانى الخلافة وهو لقبنى المعتضد بالله . فمضى وعاد التى بعد ساعة والقص معه وعليه مكتوب المعتضد بالله امير المؤمنين باوضح خط وايينه . فقلت له اطلب لى دواة وكاغذ افجانى بهما فجعلت اقسام الدنيا و ارتب الاعمال و اولى العمال والثولاة واصحاب الدواوين فيبنا انا فى ذلك جاء القوم و اخرجونى . وبعد موت الموفق ابنى احمد بايتم دخل احمد بن الموفق على عمه المعتمد على الله بسامرا وقصص عليه المنام وقال ان لم تخلع ابنك من العهد برضاك .

فانا اخلعه بعدك فان امير المؤمنين على كرم الله وجهه ولانى هذا الامر فخلع ابنه  
و ولادة العهد بعده .

وقدم المعتمد بغداد ونزل بالقصر الحسنى الذى هو اليوم دار الخلافة ومات به  
فى رجب سنة تسع وسبعين ومأتين . وكان موته بعد موت اخيه الموفق سنة . وكان  
اسن من الموفق بستة اشهر .

والبحترى لم يدرك خلافة المعتضد وانما ادرك امارته ورثى الموفق بالنويّه  
وهى :

نسى و أيسر هذا السعى يكفينا      لولا تطلبنا ما ليس يعيننا  
نروض انفسنا اقصى رياضتها      على مواتاة دهر لا يواتينا  
إن انت أحببت أن تلقى ذوى      أسف على فقيدهم فاحل بوادينا  
رزية من رزايا الدهر شاغلة      لناصر الدين عن ان ينصرالدينا  
وكان الخليفة بالحقيقة فى زمان المعتمد هو الموفق الناصر لدين الله ولم يكن  
للمعتمد منها الا اسم .

اما وزراء المعتمد : فاولهم عبيدالله بن يحيى بن خاقان وثانيهم الحسن بن مخلد .  
ثم سليمان بن وهب . ثم اسمعيل بن بلبل . ثم صاعد بن مخلد . ثم ابراهيم بن المدبر .  
وهاؤلا كلهم انما كان يوليهم الموفق ومرجعهم اليه .

### امير المؤمنين المعتضد بالله

هو ابو العباس بن الامير الموفق لناصر لدين الله ابى احمد طلحة بن جعفر المتوكل  
على الله . بويج للمعتضد يوم الاثنين ثالث رجب من سنة تسع وسبعين ومأتين وله  
سبع وثلاثون سنه لان مولده فى ربيع الاول سنة اربعين ومأتين . و امه ام ولد  
اسمها ضرار .

وكان المعتضد بالله من اكمل الناس عقلاً واعلاهم همّة . حلب الدهر اشطره

وعاقب بين شدته و رخائه . وكان مقداماً، عادلاً ، سخياً . اجتمع فيه من محاسن الشيمِ ومكارم الاخلاق ما تفرّق في جماعة من اهل بيته وما كان يقَرّ في دار الملك بل قطع ايامه بالاسفار في شرق الارض وغربها لغزو الكفار وقمع الخوارج . وكان قد ابطل المضارب الكبار وكانت غزواته شبيهة بالكبسات . وكان امر جميع عسكره ان يستصحب كل واحد منهم تحت ركابه الزاد والماء والمقدحة والحراق .

وكان يقول ما اقصد احداً على غفلة باسم دار الخِلافة الا هاله امرى . وكان اذا قصد ثغراً او عدواً لا يعرف له خبراً قبل وصوله اليه .  
وكان يبقى عليه القباء لسنة والاقل والاكثر لا ينزعه عن بدنه .

وكان يقول: انا الذي اصلحت الدنيا بعد ما فسدت و رددت مثلك بنى العباس بعد ما ذهب ، وكان صادقاً في قوله .

و ذكر مناقبه لا يتسع لها مجلّدات الا اننى اذكر من ذلك ما يحتمل هذا المختصر :

حكى ان تاجراً عامل بعض الامراء في ايام المعتضد بالله فمطله ، فشكى ذلك الى بعض اصدقائه . فقال له : عليك بفلان الخياط امام المسجد الفلانى فهو يستخرج لك الحق منه . قال فقصدت الخياط وسلمت عليه وشرحت له حالى و سألته فى استخلاص حقى . فقال لى : حباً وكرامة وثقت معى اليه رقعة لطيفة، فعرضتها عليه فتغيّر وجهه . ثم امر فسلم السى المال فى الحال . فاخذته و وضعته فى بيتى و عدت الى الخياط و قلت له : يا سيدى ما الذى كان فى رقعتك الى هذا التركى و والله ما انت الا ساحر . فأتى قد تشفت الى به بكل كبير من اركان الدولة وما نفعنى ذلك شيئاً . فقال لى : اليس قد وصل اليك حقك ؟ قلت : بلى ! قال فمالك ولهذا قلت والله ما افارقك او تخبرنى . قال : انا رجل موذن واصلى بالناس فى هذا المسجد . فخرجت ليلة على عادتى لغلق الباب ، فرأيت غلاماً تركياً سكران وهو يجاذب امرأة ويجرّها وهى تصيح وتستغيث وهو لا يتركها . فتقدمت

اليه وتشفعت<sup>١</sup> اليه في امرها فلم يقبل مني واجتمع اهل المحلّة واجتهدوا بكل حيلة<sup>٢</sup> ان يخلصونها من يده فلم يقدرُوا على ذلك واخذها وادخلها الى بيته . فصعدت المنارة واذت . وهذا المسجد كما تراه مئلاصق لدار الخِلافة . فسمع المعتضد بالله اذاني ولم يكن وقت الاذان وكان بعد جالسا ما نام فينا انا بعد على راس المنارة واذا بخادم يطلبني ويقول لي : اجب امير المؤمنين . فقلت<sup>٣</sup> : السمع<sup>٤</sup> والطاعة . فاخذني وحملني الى الخليفة وهو جالس<sup>٥</sup> . فقبلت<sup>٦</sup> الارض ووقفت<sup>٧</sup> . فقال لي : ما هذا الاذان في غير وقته ؟ قلت : يا امير المؤمنين انما هذا شئ قصدته تعمداً لتسمعه<sup>٨</sup> وعلمت<sup>٩</sup> من همتك العالية انك لا تغفل السؤال عن مثله فاذا سألتي عنه<sup>١٠</sup> اخبرتك بسببه . قال : هات<sup>١١</sup> ما عندك ؟ فقضت<sup>١٢</sup> عليه القصة ، فامر<sup>١٣</sup> في الحال فاحضر<sup>١٤</sup> التركي وامر<sup>١٥</sup> به فجعل<sup>١٦</sup> في غرارة<sup>١٧</sup> مملوءة نوره و<sup>١٨</sup> دق<sup>١٩</sup> بمداق حتى اختلطت عظامه<sup>٢٠</sup> بها و<sup>٢١</sup> رمى<sup>٢٢</sup> به في دجلة . وقال لي : كلما شاهدت<sup>٢٣</sup> منكرأ<sup>٢٤</sup> اخبرني به والعلامة بيني وبينك الاذان في غير وقته . وقد تسمع الناس بذلك فكل<sup>٢٥</sup> من كانت له<sup>٢٦</sup> حاجة يقصدني فاذن في غير وقت الاذان فيسمع المعتضد فيحضرني ويسألني عن سبب الاذان فاخبره<sup>٢٧</sup> بحال صاحب الحاجة ، فيأمر<sup>٢٨</sup> بقضاء حاجته . وحين قصدتني شاكياً من غريمك كتبت اليه رقعة اقول فيها تعطيه حقه<sup>٢٩</sup> أو اذن ، فاعطاك<sup>٣٠</sup> حقك .

ومن جملة ما يحكى من سياسة المعتضد بالله وعَدله انه<sup>٣١</sup> لما سافر الى بلاد فارس اجتاز بقراح<sup>٣٢</sup> بطيخ واذا جماعة من الغلمان الاتراك . قد تناولوا منه عدّة و صاحب القراح يستغيث وهم غير مكثرين به . فعين وقعت اعينهم على المعتضد رموا بذلك من ايديهم وتهاربوا . فوقف مكانه وامر<sup>٣٣</sup> بهم فشَدت<sup>٣٤</sup> ايديهم وارجلهم وضرب<sup>٣٥</sup> كل واحد منهم مائة مقرعة . وهو يقول لهم : لا اولاد الزنا انتم زرعتموه<sup>٣٦</sup> ،

١- الجوالق : العدل من صوف او شعر (المنجد)

٢- القراح : الأرض لاء فيها ولاشجر (المنجد الابجدى)



انتم سقيتموه ، انتم تؤدون خراجه . أليس هذا ملك هذا الانسان ؟ أليس هو الذى تعب فيه وحرثه وسقاه وادى خراجه ؟ أما كان فى نعمتى عليكم سعة . فتشترون ذلك منه حتى جئتم تاخذونه مجاناً . و ذلك الرجل واقف يوضح بالدعاء له ويسئل فى الغلمان وهؤلاء يجب سؤاله . ثم التفت اليه وقال له : كم عليك من الخراج كل سنة ؟ . قال : كذا وكذا درهماً . فامر بان يوقع له برفع الخوارج عنه ثلاث سنين وقال له : اجعلنى فى حل مما صدر منهم فهو بالحقيقة منى وانا المطالب به فى الآخرة والمعاتب عليه فى الدنيا ثم سار حتى اذا وصل الى المنزل ، امر بالغلman فصلبوا بعد ما امر ان تلثم وجوههم .

ولما عاد من تلك السفارة الى بغداد امر بقتل طيبه احمد بن الطيب وكان زنديقاً . فقال له : يا امير المؤمنين اذا لم يكن لك بئد من قتلى فلا تقتلنى بالسيف . فقال له المعتضد فيما ذا قال تامر ان اطعم كباباً وأسقى عليه شراباً فاذا سكرت فصدت من كلتى يدي الى ان يستصفى دمي حتى لا اتالم بالموت . قال لك ذلك . ثم امر بما سأل فيه فحين فُصد من كلتى يديه اصابته الصفرا وقام كالمجنون من اول ذلك المجلس الذى كان فيه الى اخر يومه اجمع ولم يتالم احد بالموت كتالمه وما نفعه طيبه .

وحكى ابن حمدون النديم قال : كان له اصحاب اخبار يرفعون اليه كمال ما يجرى فى الاسواق . فرفع اليه بعض اصحاب الاخبار ان اسكافاً . قال لقطان وقد طالبه بدين كان له عليه وكان يطله به ما بقى للمسلمين من ينظر فى احوالهم . قال ابن حمدون وكنت فى مجلس الانس فحين قرأ الرقعة احمرت وجنتاه وقامت عيناه فى راسه وقال : هاتم سوادى ومنطقتى وسلاحى فجاءوا به فلبس السواد وتمنطق وتقلد سيفاً واخذ فى يده حربه . وامر بالقتواد فادخلوا الى المجلس الذى

كان يجلس فيه للسلام وخرج فجلس على السرير وقال لبدر الحجاب الكبير عسى بفلان الاسكاف فما كان باسرع من ان جاؤا به . فلما رأى المعتضد ارتعد وأبلس فقال له المعتضد : ويلىك ما التذى قلت اليوم لفلان القطان فلم يحضره جواباً واعداد عليه القول ثانياً . فقال : يا مولانا ما قلت شيئاً . قال : كذبت بل قلت له ليس للمسلمين من ينظر فى امورهم . ثم قال المعتضد له : ويلىك فان كان الامر كما قلت فاين انا واى شىء شغلى . فسقط الاسكاف على وجهه مغشياً عليه، ونهض المعتضد . ثم امر أن ينتصف له من خصمه . قال ابن حمدون وكنتالما قام قد تبادرنا نحو المجلس الذى خرج اليه ونحن ننظر ما يجرى من خصاصات الابواب .

فلما نهض تبادرنا مثيرين وجلسنا فى الموضع الذى كنا فيه ومضى وخلع السواد والمنطقه وعاد الينا فوق علينا كلنا الضحك . فقال مم تضحكون ؟ فقلنا باسرا : يا مولانا رجل دائص عامى يجرى بينه وبين عامى اخر كلام فى السوق كان يمكنك حيث اردت حسم المادة فى مثله ان تامر اقل غلمان الحجاب بزجره و كان ذلك يكفى . فمتمت بنفسك ولبست سوادك وشهت سلاحك وخاطبتك بنفسك، وقد كان فى بعض هذا بلاغ ومقنع فقال ليس الامر كما تظنون فان العوام اذا افرجوا فى مثل هذا القول تجسروا على امثاله وتناقلته الألسن واشتهر عنى فى البلاد فحسم مادته اول الامر اشبه بالحزم . وانما توليت خطابه بنفسى ليعلم الخاصة والعامة ان مثل هذا الامر الحقيقير لا اهمله ولا اكله الى وزير ولا الى حاجب فيكون مراقبتهم لى وخوفهم منى فى الامور الكبار اشددوا عظم . قال فحين سمعنا كلامه لم يبق فينا الا من ضحج بالدعا له والرغبة الى الله تعالى فى ادامة دولته .

وحكى ابن حمدون قال كنتا يوماً عنده ونحن على مجلس المنادمة . فوضع خادم

١- الدائص : اللص - السارق (المنجد)

٢- منعه او قطعه (ايضاً) .

له رقة بين يديه فقراها . ثم امر بالدواة ، فاحضرت واخذ درجاً وكتب فيه ونحن نرى ما يكتبه عامل كرج اهل امر عمله حتى دخل ديلميان الى مدينته في يوم كذا اسم كل واحدٍ منهما وحكيته كذا وقد نزل في موضع كذا فساعة وقوفه على هذا التوقيع يقبض عليهما وينفذهما مقيدين على خيل البريد والسلام .

ثم قال للخادم احمل هذا التوقيع الى الديوان ومُرهم بتنفيذه على البريد . قال فتواقحت عليه وقلت يا مولانا : وان ادخل ديلميان الى كرج او عشرة من الديالم ما ذا يكون قال اقول لك ماذا يكون . قلت : نعم . قال : اذا دخل اليوم ديلميان ولم يتعرض لهم دخل غدا اربعه وصاروا بعد غدٍ مائه وضعت على والى البلد اخرجهم فتمكّنوا وربما اخرجوه واستولوا على مدينة من مدن المملكة . واذا استولى خارجى على مدينة قوى على غيرها بها واذا اهلكت مثل ذلك افضى الامر الى ان ينازعونى هذا السرير الذى ورثته من آبائى . فقلت له : يا امير المؤمنين انت اعرف بوجه المصلحة والله اعلم حيث نجعل رسالاته .

قال ابن حمدون : وكنت قد حلفت ايماناً بالمصحف والطلاق ان كلما يحصل لى من القمار لا اصرفه الا فى القمار او فى ثمن نبيذ او الى جدر مطرب . فاتفق انى لعبت يوماً مع المعتضد بالرد ، فغلبته الف دينار . ثم لعباً ندياً اخر فغلبته الف اخرى . ثم هكذا حتى غلبته سبعة انداب فى كبل ندي غلبته الف دينار وقلت له : اريد المال . فالتفت عنى . فاعدت القول عليه . فقال لى : يا احمق وانت تتوقع الان منى آلاف دينار ؟ قلت : نعم . قال : والله ما يكون هذا ايداً . قلت له : اتطعوا . قال : نعم ، والتفت الى الحاضرين وقال لهم : اشهدوا على انى قد طعوت . ثم قام و صلى ، فلما فرغ من الصلاة عاد اليها . فامر فحمل من الخزانة سبعة آلاف دينار . فصبت على نطع بين يديه وقال لى : يا ابن حمدون . قلت : لبيك . قال : كنت سمعت

منك انك خلقت بايمانٍ لا مخلص لك منها إن كَلَّ ما يحصل لك بالقمار لا تخرجهُ  
 الا في القمار وفيما يشبهُ ذلك ولو انى اعطيتك هذا المبلغ بالقمار لما امكنك صرفهُ  
 الا في القمار وانما طغوت عليك . وتفرقتنا عن ذلك المجلس لادفعهُ اليك هبةً ومنى  
 صله . فتصرفه في ثمن قرية يعود عليك دخلها حتى لا يُحكى عنى اننى قامرتُ فى  
 سبعة آلاف دينار من بيت مال المسلمين . قال : فقلت وقبلت البساط ودوتُ لهُ  
 واخذتها واشترت بها قرية كما امرنى تغل فى كَل سنة الف دينار . قال : وكان قد  
 امرنا اذا راينا منهُ شيئاً نكره ان نقوله له وان اطلعنا لهُ على عيب واجهناهُ به .  
 فقلتُ لهُ يوماً ونحن على مجلس انس يا مولانا فى قلبى شئ اردت سؤالك عنهُ منذ  
 سنين . قال ولم اخرته الى هذا المدة . قلتُ لاستصغارى لنفسى وهيبة الخلافة  
 مسعاني عن ذكره . قال : قل ولا تخف . قلتُ : ذلك اليوم حين اجتزت فى بلاد فارس  
 وامرت بضرب الغلمان وحبسهم قد كان ذلك كافياً فلم امرت بصلبهم وما اعتمدوا ما  
 يستوجبون عليه القتل . قال : او تحسب ان المصلين كانوا هم الغلمان وبابى وجهه  
 كنتُ القى الله تعالى يوم القيامة لوصلبتهم جزاءً على غضب البطيخ . وانما امرتُ  
 باخراج اقوام من قطاع الطريق قد وجب عليهم القتل و امرت  
 بان يلبسوا اقبية الغلمان وقلانسهم إقامة للهيبة فى قلوب العسكر حتى اذا علموا اننى  
 اذا كنت أصلب اخص غلماى على غضب بطيخ . فيكيف ذلك مع غيرهم فى غضب  
 ما زاد على ذلك وانما امرت عند صلبهم بتلثيمهم ليتستر الامر على الناس . ثم قال لى  
 ابقى عندك شئ . قلت : لا . قال : بلى والله ارى فى وجهك كلاماً . قلت : اقول عن  
 اذنك . قال : قل . قلت : احمد بن الطيب طبيبك وخاصك وغرس دولتك لم  
 قتلتهُ ؟ قال : ويك اننى كنتُ سمعتُ انه زنديق ولم اصدق ذلك عليه . فجانى  
 فى خلوة يدعونى الى دين الزندقة . فقلت له : اتى ابن عم رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم وقائم فى مقامه وخليفة الله فى ارضه فاذا تزندقتُ من اكون فاخذ يراجعنى و  
 يلح على فعلتُ به ما فعلتُ ولم اعلم احداً بسبب ذلك حتى لا يكون ذلك عاراً

على اعقابه واحتملت ما على في ذلك من قِدَّة الوفاء وسوء العهد . وقد احوجتني الآن الى ذكره واكتبك انت ذلك ايضاً عليه .

وقال ابن حمدون ما رايت في عمري اقوى قلباً اولاً الشجع من المعتضد . انفرد يوماً عن العسكر وكنت معه لاثالث لنا . فلمّا بعدنا عن الخيم وصرنا في وسط الصحرا ، خرج علينا الاسد وقرب منا وقصدنا . فقال لي : يا ابن حمدون فيك خير . قلت : لاسيّد . قال : ولا تلزم لي فرسي ؟ قلت : بلى . فنزل عن فرسه ولزمتها وتقدم الى الاسد وانا اراه وجذب سيفه . فوثب الاسد عليه ليلطمه . فنلقاه بضربة وقعت في جبهة فقسّمها بنصفين . ثم وثب الاسد وثبة اخرى الا انها كانت اضعف من الاولى ، فتلقاه بضربة اخرى ابان بهايده . ثم رام ان يثب اخرى . فصار المعتضد وراه وركبه ورمى بالسيف عن يده واخرج سكيناً كانت في وسطه ، فذبحه من قفاه . ثم قام وهو يمسح السكين والسيف بشعر الاسد وعاد وركب فرسه . وقال اياك ان تخبر بهذا احداً ، فانما قتلت كلباً . قال ابن حمدون والى ان مات المعتضد والله ما تحدث بهذا ولا قال يوماً على صحو ولا سكراني قتلت الاسد ولا عاتبني على ترك معاونتني له ولا اظهر لي تغييراً .

وقد كان المعتضد يستشعر من عبد الله بن المعتز و اراد القبض عليه وحبسه . فقال له وزيره عبيد الله بن سليمان بن وهب : يا امير المؤمنين ان عبد الله بن المعتز لا يتحدث نفسه بالخلافة وانما همته في شعر ينظمه او كتاب يصنّقه وليس موضعاً للاستشعار منه حتى قال فيه عبد الله بن المعتز :

رب استبقيك نفس ابن وهبٍ      و سَمِيعاً قَد دعوت مُجيباً  
رب خطبٍ كان منه مجنّي      فوقى الخوفَ و جلى الكروبا  
لست ما عشت الين لدهرٍ      بل الاقيه عبوساً قَطوبا  
رب ليلٍ نمته وابن وهبٍ      ساهرٍ يَطردُ عنّي الخطوبا

وفي سنة ثمان وثمانين ومأتين مات عبيد الله بن سليمان و ولي المعتضد ابنه

انقسم بن عبد الله مكانه ولا بن المعتز يرثيه من كلامه

قد استوى الناس ومات الكمال      و قال صرف الدهر اين الرجال  
هذا ابو القسم في نعشه قوموا      انظروا كيف تزول الجبال  
يا حارس الملك بارايه      بعدل للملك ليالٍ طِوال

وفي هذه السنة وقع المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد بن سامان واليه بماوراء-  
النهر يقصد عمرو بن الليث الخارجي بخراسان فقصده وتلاقياً على شط جيجون .  
فكسره الامير اسمعيل واخذه اسيراً ونفذ به الى الحضرة . وكان قبل ذلك قد نفذ  
عمرواً رسولاً الى بغداد بالتحف والهدايا للمعتضد واران دولته ليزول عنه اسم  
العصيان وكان في جملة ذلك الحمل مما اهداه الى الخليفة جمال فحين جئ به  
اسيراً امر فاركب جملاً وشهر في الاسواق والدباب تضرب بين يديه وكان ذلك  
الجمل مما اهداه الى الخليفة .

وفي ذلك يقول ابو الحسن علي بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صرّوفة      يكون يسيراً امره وعسيرا  
وحسبك يا بن الليث نبلاً وعزّة      تروح وتغدوا في الجيوش اميرا  
جباهم باجمالٍ ولم يدرِ انه      يلي جملٍ منها يقادُ اسيرا

وكان ابن الليث صقّاراً من اهل فارس تغلب على خراسان واخذها من بنى-  
طاهر حتى نفذ المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد فكفاه امره ولمحمد بن سّام  
فيه . وقد اركب الجمل وسّود وجهه وكان يرفع يده الى السماء ويدعوا بكلام  
لا يسمعه احد :

ايّها المعتز بالدنيا      اما انصرت عمرا

مقبلاً قد ركب الـ  
رافعاً كفيّه يدعوا  
فانح بعد الملك قسرا  
الله اهراراً و جهرا  
وان يعمل صفرا

وكان المعتضد يستحسن قول سلم الحاسر في موسى الهادي : موسى المطر غيث  
بكر . ويقول هذا صعب لانه كلما تحرك القائل لحقته القافية فقال يحيى بن علي المنجم  
يمدحه :

طبف "الم بندي سلم بين الخيم يطوى الاكم يشفى السقم ثم انصرم فلم اتم  
سوقاً وهم  
ومنها في المدح :

احمد لثم سدالثلثم حوى الهمم وما احتلم حلى الظلم رعى الذمم حوى  
الحرم له النعم مع النقم فالخير جثم اذا ابتسم والماء دم اذا انتقم .  
ولما دخلت سنة تسع وثمانين ومائتين مرض المعتضد من كثرة اكل الصحناء  
والكواميخ<sup>٢</sup> والسموك المألحة ومات في يوم الجمعة التاسع عشر من ربيع الاخر من  
هذه السنة . وُدفن في بغداد بدار محمد بن عبد الله بن طاهر . وكان ابن خمس واربعين  
سنة . وكانت خلافته تسع سنين وتسعة اشهر .

وقال فيه ابن عمه عبد الله بن المعتز يرثيه :

يا دهرٌ ويحك ما ابقيت لى جلدًا  
يا ساكن القبر فى غرباء مظلمة  
وانت والدسوء تاكل الولدا  
ابن الكنور التى احصيتها عددا  
بالطاهريّة مقصى الدار منفردا  
مهابةً من راتها عينه ارتعدا  
ابن الجيوش التى قد كنت تصحبها  
ابن السرير الذى قد كنت تملوه

١- الصحناء ، الصحنى : السمك الصغير المملوح (المنجد الابجدى)

٢- المخلّلات التى تستعمل لتشهى الطعام «فارسيّة» (المنجد) .

ابنَ اللىوثِ التى صيرتها نقدا  
 ورد القطا صيفوماءِ حالَ واطردا  
 ولاحَ فيها سنا الابريرِ واتقدا  
 وتستحثُّ اليها الطائرُ الفردا  
 يسحبِنَ من حُللِ موشيةً جُدا  
 يا قوتهُ "كسيت من فضةٍ زبدا  
 وكن يحملن منك الضيغمَ الاسدا  
 مذمت ما وردت قلباً ولاكبدا  
 يُصبِن ما شئتَ من قرن وان بعدا  
 رمين حايطِ حصن قائمٍ قعدا  
 صلاحِ ملكِ بنى العباسِ اذ فسدا  
 حتى كانتك اليوم لم تكن احدا

وكيف دفنا الخلق في قبر واحدٍ  
 ويحيسن ان احسن غير عوامدٍ  
 وامّا وزراء المعتضد بالله فهم : عبيدالله بن سليمان بن وهب وكان يرمى بالابنه  
 وابنه القسم بن عبيدالله . وكان كذلك وكان جده سليمان بن وهب المشهورين بهذه

لم تدر ايهم الاثى من الذكر  
 وقميص ذكر انهم ينقد من دبر  
 ماذا بقلبك من حب الطوامير  
 طولاً بطولٍ و تدويراً بتدوير

ابنَ الاعادى الذى ذللت مصعبهم  
 ابنَ الوفود على الايوانِ عاكفة  
 ابنَ القصور التى شيدتها فعلت  
 ابنَ الجنان التى تجرى جداولها  
 ابنَ الوصايف كالغزلانِ رايحة  
 ابنَ الملاهى وابن الراحِ تحسبها  
 ابنَ الجيادِ التى حجلتها بدمٍ  
 ابنَ الرماحِ التى غذيتها مهجاً  
 ابنَ السيوفِ وابن النبلِ مرسلةً  
 ابنَ المجانيقِ امثال الفيول اذا  
 ابنَ الوثوبِ على الاعداءِ مبتغياً  
 قد انقضتِ فلاعينَ ولا اثرُ  
 وله فيه من اخرى :

الست ترى موت العلى والمحامد  
 وللدهر ايام تسع عوامداً  
 العلة وفيهم يقول الشاعر :

اذا رايت بنى وهبٍ بمنزلةٍ  
 قميص اناهم ينقد من قبل  
 وفى سليمان بن وهب خاصة يقول الشاعر :  
 يا من يقلب طوماراً وينشره  
 شبهت شيئاً بشئ انت تامله



وفيه ايضاً قيل :

ان فى الديوان شيخاً يشتهى فى الاست داخل  
يا سليمان بن وهبٍ فى حرام المتغافل  
وكان الحاجب الكبير وقائد الجيش فى ايام المعتضد بالله، بدر المعتضدى ويكنى  
ابا النجم . وانقضت ايام المعتضد بالله رحمة الله عليه .

### امير المؤمنين المكتفى بالله

هو ابو محمد على بن المعتضد بالله و امه جارية تركيه اسمها : جيجك .  
بُويع له بعد وفاة ابيه بيومين ولم يكل الخِلافة بعد النبى صلى الله عليه وسلم من  
اسمه على الاعلى بن ابى طالب صلوات الله عليه والمكتفى بالله .  
وكان ابوه حين اشتدت علته سُئِل فى ان يعهد الى واحد . فقال والله ما  
اسمى لها احداً ولقد كفانى ما تقلدت منها فبايعوا من شتم . فاجمعوا على المكتفى  
وحين استقر فى الخلافة اكرم اهله و وصلهم وسائر بنى هاشم . وخلق على عبدالله بن  
المعتز وامره ان يركب الى المواكب فى سواد وبسيف بحمايل، ففعل ما امر به .  
ثم اراده لمنادته فاعتذر ان به سلس البول وانى احتاج الى القيام فى كل يوم  
دفعاتٍ . ولا يليق ذلك بمجالس الخلفاء .

وكان المكتفى يجلس للمظالم بنفسه و رده حقوقاً كثيرة وكان بدر المعتضدى  
مستشعراً من المكتفى ببلاد الجبل لمنافسة كانت بينهما فى ايام المعتضد . فكتب اليه  
المكتفى كتاباً بيده هذه نسخه : امتعنى الله ببقائك . ثق بالله عز وجل وبمالك  
عندى . فاتى عالم بيتك، واثق بامانتك ولا تستشعر مما كان بيننا فان تلك كانت  
حال منافسة وهذه حال خلافة وانا احق من عبد الملك بن مروان .

بقول الاخطل :

شمس العداوة حتى يستفاد لهم واعظم الناس احلاماً اذا قدروا

فلما قرا خطه طابت نفسه وبادر الى بغداد فلما وصل الى النهروان اوقف له القسم بن عبيدالله الوزير على جسر النهروان من اغتاله وقتله . وحس ذلك بالمكتفى لانه كان غالباً على امره . ومن اعجب الاشياء ان المعتضد بالله لما مات عبيدالله بن سليمان ذكر واعنده جماعة للوزراء . فقال له بدر وكان هو المعتضد على الحقيقة يا امير المؤمنين القسم عبدك وريب نعمتك ونشود دولتك وفيه كفايه و له درة بالعمل ولو راعيت فيه حق ابيه مع كفايته لكان اولى من غيره وردد عليه القول حتى استوزره على كره منه . فلما خرج بدر من حضرة المعتضد بالله قال المعتضد لمن حضر والله ما يقتل بدرأ سوى القسم . فكان كما قال وحين جئ براس بدر الى المكتفى فظهر القسم انه كان عدواً لدولته .

قال يحيى بن على المنجم تقرباً الى قلب القسم :

بعداً لمن لا يشكر الانعاما ويرى لمولاه عليه ذماما

اولى الانام ان يهان ويسلب الاكرام من لا يعرف الاكراما

لم يدر لما ارضعته درها الدنيا بان مع الرضاع فظاما

ولم تطل بعده مدة القسم بن عبيدالله فانه توفى في سنة احدى وتسعين و مائتين . وانتشر موته في دولة المكتفى وكان اذا التفت الى وزيره بعده .

واصحابه ينشد :

ولما ابى الا جماحاً فواده ولم يسلم عن ليلى ببال ولا اهل

تسلى باخرى غيرها فاذا التى تسلى بها تغرى بليلى ولا تسلى

و لى المكتفى بعده ، العباس بن الحسن .

وحكى محمد بن يحيى الصولى فى كتاب الوزراء قال : لقد رايت عجباً كنتا فى عزاء القسم وفيه جميع اهل بغداد واركان الدولة وارباب المناصب وفى الجملة العباس بن الحسن . فحين صليتنا عليه و اردنا الانصراف تقدم العباس بن الحسن الى ولديه فقبل يديهما ولما كان قريباً من الظهر .

استوزر المكتفى العباس بن الحسن وجلس فى الديوان ينظر الى بعد العصر . ثم نهض وعاد الى العزاء . وكان القسم قد دُفن فى داره، فمضى لزيارة القبر فتلقاها ولد القسم وقبّل كّل واحدٍ منهما يده هذا يوم واحد وما طالب المئدة .  
وحكى الصولى قال : ما رايت اكرم من المكتفى كُنّا يوماً بين يديه . فقال ليحيى بن على المنجم : يا يحيى بالله عليك كيف اشرت على ابى ان يولّى العهد غيرى . وقلت فى ذلك شعراً، فحلف واجتهد وقال : يا سيدي لقد كُذّبَ علىّ وكيف كنت اقول ذلك . الست القائل لمولانا المعتضد لما سار الى آمد فى قصيدة طويلة اولها :

ينتثرُ الدر من تكلمها      ويلمع البرق من تبسمها  
وقلت فيها :

انّ علياً علا بهمته      حيث الثريا فى بعد انجمها  
حكا اباهُ بفضله وغدا      من الغرى آخذاً بازمها

فقال له : يا يحيى قلت له ذاك اولاً وحيث لم يصغ الى كلامك . قلت هذا و لست محتقداً عليك بذلك ولا اريد ان اجزيك على ذلك بسوء معاذ الله ان لا يكون عندي من المسألة ما احتمل به مثل هذا وانما ذكرتك به الامر لك بصاة فى مقابلته فاذنه ما اساء الى احدٍ الا احسنت اليه وامر له بخمسين الف درهم .

ومات المكتفى بالله فى يوم السبت ثانى عشر ذوالقعدة سنة خمس وتسعين و مأتين . و دُفن فى دار محمد بن عبدالله بن طاهر . وقيل له مرضه ولو وكتّ بعبدالله بن المعتز ومحمد بن المعتمد . قال : ولم قيل له لان الناس يرجفون بهما للخلافة بعدك فتستظهر لثلاث يخرج الامر من اخيك جعفر . فقال : هل سمعتم من احدهما انه احدث علينا خلافاً فقيل له لا فقال : فأى ذنب لهما بارجاف الناس لهما بهذا الامر، اليس هما من اولاد الخلفاء فلا تعرضوا لهما .

وكان وزيره حين مات، العباس بن الحسن . وحين دخل عليه وراه ميتاً تمثّل بيته اعشى همدان

وما تزود ممّا كان يجمعه      سوى جنوب غداة البين فى خرق

وغير نفحة اعوادٍ تشب له  
واقنضت ايام المكتفى رحمة الله عليه .

### امير المؤمنين المقتدر بالله

هو ابو الفضل جعفر بن المعتضد ، بويع له يوم الاحد لثلاث عشرة ليلة خلت من  
ذى القعدة سنة خمس وتسعين ومائتين . و امه ام ولد روميه اسمها : شغب . وكانت  
سنه ثلاث عشرة سنه واختلفوا فى بلوغه .

وكان وقت فراغهم من امر المكتفى و دفنه بادرصا فى الحرمى لاحدار المقتدر  
من بيته بالجانب الغربى بالموضع المعروف بدار ابن طاهر وحمل معه شباره واجلسه  
فيها واحدرة فاجتازوا على دار الوزير العباس بن الحسن . وكانت داره على شاطىء  
دجلة فلما حاذوا الدار خرج العباس وجوه اصحابه بالشموع يتوقعون ان يدخل  
المقتدر الى داره ليكون اخذ البيعة بها ، فخاف صافى الحرمى من حيلة . فصاح  
بالملاحين فما عرجوا بل انحدروا وجهاً واحداً الى الحسنى . وحين دخل الحسنى  
صلّى اربع ركعاتٍ وجلس على السرير وحضر الوزير والقواد وبايعه الناس وتولّى  
حجبه نصر القشورى . وكان اول حادثٍ حُكث فى ايامه قتل الوزير العباس بن  
الحسن .

وكان الوزير قد سمع ان جماعة من القواد يثريدون الفتك به اذا ركب الى  
دار السلطان وكان اذا كرر ذلك عليه يتمثل بهذا البيت :

زعم الفرزدق ان سيقتل مربعاً  
ابشر بطول سلامة يا مربع  
وكان شيخ الكتاب و زمام الدواوين كلّهما فى ايام المقتدر وفى ايام المكتفى  
وفى ايام المعتضد ، على بن عيسى بن داود بن الجراح . فدخل ابن الجراح يوماً الى  
الوزير العباس بن الحسن و خوّفه وقال له قد عزم الجماعة على الفتك بك . وكل  
واحدٍ منهم قد صار راساً بنفسه لصغر السن الخليفة . فقال له الوزير : هذا تقوله من

خَوَّرَ طَبْعَكَ وَضَعَفَ قَلْبَكَ وَهَبَ كَانِ الْأَمْرَ عَلَيَّ مَا ذَكَرْتَ كَيْفَ أَخَافُ مِنْ هَؤُلَاءِ  
 الَّذِينَ تَذَكَّرَهُمْ وَالْحُسَيْنِ بْنِ حَمْدَانَ يَسِيرَنِي وَيُرَكِّبُ مَعِيَ كَتْلَ يَوْمٍ . وَكَانَ لِقَضَاءِ اللَّهِ  
 وَقَدَرِهِ هُوَ الَّذِي قَتَلَهُ . فَاتَهُ رُكْبًا يَوْمًا إِلَى دَارِ السُّلْطَانِ . وَكَانَ الْمُقْتَدِرُ فِي ذَلِكَ  
 الْيَوْمِ قَدْ رَكِبَ إِلَى الْحُدْبَةِ<sup>١</sup> لِيُضْرَبَ بِالصَّوَالِجَةِ<sup>٢</sup> وَتَادَى الْخَبَرَ إِلَى صَافِيِ الْحَرَمِيِّ بِمَا  
 عَزَمَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ . فَبَادَرَ إِلَى الْمُقْتَدِرِ وَهُوَ بِالْحُدْبَةِ فَاعْلَمَهُ بِذَلِكَ وَادْخَلَهُ سَالِمًا إِلَى الدَّارِ  
 وَتَادَى مِثْلَ ذَلِكَ إِلَى الْوَزِيرِ فَلَمْ يَرْتَفِعْ بِهِ وَسَارَ عَلَى عَادَتِهِ مِنْ نَاحِيَةِ الشَّرِيَا وَالْعَسَاكِرِ  
 تَسَايِرَهُ وَعَلَى يَمِينِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ حَمْدَانَ وَعَلَى شِمَالِهِ فَاتُكَ الْمُعْتَضِدِي . فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى  
 مَكَانٍ يُعْرَفُ بِمَقْسَمِ الْمَأْسَكِلِ الْحُسَيْنِ بْنِ حَمْدَانَ سَيْفَهُ وَضَرَبَهُ ضَرْبَةً حَلَّ بِهَا عَاتِقَهُ .  
 فَقَالَ لَهُ فَاتُكَ . أَيُّ شَيْءٍ تَفْعَلُ؟ فَتَنَّى بِهِ وَعَادَ وَضَرَبَ الْوَزِيرَ ثَانِيَةً وَثَالِثَةً . وَضَرَبَهُ بَعْدَهُ  
 وَصَيْفُ بْنُ سَوَارِ نَكَبِينَ فَسَقَطَ مَيِّتًا وَوَقَعَ النَّهْبُ فِي دَوْرِهِ وَمَا يَلِيهَا مِنْ دَوْرِ الْعَامَةِ . وَ  
 كَانَ لِذَلِكَ سَبَبَانِ : أَحَدُهُمَا تَغْلِبُهُ عَلَى الْخِلَافَةِ لَصَغَرِ سَنَنِ الْمُقْتَدِرِ وَقِلَّةِ أَكْثَرَاتِهِ بِالْجَنْدِ .  
 وَالثَّانِي أَنَّهُ كَانَ عَشَقَ جَارِيَةً لِلْحُسَيْنِ بْنِ حَمْدَانَ وَرَاسَلَهَا فِي أَنْ تَحْضُرَ عِنْدَهُ وَكَتَبَ  
 إِلَيْهَا رِقَاعًا بِخَطِّهِ وَعَرَضَتْهَا الْجَارِيَةُ عَلَى سَيِّدِهَا وَكَانَتْ أُمَ الْأَوْلَادِ وَمَقَرَّةً عِنْدَهُ .  
 فَاحْتَقَدَ ذَلِكَ عَلَيْهِ مَعَ الْأَشْيَاءِ لَا يُحْسِنُ ذِكْرَهَا . وَحِينَ صُلِّيَتْ الظُّهْرُ قَصَدُوا بِأَسْرِهِمْ دَارَ  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُعْتَزِ وَبَايَعُوهُ وَحَضُرَتْ صَلَاةُ الْمَغْرِبِ وَلَا يَشُكُّ أَحَدٌ فِي تَمَامِ الْأَمْرِ لَهُ . وَ  
 ضَرَبَتْ النُّوبَةُ عَلَى بَابِهِ وَسُئِمَتْ أَيْضًا صَوْتُ دَبَادِبٍ مِنْ دَارِ السُّلْطَانِ تَضْرِبُ لِلْمُقْتَدِرِ  
 وَكَذَلِكَ ضَرَبَتْ النُّوبَةُ مِنَ الْجَانِبَيْنِ فِي صَلَاةِ الْعَتَمَةِ<sup>٣</sup> وَصَلَاةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الْأَحَدِ لِأَنَّ  
 بَيْعَةَ ابْنِ الْمُعْتَزِ كَانَتْ وَقْتُ الظُّهْرِ مِنْ يَوْمِ السَّبْتِ ، وَسُمِّيَ نَفْسَهُ الْمُتَنَصِّفُ بِاللَّهِ .  
 وَاسْتَوَزَرَ مُحَمَّدُ بْنُ دَاوُدَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَكَانَ قَدْ تَخَلَّفَ فِي دَارِ السُّلْطَانِ مَعَ الْمُقْتَدِرِ

١ - ميدان سباق الخيل .

٢ - جمع الصوالجان ، العصاء المعقوفة الراس . انظر المنجد الابجدى .

٣ - الثالث الأول من الليل (المنجد الابجدى) .

سئوسن الحاجب وصافي الحرمي ومونس الخازن ومونس الخادم المعتضدي وعدة من الغلمان . واما ساير الجند من العرب والترک وغيرهم وسایر الکتتاب والقضاة فکلهم اصبحوا ومضوا الى دار الخليفة ، المنتصف بالله ابى العباس عبدالله بن المعتز . وكان ابن المعتز دبّر في الليل وقسم الجند قسمين : قسم يقصدون الدار من جانب الماء . وقسم يقصدون الدار من جانب البر ، ان امتنع المقتدر والجماعة الذين في الدار عن تسليمها .

و في بكرة يوم الاحد وجه الوزير الى صاحب خزانة الكسوة يأمره بتنفيذ البردة والقضيب والخاتم . ف جاء الرسول يقول : ان مولانا المقتدر قد لبسها . فلما بلغ ذلك الى ابن المعتز التفت الى من حوله من الکتتاب والقضاة والاجناد . وقال : قد ان للحق ان يتضح وللباطل ان يفتضح . فقال له محمد بن خلف المعروف بسوكيع : امير المؤمنين اعزه الله كما قال ابو العتاهية لجده المهدي :

اتته الخلافة منقاداً                      اليه نجّر اذ يالها  
فلم تك تصلح الاله                      ولم يك يصلح الاله

وانشده الايات الى آخرها .

ثم قال ابن المعتز ادعوا الى الحسين بن حمدان . فدعوه فقال له : تركب الى الحسنى . فقال : الامر لامير المؤمنين . فقال له ، قدّم قوماً يركبون من جهة الماء في السفن ليشغلونهم ونركب نحن من البر ، وتقدم قبلي . قال : الامر لك . وخرج الحسين وامر قوماً من الجند بالركوب في الحراقات والزبازب<sup>٢</sup> لقصد الدار من ناحية الماء . فتكاسوا تهاوناً لمن بالدار وركب هو من ناحية الحلبة . فرأى مالا يعُد من العامة حول الدار بالاسلحة ، يعاونون من بها وقد قويت قلوبهم بهم وخرجوا

١- الفدوة او ما بين الفجر وطلوع الشمس (المنجد) .

٢- جمع الزبب ضرب من السفن (المنجد) .

يُناوشون اصحاب الحسين بن حمدان . فحاربهم ساعة ، فاصابه حجر مِقلعاً شبيح<sup>٢</sup> وجهه وسهم<sup>٣</sup> في جنبه فكر راجعاً الى داره ليشد جراحته وكان هو مقدم الجيش . فلما راه العسكر كذلك كبروا راجعين وانهمزوا وقصد داره وشد جراحته و دخل اليه انسان من عسكره فاعلمه<sup>٤</sup> انه لم يبق من العسكر احد حول الدار وان الغلبة للعامّة . وان المقتدر قد ركب فقام الحسين بن حمدان و ركب وحده واخذ طريق سامراً عايداً الى ولايته وهي الموصل .

ثم ان العامّة تكاثروا و رموا من كان قد بقى من العسكر بالاجر وصاحوا للمقتدر بالله : يا منصور . وسمع ابن المعتز الضجّة . فقال : ما الخير؟ دخل ابن حمدان الحسنى ثم قال قدموا الفرس لاركب ف قيل له ان ابن حمدوان قد هرب على وجهه والجند قيد تبندوا . فقال العامّة معنا او علينا . فقالوا له : لابل علينا فانشد هذا المصراع :

ليس يومي بواحدٍ من ظلوم

يعنى ان عامّة بغداد كانوا عوناً على ابيه المعتز في نوبة المستعين . ثم قربت منه الاصوات حتى قربوا من داره و رموها بالمقاليع فاراد ان ياخذ نفسه من جانب الماء ، فاطلع على الروشن<sup>٣</sup> . فرأى ما اراد ان يفعله هو قد فعله اصحاب المقتدر . و اذا بنحو من خمسمائة قطعة من السفن تقبل مصعدة الى داره من نحو دار السلطان وفيها الدبابد والبوقات والعلمان بالعدّة والاسلحة وجماعة من النفّاطين بالزراقات<sup>٤</sup> والمقدم عليهم غريب خال المقتدر . فحين راهم نصب قلبه و يقن بالهلاك وجعل من بقى من الناس عنده في الدار يتسللون واحداً واحداً ويخلطون انفسهم بالعامّة وبعضهم رمى بنفسه الى الماء فسبح ونجا .

١- آلة ترمى بها الحجارة (المنجد الابجدى) .

٢- جرحه او كسره (ايضاً) .

٣- الكوة (المنجد) .

٤- جمع الزرافة : المضخة او انبوبة في جوفها خشية يرمى بها الماء .

وجاؤا القوم واخذوا عبدالله بن المعتز واحدروه الى دار السلطان على اقبح حال .

قال ابوبكر محمد بن يحيى الصولى فى كتاب الاوراق كنت واقفاً تحت دار السلطان فى جملة النظارة وانا اراه وقد اخرجوه من الشبارة التى كان فيها و عليه جبّة مصمت تبيته وهو حافى وكان سوسن الخادم واقفاً على باب الماء فصفعه صفعه وقع على وجهه فلعنه كّل من حضر وقالوا له الذى يتراد به اكثر من هذا فما معنى هذه الاهانة وادخل الدار ولف فى كساء وشّد طرفاه حتى اختنق وحمل الى داره وُدفن بها .

وكان أدبُ بنى العباس واشعرهم واعرفهم بالفقه والاحاديث والقراآت الا ان حرفة الادب ادركته . وخلع المقتدر على بن الحسن على بن محمد بن موسى بن الفرات وقتلده الوزارة يوم الاثنين الثانى والعشرين من ربيع الاول سنة خمس وتسعين و مائتين وركب فى الخلع والناس معه الى داره . وفى يوم الاربعاء رابع ذوالحجّة قبض المقتدر بالله ، على ابن الفرات وعلى جميع اسبابه وقتل الوزارة ابا على محمد بن عبيدالله بن يحيى بن خاقان المعروف بـ"دق" .

صدره وخلع عليه وقتلده سيفاً وانصرف الى منزله بيات الشماسية والقواد بين يديه . وولى ابنه عبدالله بن محمد خلافة ابيه فى الوزارة .

وفى سنة احدى وثلثمائه عاد على بن عيسى بن الجراح من مكة شرفها الله تعالى وقبض المقتدر على الخاقانى وابنه وولى على بن موسى الوزارة .

وفى سنة اربع وثلثمائه قبض المقتدر على على بن عيسى فى ذوالحجّة واعاد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثانية . ويقال انه حين خلع عليه بالعادة زاد فى اخر النهار فى ثمن الشمع والكاغذ والتلج فى كّل من قيراط لكثرة استعماله لها وكان يخرج فى كّل يوم فى دار العامة من الثلج اربعون الف من سوى ما كان

١- صفع صفعاه : ضرب قفاه او بدنه بكفه مبسوطة (المنجد) .



لخاصه ومطبخه وبيت شرابه .

وفى سنة ستِّ وثلاث مائه قبض على ابن الفرات واستدعى حامد بن العباس من واسط وكان والياً عليها فقلد الوزارة واذيف اليه على بن عيسى لتنفيذ الامور وفيها قيل:  
ذاك سواد بلا وزيرٍ  
و ذا وزيرٍ بلا سوادٍ

وفى سنة احدى عشرة وثلثمائه قبض على حامد بن العباس واعيد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثالثة . ونفى حامد بن العباس الى واسط، ففس عليه ابن الفرات من قتله بالسّم .

وفى ايام حامد بن العباس، صلب الحسين بن منصور الحلاج بعد ما ظهرت منه امور " اقتضت اباحة دمه . فصلبوه بفتوى قاضى القضاة ابى عمر وجماعة الفقهاء . وكان جماعة من اهل بغداد يحتفظون ببوله فى القوارير وبنجاسته فى البرانى<sup>١</sup> . وكان من جملة ها ولا القوم نصر القشورى الحاجب وعدة من خواص خدم الدار . و ظهرت له فضايح لا يحسن ذكرها .

وفى سنة اثنتى عشرة وثلاث مائه قبض على ابن الفرات فى ربيع الاول و لى مكانه ابو القاسم عبدالله بن ابى على الخاقانى وهرب المحسن بن الفرات واختبى عند امراة فظفروا به وحملوه الى دار السلطان وقطعوا راسه<sup>٢</sup> و وضعوه بين يدي ابيه ثم حزوا راس ابيه وحملوا الرأسين الى المقتدر بالله .

قيل لمّا رد الحسين بن حمدان الى بغداد مع مونس وشهر على جمل فدوروه جميع البلد وعلى راسه البرنس، امتنع ولده<sup>٣</sup> عن وضع البرنس على راسه . فقال الحسين : البسه يا بنى . فان اباك البس البرانس اكثرها ولا الذين تراهم ونصبت القباب بباب الطاق و ركب ابو العباس بن المقتدر وبين يديه نصر الحاجب ومعه الحرية ، وخلفه مونس وعليهم السواد . ولمّا صار الحسين بن حمدان بسوق يحيى ، قال له رجل من الهاشميين : الحمد لله الذى امكن منك . فقال له الحسين : والله لقد امتلات صناديقى من الخلع

١- جمع البرنية : اناء من خزف (المنجد) .

والالويه وافنيتُ اعدا الدولة وانما اصابى الى ماترى الخوف على نفسى وما التذى نزل بى الادون ما سينزل بالسلطان اذا فقد من اوليائه مثلى وبلغ به الدار و وقف بين يدى المقتدر ثم سلّم انى بدير الحرمى فحبسه فى حجرة فى الدار .

وفى سنة سبع عشرة وثلاثمائة<sup>١</sup> شغب الجند على المقتدر بالله وكان رئيسهم نازوك وكبسوا الدار عليه وذلك لاستيلاء امّه على الدولة. فهربت امّه و اولاده و هرب هو دخل دار مونس المظفر خادم والمعتضد وكان شيخ الدولة ومقدمها . فدخلوا و راه و الزموه الخلع، فخلع نفسه وقصدوا دار الامير ابي منصور محمد بن المعتضد بالله و هو اخوه . فحملوه الى دار السلطان و بايعوه بالخلافة و تسمى بالقاهر بالله و بعد ذلك بيومين طالب الجند بارزاقهم وقصدوا الدار و شتموا نازوك، فاغلظ عليهم فى القول، فقتلوه و دخلوا و خرجوا القاهر من الدار و ردوه الى داره . ومضوا كلهم رجّاله الى دار مونس و اخذوا المقتدر على رؤسهم و حملوه الى دار السلطان و جددوا له البيعة .

فيقال ما روى ولاء عهد ان خليفة خلع دفعتين و عاد الى الخلافة الا المقتدر بالله . وكان من جملة من واطى نازوك على فعله و حسن له خلع المقتدر ابو الهيجاء ابن حمدون . فحين اعدوا المقتدر وكان فى الدار و خاف على نفسه، فانهزم الى باب الماء ليهرب فتنبعوه و قطعوه و استولى مونس المظفر على الدولة و خلى له الجوّ و صار امير الامراء و استشعر منه المقتدر . و استشعر هو ايضاً من المقتدر و خرج معاضباً و ذلك فى سنة عشرين و ثلاثمائة<sup>٢</sup> .

و ضرب مضاربه بباب الشماسية وبقى اياماً ينتظر ان يترضاه المقتدر، فلم يلتفت اليه . فنفذ اليه بخادم له اسمه بشرى برسالة فاعتقله المقتدر و حبسه و ولم

١- فى الاصل : ثلاثمائة

٢- ايضاً : ثلاثمائة

ير مونس للصالح وجهاً فتم الى الموصل . وكتب الخليفة الى بنى حمدان يولبهم على مونس ، فحاربوه ونصره الله تعالى عليهم و وصل سعيد بن حمدان هارباً الى بغداد مع جماعة من اهله، فخلع عليه المقتدر و اكرمه .

وكان المقتدر قد استوزر الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمان . فعزله واستوزر اباالفتح الفضل بن جعفر بن الفرات، فتقلد الوزارة على امور مضطربة وقلّة جند و عِدّة و نفاذ الاموال . ثم ان مونس قصد مصر و جمع خلائقاً من البرير و سار بهم مع جند الشام و ديار بكر . التّدين تبعوه بعد هرب بنى حمدان يثريد الحضرة وحين قرب من بغداد ركب المقتدر فى يوم الاربعاء ثلاث خلون من شوال و حوله عساكره و الوية الملك و اعلامه بين يديه و البردة على كتفيه و القضيّب فى يده و حوله كّل عالم و زاهدٍ ببغداد فى ايديهم المصاحف و الناس يدعون له . فلمّا انتهى الى باب الشّماسيّة وقف هناك و عبي الحبش احسن تعبية و نفذهم الى حرب مونس . فعادوا منهزمين و اسر هارون بن غريب خال المقتدر و احمد بن كيغلغ و صافى البصرى .

وكان المقتدر واقفاً على تكل مع نفر قليل و فيهم ابنا ياقوت الحاجب و ابنا رايق . فقالوا نحمل على بن بليق و كان هو و ابوه من جملة من خرج مع يونس . فحملوا عليه فاقتطعتهم الخيل و فرقت بينهم و بين المقتدر رفيقى مع عِدّة من الخدم فاوردكه على بن بليق لعنه الله . فحين راهُ ترجل و قبل الارض . ثم اومى بعينه الى بربرى كان معه اسود، فضرب المقتدر ضربة ابان بها راسه عن بدنه . و حمل راسه على ذباب سيفه و جاء به مع عمامته الى مونس فكما راي راسه و عمامته لطم على وجهه و بكى . و بقيت جثته مرمية على الارض الى ان اجتاز شوكى . فرأى عورته مكشوفة فغطاه بحشيش و لا يعرف له قبر .

وكان سنّه يوم بويج له ثلاثة عشر سنة و شهراً واحداً . و يوم قتل ثمانية و ثلثون سنة و شهر و خمسة ايام ، فكانت خلافته اربعة و عشرين سنة و اشهر . و لم يلى الخلافة من اسمه جعفر الا هو و جدّه المتوكّل و قتلوا جميعاً رحمة الله

عليهما .

وفيه يقول ابنه الراضى يرثيه

بنفسى ثرىً ضاجعت فى تربه البلى  
فلوان حياً كان قبراً لميتٍ  
ولو ان عمرى كان طوع مشيتى  
وقال يرثيه ويذكر حاله فى حبس القاهر

عصيت الهوى و عدمت الودود  
وقد كنت دهرأ اطيع الهوى  
فحزمتُ كاسى على لذتى  
ابعد امام الهدى ارتجى  
وقد ظل بين سيوف العدى  
كان لم يكن قط فى جحفل  
يعز على ملك قدثوى  
وافرشتُ خدى لوطاء العدى  
فيا ليت ركبأ الينا نعوك  
واوبلى الجديد ان منى الجديد  
واجرى مع اللهو شاواً بعيدا  
وازمعتُ عن كل لهو صدودا  
سئلواً وابغى لعينى هجودا  
صريع الفلا وحيداً فريدا  
يغبض العدى وتجرا جنودا  
بانى اقاداسيراً وحيدا  
وافرش اهلى لاجلى الخدودا  
نعونا اليك وتعطى الخلودا

امير المؤمنين القاهر بالله

لما قتل المقدر، ارادوا كلهم مبايعة محمد بن المكتفى وقالوا هم اتم الجماعة عقلاً . فقال مونس : الخزائن فارغة والاجناد يطالبون بالارزاق وليس فى ايدينا شىء، واخاف ان ينتقض الامر علينا والقاهر كنا اقعدهنا فى الخلافة وتسمى بها مرة . فان شغبوا الجند وطلبوا الاموال هددوا ونابه ونحن اذا اقعدهنا القاهر استرخا . فقالوا له الصواب ما تراه . واتفق ان القاهر ومحمد بن المكتفى ناما فى تلك الليلة فى مضارب مونس .

فقال القاهر بالليل لمحمد بن المكتفى : انا فقير ومال شىء فتولها انت . فقال

له : انت شيخ وعمى وقد وليت هذا الامر مرّة فانت احق به منى . وبايعوا هذا القاهر بالخلافة فى يوم الخميس فى مضارب مونس . وانحدر القاهر الى الدار ومعه مونس والعسكر كلهم .

و ام القاهر ، جارية اسمها قبول .

وقلّد الحجة على بن بليق وقلّد امارة الامراء لمونس وقلّد الشرطه ببغداد لبليق . ثم ان بليق ومونس وعلى بن بليق ضيقوا على القاهر جداً وما كانوا يرونه الا بعين تابع لهم . وكانوا يوكلون بالدار من يعلمهم باحواله ، وما كان القاهر قد طاب له ما فعلوا باخيه من قتله وهتك حرمة الخلافة .

وقلّد القاهر وزارته ابا على محمد بن على بن مقله ، وكان العامة يرجفون بان القاهر يريد الفتك بقتله المقتدر واستشعر واهم منه . واضطرب الجند ببغداد لدخول القرامطة مكة وهدم الكعبة . و وصل الخبر بانهم قلعوا الحجر الاسود وحملوه الى هجر . وائتهم قتلوا سبعين الف مسلم فى الحرم وطمّوا بر زمزم بالقتلى وانقطع طريق الحج . فلما كان فى يوم الاحد ثانى شعبان سنة اثنتين وعشرين وثلاثمائة ا جاء على بن يلبق الحاجب على العادة الى الدار . فنفذه القاهر الى ابيه والى مونس ، يقول لهم : قدّموا حضوركم لندبّر فى امر القرامطة . فحضر وا فلما حصلوا فى الدار امر بالقبض عليهم وامر فقطع راس على بن بليق وقدم بين يدي ابيه فى طشت . ثم قطع راس ابيه وجعلاً جميعاً فى طشت . وامر فحشر مونس الى البلوعه وذبح كما يذبح الغنم . والقاهر يقول له : يا معيوب ، يا مخرق الاسفل انت تقدم على قتل الخلفاء . ثم اخرجت رؤسهم وبين ايديهم الدباب والبوقات . فطيف بها فى البلد و مناد ينادى : هذا جزاء من اقدم على هتك حرمة الخلافة . فما بقى احد الا لعنهم و احرق العامة ابدانهم وحملت رؤسهم الى خزانة الرؤس فوضعت فيها .

وفى هذا اليوم مات الامام ابو بكر بن دريد الازدى رحمه الله ، ولما دخل

رمضان من هذه السنة شغب الجند وطلبوا الارزاق فاعطوا شيئاً فسكنوا و رجعوا راضين وجرى الامر على ذلك الى جمادى الاولى من سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة .  
 وفي يوم السبت ثاني جمادى اجتمع ابو محمد الحسن بن ابى الهيجاء بن حمدان وهو الذى تلقب اخيراً بناصر الدولة وهو اخو سيف الدولة الاكبر و اطا جماعة من الغلمان الساجية والحجريه واحاطوا بالدار و وكلوا بالابواب وطلبوا القاهر .  
 فهرب منهم ففقتشوا عليه و اذا به فوق سطح حمام وعلى راسه شرب قصب وعليه غلالة كتان . فقال له بعضهم ، انزل . فقال . ما انزل ؟ فقووق سهماً وقال له ان لم تنزل رميتك ولم يكن له مفتر . فنزل فمكوه وقالوا له : اخلع نفسك . و تبادر و اقوم الى الدار التي كان فيها الامير ابو العباس محمد بن المقتدر محبوساً . فاخرجوه منها واجلسوه على سرير ابيه وادخلوا اليه القاهر حتى بايعه بالخلافة و سملوه بعد ذلك .  
 فكانت مدة خلافته سنة ونصف . ووزر له ابو على بن مقله ثم بعده احمد بن الخصيب .

### امير المؤمنين الراضى بالله

هو ابو العباس محمد بن المقتدر بالله ، بويع له في يوم الاربعاء لست خلون من جمادى الاخرة سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة و امه جارية اسمها : ظلوم .  
 واستحضر على بن عيسى الجراح و ندبه للوزارة فاعتذر بكبر سنه و رغب ابن مقله في الوزارة ، وبذل خمسمائة الف دينار . فخلع عليه وقتل الوزارة و نفذ الراضى بالله ، محمد بن ياقوت لمحاربة هارون بن غريب الخال . فخرج لمحاربتة و هزمه وقتله وجاء براسه الى الراضى . فخلع عليه و طوقه و سوره .  
 وولى الراضى ، ابا بكر محمد بن رائق اماره الامراء ببغداد . واستولى على الدولة و تغير الوزير ابن مقله له و صار خصمه .

وفى سنة اربع وعشرين صلّى الراضى<sup>١</sup> فى الجامع بدار الخلافة وخطب . قال ابوبكر الصولى وكان مودب الراضى لمّا فرغ من الخطبة وانقضت الصلاة وعُدت الى بيتى جائتني رُقعة بخطّه واذا فيها : يا محمد بن يحيى وقع عليك طرفى وانا اخطب و انت الى جانب اسحق بن المعتمد قريب منى غير بعيد عنى فعرفنى على تحرى الصدق واتّباع الحق كيف ما سمعت وهل تهجّن الكلام بزيادة فيه او اختل ينقص منه<sup>٢</sup> او وقع زلل فى لفظه او احالة فى معناه جارياً فى ذلك على عادتك فى حال الامرة غير مقصّر عنها للخلافة والسلام .

فكتبت اليه رُقعةً اذكرُ فيها انسى ما احسن وصف ذلك الا بيت حسان بن ثابت فى جدك عبدالله بن العباس صلى الله عليه وعلى سلالة الطيّبة الطاهرة ، فاتّه قال فيه :

اذا قال لم يترك مقالاً لقائل  
بمنتظماتٍ لا ترى بينها فضلا

وفى سنة خمس وعشرين قبض الراضى على بن مقله لانه اتهمه<sup>٣</sup> بانّه كاتب بجمكم تركى بقصد الحضرة واستيلائه على امر الخلافة مُعاندة لابن رايق وظفروا بكتّابٍ بخطّه الى مرداويج الديلمى الخارجى يُحسّ له قصد الحضرة ويهُون عليه امر الخلافة وكان امامياً لا يرى خلافة بنى العباس . واتفق راي الخليفة وابن رايق على ان قطعت يده على ملاء من الناس وكتب رُقعة من الحبس الى اخيه ابى عبدالله بيده اليسرى وما تغيّر خطه عما عهدته . وكتب من الحبس الى بعض الكتّاب من اصدقائه

ترى حرمت كتب الاخلاء بينهم  
فما كان لوساً لتنا كيف حالنا  
ابن لى ام القرطاس اصبح غالياً  
وقد دهمتنا نكبة<sup>٤</sup> هى ماهيا  
اخوك الذى يراعك عند شديدة<sup>٥</sup>  
وكلّاتراه فى الرخاء مراعيا

١- بالله بالناس (المضاف) .

٢- الفخرى : صديقك من رعاك فى كل شدّة

فهبك عدوى لاصديقي فربُّمًا<sup>١</sup> يكاد<sup>٢</sup> الاعادى يرحمون الاعاديا

وله<sup>٣</sup> وهو في الحبس بعد ما قطعت يمينه

ما طلبت الحياة لكن<sup>٢</sup> توثق ت بايمانهم فبانت يمينى

كم تحريّت<sup>٤</sup> ما استطعت بجهدى حفظ ارواحهم فما حفظونى

ليس بعداليمين لئذ عيش يا حياتى ! بان ت يمينى فيمنى

وفى سنة سبع وعشرين تغير الخليفة على ابن رايق فاستترو وصل بجكم الى

بغداد فولاه الخليفة امارة الامراء وطوقه وسوره .

وفى هذه السنة خرج الراضى بالله الى الموصل لهاربة بنى حمدان ومعه الامير

بجكم . وحين وصلوا الى تكريت وصل الخبر اليهم بظهور ابن رايق ببغداد واستيلائه

عليها والتحاق اكثر القرامطة به فتمّوا الى الموصل فهرب بنو حمدان من الموصل .

وكان الراضى يقول حصلنا من الخلافة على قسبة الموصل .

ثمّ صولح ابن حمدان على مال اداه<sup>٥</sup> وعاد الخليفة وتقرّر امر ابن رايق على ان

ولى الشام والعواصم وقنسرين<sup>٦</sup> فسار اليها ثمّ وصل الخبر بظهور بنى بويه الديلم و

انهم ثلاثة اخوة تقاسموا بلاد الاسلام . وكان اكبر منهم عماد الدولة ابو الحسن

على بن بويه، والاوسط ركن الدولة ابو على الحسن بن بويه والاصغر ابو الحسين احمد بن

بويه . وكانوا اولاء صياد .

١- الفخرى : اننى

٢- الفخرى : رايت الاعادى

٣- الفخرى : ما ملكت الحياة

٤- الفخرى : ثمّ احسنت ما استطعت

٥- قرية فى سوريّه كانت على طريق القوافل بين حلب وانطاكيه (المنجد

فى الاعلام) .



وجاء الخبر من واسط بان احمد بن بويه قصد نواحيها فانحدر اليه بجكم وتقد  
الى الراضى يقول له امرٌ هذا لابي الابك فانحدر الراضى الى واسط . فحين احس  
الدليسى به رجع الى الاهواز وعاد الراضى الى بغداد ومات الراضى بالله رحمة الله فى  
غرة ربيع الاول سنة تسع وعشرين وثلاثمائة .

وكان مولده فى رمضان سنة سبع وتسعين ومائتين . وكان عمره احدى وثلاثون  
سنة وستة اشهر . فكانت خلافته ست سنين وخمسة اشهر .

وكان اديباً ، فاضلاً ، شاعراً ، احسن الخلق خلقاً ، متواضعاً ، كريم الطبع ،  
سخياً له وفاء و ذمّة وانما ادر كته حرفة الادب فلم تطل ايامه ولا عمره ، وفى محاسن  
نظمه قوله :

ضحك الزمان الى عن اعتبار  
سابق بلدتك الشباب فاننى  
واعارنى سمعاً لبث عتاب  
اصحبت فيه مجرراً اثوابى  
وعلمت ان الدهر حرب شيبتي  
فجلست فى غفلاته آرايى

وقال لما تغير لابن رايق :

صغرت عن الامر الذى رمت فعله  
واظهرت لى حباً يطيف به قلى  
فطالعنى بالصغر من كل جانب  
كخشب برق فى غراض سحاب  
ايقعد لى كيد النساء برصد  
واى فتى السن شيخ التجارب

وله ايضاً

سقى الله اطلاقاً رعيت بها الصبى  
طعنت وقد خلفتنى نهبه الاسى  
سحابة غيث لا يكشف سكوها  
لعلّة وجد لا يصاب طبيها  
وعصيان عين ما تطيع غروبها  
تسود وجه الاصطناع عيوبها  
كما زانها العباس قبلى نسيها  
فعتزت به الدنيا و ذلت خطوبها  
انهنك لوعات تردد فى الحشاء  
وتضيع زاي فى اصطناع معاشر  
انا ابن الاولى من هاشم زنت هاشماً  
سلى تخبرى من كان طفلاً وبافعاً

الم اطل الاملاك علماً و سودداً  
وانى ان اطل الغريم غريمها  
وسيفى على اعدائها سيف نعمة  
وتفخر بى شبان فهرٍ وشيها  
وان افحم الخطاب يوماً خطيها  
جرى على الاعمار فيما ينوبها

وله أيضاً

وسيف ظلام تدرعته  
الشهر سيني على نابح  
اذاً لا ارتوى من دم حده  
اهب له يقظاً حين هبا  
وافرش للشارقرداً وكلبا  
ولاسار بالعدل شرقاً وغربا

وله أيضاً

اهوى الفراق وان رايت  
لتقارب عند الوداع  
الموت فى شخص الفراق  
وقبله عند التلاق

وله أيضاً

من ذا يقيم دعائم الاسلام  
فينا النبوة والخلافة حكما  
امضى من الاجل المعجل امرنا  
لا ينقض الاعداء مبرم امرنا  
ويعتم بالافضال والانعام  
ماض كما شئنا على الايام  
ياتيك قبل الفكر والاوهام  
وبنا تمام النقض والابرام

واما وزراؤه : فهم ابو على محمد بن على بن مقله وكان وزر للمقتدر بالله ثم  
للقاهر بالله ثم للراضى بالله وكان لما قطعت يده ينوح عليها ويكي ويقول يد  
كتبت بها كذا وكذا من المصاحف ونقلت بها كذا وكذا الف حديث عن رسول الله  
صلى الله عليه وسلم و وقعت بها عن ثلاثة من الخلفاء وتقطع هكذا كما تقطع ايدى  
الصوص .

وفى اخر زمان بعد موت ابن مقله استعرضوا مافى خزانة الرأس . وكانت قد

امتلات بها الخزانة ورموها كلها الى دجله . وكان بعضها فى اسفاطاً وبعضها فى صناديق رصاص ووجد فى الجملة سفت وفيه راس ويدورقة فيها مكتوب : هذا رأس ابى الجمال الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمان بن وهب . وكان وزير المكتفى و هو الوزير بن الوزير بن الوزير لان القسم اباه كان وزير المكتفى والمعتضد و عبيدالله كان وزير المعتضد وسليمان بن وهب كان وزير المعتمد . وفى تلك الرقعة مكتوب : وهذه اليدى التى مع هذا الراس يد الوزير ابى على بن مقله وهذه اليدى التى وقعت بقطع هذا الراس . ثم بعد ابى على بن مقله وزر للراضى عبدالرحمن بن عيسى بن الجراح اخو الوزير على بن عيسى المقدم ذكره .  
 ثم ابو جعفر الكرخى . وكان قصيرا جداً فقطع لاجله من سرير الخلافة اربعة اصابع . ثم سليمان بن الحسن دفعتين .

### امير المؤمنين المتقى لله

هو ابو اسحق ابراهيم بن المقتدر بالله، بويع له يوم الاربعاء العشرين من ربيع الاول سنة تسع وعشرين وثلاثمائة . و امته ام ولد اسمها : خلوب . وحين مات الراضى انحدر المقتى لله من داره بدار ابن طاهر من الجانب الغربى الى دار السلطان والناس على شاطى دجله يدعون له والمقريون يقرؤن بين يديه . ولما سعد من الزبب<sup>٢</sup> جلس لحظة على رواق الخوزق وقام وصلى ركعتين على الارض ثم ارتقى على السرير وبايعه الناس . وعرضت الوزارة على على بن عيسى فاباها واعتذر بضعفه وكبر سنه . ونفذ الخليفة بجكم الى قتال الاكراد والديلم بنواحي واسط فمضى و هزمهم وفى عوده كان يتصيد وعليه غلالة كتان فبادره كردى و رماه بحربة فوقعت

١ - جمع السفت : القشر الذى على جلد سمك و وعاه كالفقه والجواليق (المنجد

الاجدى) والمعنى الثانى انسب .

٢ - ضرب من السفن .

فى ظهره وخرجت من صدره و وجد المتقى فى دار بجكم اموالاً لاتحصى فيقال ان الآلات والفرش نقل الى دار الخلافة فى السفن والزواريق فى مدة اربعين يوماً والمال كان الف الف وستمائة الف دينار هذا سوى ذخاير بجكم التى ضاعت فانه كان يحمل الصناديق وفيها الدنانير على البغال ويخرج معها وحده وعلى كل بغل رجل مشدود العين فاذا بلغ الى المكان الذى يريده من الصحراء فتح اعينهم وامرهم بدفن الصناديق . ثم عاد وشدها بيده واركبهم على البغال اعادهم الى البلد فاذا حصلوا فى داره عاد وفتح اعينهم حتى لا يعلمون اى مكان دفنوا تلك الاموال .

وكان هذا دابه مدة ولايته وضاعت تلك الاموال كلها ولم يعرف بها خبر وكان بجكم من اعقل الناس واحسنهم تدبيراً ولذلك بلغ الى ما بلغ وكان الخلفاء يعتمدون عليه ويفوضون امر دولهم اليه ويقدمونه على الوزراء وكان لا يتكلم الا بالفارسية وله ترجمان يعرف بمحمد بن ينال . واستوزر المتقى ابا عبد الله بن البريدى عامل واسط . و تزوج ابن الخليفة المتقى ابو منصور بابنة ابي عبد الله . ثم استشعر منه المتقى لانه كان قد جامع من واسط عشرون الف من الديلم . فنفذ المتقى والبهم عليه وضّمهم الى عسكره فانحدر ابن البريدى هارباً الى واسط ونهبت امواله و ذخائره وقتل خلقاً من اصحابه .

واستوزر المتقى ابا اسحق القراريطى حتى قال الناس قد انسحقت الخلافة فى ايام المتقى هو ابو اسحق و وزيره ابو اسحق و ذكروا جماعة من خواصه اسم كل واحد منهم ، اما ابو اسحق او اسحق و ذكروا فى الجملة امه وانها سحاقه . ثم ان القراريطى قال للخليفة : لا طاقة لى بالعسكر وانما انا كاتب فانظر من يدبر امر عسكرك . فاختار المتقى كور تكين الديلمى وجعله امير الامراء وطوقه وسوره . و هو كان احد الديلم الذين اصعدوا مع ابن البريدى من واسط و خلع المتقى على بدر الخرشنى واستحجبه و ذلك كله فى شوال من سنة تسع وعشرين وثلاثمائة .

و ورد الخبر بقدم ابي بكر بن رايق من الشام الى الحضرة ، فاستشعر كورتكين من ان يؤليه المتقى امارة الامراء مكانه لانه كان تسمى بها ايام الراضى فاستأذن الخليفة فى الخروج اليه و دفعه . فاذن له قولاً باللسان وقلبه مع ابن رايق . و نفذ الى ابن رايق يامرهُ بسرعة القبول . فدخل ابن رايق بغداد و هرب منه كورتكين و ثودى فى جانبى بغداد يا معاشر العامة قد ابحناكم مال الديلم فمابقى عيار ولا ملاح ولا مكدى الا و انتهب دورهم و قتلوا من وجد منهم . و نفذ ابن رايق خلق كورتكين من اسره و كان العامة اذا اخذوا ديلمياً شوهوا به اما قطعوا اذنيه او يديه او انفه و هو حتى يرى ما يفعل به . و بعض العيارين اخذوا جماعة من الديلم و طبخوهم و اكلوهم . و جرى عليهم من النكال ما لم يجر على مخلوق قبلهم . و صار كل من له فى انسان غرض او له معه عداوة يقول له انت كنت مع الديلم . فاما يقتل او يصادر حتى قال الناس كلهم كان يسكن السلطان ان يبلغ من الديلم ما يريد باحسن من هذا الوجه .

و خلع السلطان على ابي بكر بن محمد رايق يوم الثلاثاء لاربع بقين من ذى الحجة و قلده امارة الامراء و عقد له لوائين : احمدهما على المشرق و الاخر على المغرب . و طوقه و سوره و انزله دار مونس المظفر المعتضدى . و كان ابن البريدى حين طرد من بغداد على ذلك الوجه انحدر الى الاهواز و كاتب الديلم بنى بويه .

و كان اول ظهورهم استولوا على فارس و كرمان و نفذوا الى الحضرة بالاموال و التحف و سألوا ان ينفذ اليهم العهد و اللواء بتلك البلاد و لعجز الراضى عن مقاومتهم اقرهم على ما استولوا عليه و استفحل امرهم فى ايام المتقى . فلما انصرف ابن البريدى على ذلك الوجه من بغداد نفذ اليهم يهون فى اعيانهم امر الخلافة و يحس لهم قصد الحضرة . فما اقدموا على ما اراد منهم الا انهم امدوه بمائة الف من الديلم خيالاً و رجالاً و قالوا ان تتم على ايديهم فتح كان لنا ولك . فوصل الديلم الى واسط و لم يقدم ابو عبد الله بن البريدى على التهجم على الحضرة . فنفذ العسكر مع اخيه ابي -

الحسين بن البريدي فحين قاربوا بغداد هرب المتتقى منهم ومعه ابن رايق الى ناحية الموصل . واستولى ابو الحسين البريدي على بغداد ونفذ الى الخليفة يقول له : اننى عبدك ويحلف بالايمان المغلظة اننى لا اريد بك سوءاً . وانما اريد ان اكون مكان ابن رايق ولم ينزل دار الخلافة اعظماً لها بل نزل دارمونس التى كان ينزلها ابن رايق . ولما وصل الخليفة الى الموصل وفيها من قبله الامير ناصر الدولة بن حمدان خرج الى مراحل واستقبله وخدمه الخدمة التامة وعرف ان الخليفة محتاج الى بنى حمدان وانّه لا يمكنه ان يعضبهم وهو على تلك الحالة ولو فعلوا فيها ما فعلوا . فبادر وفتك بابن رايق لمعاداة كانت بينهم ولم يظهر من المتتقى انكار وقلد الخليفة ، ناصر الدولة امارة الامراء مكان ابن رايق وجمع ساير بنى حمدان وانحدروهم فى جملة الى بغداد . وكان فى جملة ابن البريدي الامير ابو الوفاء توزون التركي فعدر بابن البريدي و انضم الى عسكر المتتقى لله وهرب ابن البريدي و دخل المتتقى الى بغداد وخلع على توزون التركي وطوقه وسوره ولقبه بالمظفر .

فشق ذلك على ناصر الدولة وكان يوم دخول السلطان المتتقى لله الى بغداد ضربت مائة قبة مجللة بالدباج عبر تحتها كلها وهى طبقات وفى كل طبقة الاغانى والمسخر والناس على طبقاتهم . وزين البلد حتى روى فى دكاكين الصيارف ، الدنانير موضوعة على الاكيسه على هيئة الحنطة<sup>١</sup> وفيها المكائيل كالقفيز<sup>٢</sup> والعشير<sup>٣</sup> والكيلجه<sup>٤</sup> ، وما اشبه ذلك . وروى مثل ذلك فى دكاكين الجوهريين وفيها من المكائيل الربع والثلث .

وحكى انسان للمتتقى ان ابواب الحمامات زينت وكانت ستين الف حمام فما

١- بالكسر البسر (القاموس المحيط) .

٢- مكيال او اثنى عشر صاعاً .

٣- جزء من عشرة .

٤- مأخوذ من الكيل الفارسى .

كان تخلوا باب حمام من خمسين او اقل او اكبر من الاصطال . ولا تخلوا هذه الاساطل من واحد او اثنين ذهب او فضة . فقيل لو لم يكن على باب كَلِّ حمام الا واحد منها لكان بمدينةٍ واحدةٍ ستون الف سطل ذهب وفضة فما ظنك بالاوانى التى يكون استعمالهم لها اكثر من استعمالهم للاسطال .

واستوزر المتقى ابا الحسين ولد الوزير ابي على بن مقله وخرج من دار السلطان و عليه الخلع وذلك فى رمضان سنة احدى وثلاثين وثلاثمائة .

وقدم المتقى لله ابا نصر محمد بن ينال الترجمان وقوده و اراد ان يوليه اماره الامراء فخاف من ناصر الدولة وعلم ناصر الدولة بباطن الحال فاستشعر وطلب الاذن له فى ان يخرج الى عمله . فاذن له ، فخرج على وجه جميل ثم ان الخليفة حسب ما يحتاج اليه فى كَلِّ شهر لخرج العسكر الذين بالحضرة سوى من هو رابط فى المراكز . فكان خمسمائة الف دينار ولم يكن فى الخزائن شئ وكان يحتاج فى مؤونة مطبخه كَلِّ يوم الى خمسة آلاف درهم سوى نفقات الحواشى وسوى كسوته الخاصة وما يحتاج اليه من خلع وتشرىفات وسائر انواع التجمل . فضمن له توزون التركى انه يقوم بذلك ان ولاه اماره الامراء ، فولاه ذلك وطوقه وسوره . فقام بما كان ضمن على نفسه الا انه ضيق على المتقى جداً واستشعر المتقى منه لغيبته على الامر واستبداده بالملك . واستشعر ايضاً توزون وانحدر الى واسط باذن المتقى لتقرير امر البلاد السفلى ومحاربة بنى البريدى والديلم . فحين يعد توزون عن بغداد فقد المتقى الى بنى حمدان يستدعيهم ، فاجابوه وانحدروا الى بغداد وضربوا مضاربهم على باب الشماسية . وخرج الخليفة وضرب مضاربه عندهم ورحل من فوره وترك بغداد ونزل الرقة . وصير محمد بن ينال الترجمان امير الامراء وطوقه و

١- جمع المضرب الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢- مدينة فى سورية مركز محافظة الرقة وقاعدة ديار مضر فى الجزيرة على-

الفرات (المنجد فى الاعلام) .

سَّوْرَهُ . وحين وصل الخليفة الى الرقة وكان واليه على مصر ابوبكر محمد بن طعج سمع بوصولهُ الى الشام فجاء اليه و لقيه بالرقة في العدة الحسنة والعسكر الكثير واهدى له من تحف مصر و لوزيره ابى الحسين بن مقله ماملأَ عينهما .

ثم امره الخليفة بالعود الى عمله، فعاد اليه وكان قد قال للمتقى : يا مولانا قد فسدت امور العراق باستيلاء بنى حمدان على طرف وبنى بويه على طرف وباستشعارك من توزون فلو جئت الى مصر واقمت بها وانا كنت اكفيك كلَّما تريده . فقال له المتقى : كيف اقم في زاوية من الدنيا واترك باقى الدنيا يخرب هذا لا يمكنى ، فعاد وتركه فى الرقة . ثم ان توزون راسل للمتقى بالله يستل مابقى فى نفسه فما التفت الى رسالته ونسبَ ذلك الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان اجتمعوا عند المتقى واشتوروا على جمع العساكر وقصد توزون ولم يطب لهم ان يكون الترجمان مقدماً عليهم ، فدخلوا يوماً على المتقى وخرجوا من الدار فلماً صاروا فى بعض الدهاليز غمز ناصر الدولة اخاه سيف الدولة فاخترط سيفه وضرب به راس الترجمان ، فابانه عن بدنه .

وسمع المتقى الضجة ، فقال : ما هذا ؟ قالوا : سيف الدولة قتل الترجمان . فقال كالمغضب امس ابن رايق واليوم الترجمان ولم يطل القصة لحاجته الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان خدموه باموالهم وانفسهم وانسوه الترجمان و وصل الخبر من العراق بان احد بنى البريدى وهو ابو عبدالله قتل اخاه الاخر وهو ابو يوسف . وان امر الديلم قوى بالبلاد السفلى . وان اباعبدالله البريدى الذى كان يقاومهم توفى عقب قتله لآخيه .

وان الامير ابى الحسين احمد بن بويه قصد بغداد وبها توزون واطهر ان الخليفة المتقى كاتبى وامرنى بذلك . وان توزون حاربه وهزمه ومّر الديلمى هارباً وقوى امر توزون .

ثم تواصلت رسل توزون الى الخليفة يطلب منه الصلح وان يعود الخليفة الى



دار الملك فشرط الخليفة عليه ان ينتزع هو الى واسط حتى يدخل الخليفة بغداد . فقال توزون هذا الشرط لا التزمه لاني اريد ان ازيل عنى اسم العصيان فاذا انتزحت الى واسط فالناس يروني بعين عاصي واكون قد شهدت على نفسى بخلع الطاعة ولكن اذا استقر في دار الخلافة يامرني بماشاء حتى انتهى الى امره .

واحضر الامير توزون القضاة والعلماء والاشراف وحلف بمحضر من رسول المتقى على كل ما يريد و وقع الصلح وانصرف الناس مسرورين . و ذلك في يوم الاثنين حادى عشر ذى الحجة سنة اثنتين وثلاثين وثلاثمائة .

ولما كان في صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة صح عزم المتقى على دخول بغداد . فركب توزون الى دار الخلافة وامر بتجديد ما يحتاج الى تجديده منها وعمارة ما تشعب فيها وكان يتردد بنفسه كل يوم دفعات الى الدار .

وحين قرب الخليفة من بغداد امر توزون ان تنصب القباب كما نصبت في المرة الاولى . ففعل ذلك و زينت بغداد وهو يتولى ذلك بنفسه ولا يكله الى احد . واختار والدخول المتقى يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة وخرج كل من ببغداد من القضاة والاشراف والعامّة والتجار ولم يبق في البلد الا شيخ متقاعد أوزمن .

فلما وصلوا الى السندية اقاموا هناك ينتظرون وصول المتقى وهو على ستة فراسخ من بغداد . وركب الامير توزون في احسن زى وعدة وحين توثق الخليفة من توزون صرف جميع عساكر الشام وبقى في خواصه وخدمه وحين اشرفت عمارية الخليفة عليهم قاموا كلهم ودعوا و كبروا . وكان في عمارية مبطنة بنمور اهداها اليه ابوبكر محمد بن طنج امير مصر .

فلما وقعت عليه عين توزون اكب على الارض فقبلها دفعات فقال له المتقى : لا تفعل يا ابو الوفاء ومشى بين يدي العمارية شوطاً بعيداً . فقال له : اركب . فركب ، فلما قربوا من المضارب وكان قد ضرب للخليفة سراق احمر ديباج جاء معه من

الشام . احسق ديلم توزون بعماريّة الخليفة وعدلوا بها الى مضارب توزون والناس لا يعلمون ما الذي يريدونه الى ان ادخلت العماريّة الى سّرادق توزون وضربت الدبابد والبوقات على باب السّرادق . واصحاب الخليفة كلّهم وقوف لا يعلمون اين ذهبَ به . وكذلك كلّ من خرج لتلقيه من اهل بغداد وبيناهم فى ذلك اذخرج الامير ابو القسم عبدالله بن المكتفى من سرادق توزون وعليه القباء الاسود والمنطقة والعمامة على الرصافيه وهو منقلدٌ سيفاً بحمايل . فركب بجنيب من الجناب التّى كانت تنقاد بين يدي المتقى لله . وكان قد احضره توزون ليلاً والناس لا يعلمون . وركب الامير توزون وسايره وهو يقول الناس ادعوا الخليفتم .

فنزل المقوم كلّهم وقبلوا الارض وبايعوه وسمّى نفسه المستكفى بالله . ثمّ سار فى صحراء السنديّة والامير توزون على يمينه والعساكر تسايه . ونزل فى سّرادق المتقى وجلس على سريره . ثمّ رحل من فوره وركب والامير توزون يسايه حتّى دخل بغداد والخلائق التّذين خرجوا لاستقبال المتقى فى صحبته واجتاز تحت تلك القباب التّى ضربت للمتقى و دخل دار الخلافة .

ثمّ ان الناس سمعوا من بعد ذلك ان عماريّة المتقى لما عدلوا بها الى المضارب توزون، اعتقد المتقى ان توزون يّريد بذلك ان يتشرف بنزول الخليفة عنده فى ذلك اليوم . فحين دخلت العماريّة الى المضارب و وقعت عين المتقى على ابن عمّة ابو القسم بن المكتفى ما فطن ايضاً بالقصّه فاعتقد انّه قد خرج لتلقيه مع خرج الى ان قال له توزون بايع امير المؤمنين . فقال المتقى : ومن امير المؤمنين؟ قال توزون: هذا التّذى تراه . فعلم حينئذٍ انّه قد غدر به . وقال ما ابايعه ولا اخلع نفسى . فامسكوه وسمّلوا عينيه فى الحال وتلك الدبابد ضربت لثلاثٍ يُسمع صياحه .

وحين استقرّ المستكفى بالله فى دار الخلافة سلّم المتقى اليه، فحبسه وماطاب له ما جرى عليه من توزون ولاسكنت نفسه الى توزون مع نكته الايمان التّى حلفها للمتقى واسرّ لتوزون فى نفسه ما انتهى امر توزون اليه .

### امير المؤمنين المستكفي بالله

هو ابو القسم عبدالله بن المكتفى وامه ام ولد اسمها : غصن . بُويعَ له ساعة كحل المتقى في يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلث و ثلاثين و ثلاثمائة وكان السفير له في الخلافة امراة تُعرف بحسن الشيرازيّه وكانت زوجة بعض كتّاب الامير توزون و كانت تدخل دار الامير ابى القسم بن المكتفى و تختلط باهله قبل خلافته فقالت يوماً لزوجها لو خاطبت الامير توزون في استعطاف المتقى لله بكل ما يجد اليه سيلاً حتى تحصل في يده . ثم تقبض عليه ويُبايع ابن المكتفى وقالت له انّه يعطى الامير توزون مائتى الف دينار من خاصته و خمسمائة الف دينارٍ من وجوه يعرفها و جسّرت زوجها على الخطاب في هذا الباب حتى خاطب به توزون و وافق ذلك ما كان في نفس توزون من المتقى وائه دفعه كاتب بنى حمدان و دفعة كاتب بنى بويه يولّبهم عليه وكان هذا الرجل قد القى الى سمع توزون و ثبت في نفسه انك ان اتممت هذا الامر كان هذا الرجل خليفة من قبلك و كان طوع امرك و نهيك و راي نفسه من صنايعك و لمتا وصل الخليفة الى صحراء السديّة و رآه توزون استجيا منه و اراد الرجوع عما كان عزم عليه او تاخير الامر الى يستقر في الدار فقال له ذلك الرجل : ان كنت تريد ان تفعل شيئاً فافعله الان فهذا وقته قبل ان يدخل الدار و تحول بيننا وبينه الحيطان و قبل ان يتم اليه شئ من امرنا فيهلكنا . فاقدم حينئذٍ توزون على ما اقدم عليه و صير المستكفي هذه المرأة قهرمانة الدار و غير اسمها و سماها علم فصارت تُعرف بعلم القهرمانة . وكان الامير توزون يركب كل يوم مع المستكفي الى باب الشماسيّة على الظهر . ثم يعود في الماء وهو معه حتى يصعد الى الدار .

ثم ان المستكفي خاف ان يجرى عليه من توزون ماجرى على المتقى و كان قد بقى في بنى البريدى ابو الحسين وهو الذي جاء الى بغداد و هتك حرمة الخلافة و هرب منه المتقى الى الموصل . فامر المستكفي الامير توزون باستعطافه و مكاتبته و

بذل الامان له ليحصل في ايديهم . ففعل تُووزون ذلك وكتب له الامان وتقد اليه  
 الرسل حتى ورد الحضرة . فلما دخل على المستكفي امر باحضار النطع والسيف و  
 قدم البريدي . وامر بضرب عنقه بين يديه واستشعر تُووزون من المستكفي فبادر  
 المستكفي فسَم تُووزون فمات في تلك الايام . واستورزا باجعفر محمد بن يحيى بن  
 شيرزاد ولقبه امير الامراء وزاد في الالقاب نفسه امام الحق . وامر ان يكتب ذلك  
 على التراس والطرز والاعلام .

وفي سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة عاد امير ابو الحسين احمد بن بويه الديلمي الى  
 نواحي العراق وقصد بغداد طمعا في ان يكون مكان الامير تُووزون . فظاهر المستكفي  
 الفرح به والسرور بقدومه وخلع عليه وطوقه وسوره وجعله امير الامراء ولقبه  
 معز الدولة . ثم نم الخبر الى معز الدولة بان علم القهرمانه تريد ان تتخذ دعوة و  
 تجمع فيها وجوه بغداد من القضاة والائمة وتدعوا في الجملة معز الدولة و وجوه  
 اصحابه . فاذا حصلوا عندها في الدار دخلت اليهم العامة من باب اخر، فعلوهم  
 بالسيوف فاستشعر معز الدولة من الخليفة وقال مثل هذه المرأة تلعب بالدول ودبر  
 امره بحيث لم يعلم به احد . و دخل في يوم الموكب على العادة الى خدمة المستكفي  
 وهو يوم الخميس سادس عشر جمادى الاول سنة اربعين وثلاثين وثلاثمائة فحين  
 وقعت عليه عينه قبل الارض و وقف بين يدي السرير وامره فصعد على درجة السرير  
 واخذ يده، فقبّلها . ثم كان بعد ذلك يصعد اثنان اثنان فيقبّلان يد المستكفي و  
 ينزلان ويصعد اخران . فاتته النوبة الى ان صعد ديلميان لتقبيل يده احدهما اسمه  
 بكران وهو خال معز الدولة والاخر من اقاربه . فحين مَد يده اليهما جذباه جذبه  
 سقط منها على الارض وبادر معز الدولة وترك عمامته في حلقه وسحبه على وجهه  
 وامر بضرب البوقات والبداب على شاطى دجلة تحت الدار واتهبت الدار وكّل من  
 حضر في ذلك الموكب واخذت علم القهرمانه .

ثم مكضى معز الدولة الى دار الامير ابي القسم الفضل بن المقتدر بالله واخرجه  
 منها واجلسه على السرير وبايعه بالخلافة وسكّم اليه المستكفي بالله فسمّل عينيه وحبسه .

### امير المؤمنين المطيع لله

هو ابو القاسم الفضل بن جعفر المقتدر، بُويع له بالخلافة في يوم خلع المستكفي من سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة . واستولى معز الدولة على المملكة ورتب له كل يوم خمسة آلاف درهم .

وفي سنة ست وثلاثين وثلاثمائة عصى بنو البريدي على معز الدولة وهم اولاد عبدالله الذي تقدم ذكره، فانحدر الخليفة المطيع لله ومعه معز الدولة الى البصرة واستخلصوها من ايديهم .

وفي سنة سبع وثلاثين [وثلاثمائة] وقع الخلف بين بنى حمدان ومعز الدولة وصعد معز الدولة الى الموصل وهرب منه ناصر الدولة بن حمدان ووقع الصلح بينهم على ان يودي ناصر الدولة كل سنة ثلاثمائة الف دينار وعلى ان يكون اولاده في خدمة معز الدولة .

وفي سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وصل الخبر الى بغداد بموت عماد الدولة ابو الحسن على بن بويه وهو اخو معز الدولة والاكبر من اخوته وكان امير فارس ولم يكن له ولد . فقلد الخليفة فارس لولد الامير ركن الدولة وكان ركن الدولة والياً على الري والجبال واصفهان وهمدان . وكان له عدة اولاد وهم شرف الدولة و فخر الدولة وعضد الدولة . فطلب معز الدولة من اخيه ان يؤولى احد اولاده فارس ، فولاهما عضد الدولة . وامروا المطيع لله ان يقلده ذلك ففعل ما امره به لانه كان ضميمه اليهم .

وفي سنة ست خمسين وثلاثمائة مات الامير سيف الدولة ابو الحسن على بن ابو الهيجاء بن حمدان ودفن بميفارقين . وجلس مكانه ابنه الامير سعد الدولة ابو المعالي شريف بن سيف الدولة . وفيها مات معز الدولة ابو الحسين احمد بن بويه

الديلمي بعلّة الذرب<sup>١</sup> في ربيع الآخر. وجلس مكانه ببغداد ولده<sup>٢</sup> الامير عزّ الدولة ابو منصور بختيار .

وقبض الامير عتدة الدولة ابو تغلب بن ناصر الدولة على ابيه وعلى اخوته وحبسهم في بعض الحصون واستولى على ملك ابيه. ونفد عزّ الدولة والمطيع لله ونشفعوا اليه في امرهم وما اجاب. وتزوج عتدة الدولة ابو تغلب بنت عزّ الدولة وامرها ثلاثمائة الف دينار وكان لها ثلاث سنين وحملت اليه الى الموصل مع بدر الحرمي . وبادر عزّ الدولة الى هذه الوصلة خوفاً من ان يتغيّر عليه شع من الخليفة فاراد ان يستظهر ببني حمدان. وفي سنة ثلاث وستين وثلاثمائة استشعر عزّ الدولة بختيار من حاجبه سبكتكين المعزّي ومن جماعة الاتراك وبعد عن بغداد فقصد الحاجب سبكتكين وجماعة العساكر دار الخليفة وطلبوا منه ان يخرج عليهم وحسّنوا له قلع الديلم . فلم يجبهم الى ذلك نظراً في عواقب الامور فانصرفوا وقصدوا ابنه<sup>٣</sup> وولّى عهده ولده الامير ابوبكر عبدالكريم بن المطيع [الله] وخاطبوه في ذلك فاجابهم وخرج معهم واظهروا خلاف الديلم . ودخل الامير ابوبكر عبدالكريم على ابيه المطيع لله و سامه<sup>٤</sup> خلع نفسه . فرأى الجند منه وخاف على نفسه من القتل، فخلع نفسه وسلم الامر الى ولده . ولم يلبه سوّاً في بدنه ولا في حرمة .

### امير المؤمنين الطايح لله

هو ابوبكر عبدالكريم بن المطيع لله، بئويح له<sup>٥</sup> يوم خلع ابوه في سنة ثلاث و ستين وثلاثمائة وطر الديلم عن العراق وعاد امر الخلافة الى ما عهد . واسم ام الطايح [الله] عتب ، جارية روميّة .

وكان صاحب جيشه والمدبّر لامره سبكتكين المعزّي ولقبه الطايح [الله] بنصر الدولة .

ثم ان عزّ الدولة بختيار انحدر الى خوزستان واستنجد بابن عمّه، عضد الدولة

١- الذرب : المرض الذي لا يبرأ (المنجد)

ابى شجاع فناخسرو بن ركن الدولة ، فانجده والتقىا بواسط . ثم نفذوا الى الموصل  
من استنجد بعدة الدولة ، فانجدهم و وصل الى تكريت . فتحير الطايح [لله] لانه  
بقي بينهما وجاء عليه عيد النحر . فخرج بنفسه وصعد المنبر وخطب . وكان مجدر  
الوجه ، كبير الانف وكان يزعمون ابخر وفيه يقول ابن الحجاج :

ما افطع الامر التذى قد جرا  
فى اول الصف كما كبرا  
خربشته قد ظلل العسكرا  
وانفه قد سعد المنبرا  
وذكر العباس واستفخرا  
قد كسر الناس لها دفترا  
وما نثرت لالوزاً ولا سكرا  
من حد كلوا ذا الى عكبرا  
لضاق عن ان يسع القنبرا  
فعمت الابيض والاحمرا  
فعاقها حسنون ان تعبرا  
فحلفت لا فارفت صرصرا  
فى الطول والعرض اذا قدرا  
ضفادعاً خُضراً اذا استثرا  
مقطباً فى الجيش مسخنرا  
فى وجه مولانا متى جذرا  
ووجهه مثل القمامن سورا

يا رب عيد النحر هو ذا ترى  
صلتى بنا فيه امام فى  
خليفة فى وجهه روشن  
عهدى به يمشى على رجله  
وقام يدعونا الى نفسه  
بخطبة صنفها باقل  
نثرت بعراً من سرورى  
خلافة اقصى مدى ملكها  
فى ققص لو انّها قنبر  
لكنّها بالعرض قد امعت  
صلت بجسر النهر وان الضحى  
و وجدت ضبة فى صرصر  
فانفه اكبر من ملكه  
يحط فى المنديل خيشومه  
قلت وقد ابصرته راكباً  
سبحان من يعلم هذا الصبى  
وكان فى الجيش سبال اضطرى

هذا اخو الغفلا قد ادبرا  
 لم تدر اعمى هو ام اعورا  
 قد اغلق الدست وقد شذرا  
 تلتظت الحرب اسود الشرا  
 لاتنكروا اما لم يكن منكرا  
 من شجر الدفلى اذا بزرا

قد كتب الشوم على وجهه  
 من اى ماجنب تأملته  
 يغالط الناس على انه  
 يا معشر الديلم اتم اذا  
 بنى بويه يا نجوم العلى  
 غرستم الدفلى فلا تعجبوا

وله ايضاً فيه

لابد والله ان يسوفا  
 من الائمة الراشدين انفا  
 نار من الخوف ليس تظفا  
 دلائل الشوم ليس تخفا  
 يا خرب البيت يا برنفا  
 اياب لقاط الصفع المشفا

يا سادتى للامام حق  
 لا سيما اكبر الهداة  
 فعاتبوه فقى فوادى  
 قولوا له يا حبيب قلبى  
 فاليوم مع من تريد تبقى  
 جيشك مُستأمن " وهذا

وكان قد جرى ذكر ابي الحجاج عند بختيار بواسط وانشدوه هذه الايات

فأثنى عليه ومدحه .

فكتب اليه :

وان كنت فى حال تسربنى البظر  
 لكنت كائنى قد تكلمت من جحرى  
 بعيش على صبرا م من الصبر  
 طريق الى صحو يعين على سكرى  
 ببعدم اصبحت منهتك السترى  
 فاصبح قدر الكلب اشرف من قدرى

رويدك لانتشت بحالى يا دهرى  
 وفى قصص مثل الخرا لو ذكرتها  
 موالى مالى طاقة مذ فقدتكم  
 موالى قد اسكرتوني فهل لكم  
 سترت من الافات فيكم فأثنى  
 سأكبى على عزى الذى ذل بعدكم



وابكى على حالى التى اعرض الغنى  
فكيف السبيل الى التلاقى وبيننا  
وان طريق البرّ والماء ابهما  
لعلّ الليالى السّود تصحوا فينجلى

ثم ان الطايح لله صمّم العزم على الانحذار الى واسط لقتال الديلم فانحدر ومعه  
نصر الدولة سبكتكين . وسمع بذلك الديلم فاصعدوا لاستقباله فالتقوه بديالى على  
فرسخين من بغداد . فحمل سبكتكين حملة صدق فيها . فبدد عساكر الديلم وقطع  
اعلامهم وفرق جمعهم . ثم جال بين الصفيين فتقنطرت به فرسه فوق ميّتا ، فاضرب  
العسكر وانكسروا واخذ الخليفة هاربا على وجهه الى الرقّة ، و دخل الديلم بغداد .  
ثم ان عضد الدولة خلى له الامر وطابت له بغداد فقتل ابن عمّه عزّ الدولة ونفذ  
الى الطايح [لله] وبذل له كما يريدّه وصالحه واعاده الى دار الخلافة .

واشتمل ملك عضد الدولة على فارس وكرمان وخوزستان والعراق وديار  
ربيعة والشام .

وحمل اليه الخراج من الروم واجتمع على بابه من العلماء والشعراء والادباء ما لم  
يجتمع على باب ملك قبله . وكان شاعرا ، اديبا ، كاتباً ، حاسباً ، مهندساً ، نحوياً ، لغوياً ،  
شجاعاً ، كريم الطباع ، ذا همّة عالية ، مكرماً للعلماء ، محبباً لاهل التخصص ،  
حتى انه كان يتقدم نعل ابي على الفارسى ويحمل له المسينه الى بيت الماء بنفسه و  
مات رحمه الله فى سنة اثنتين وسبعين وثلاثمائة فى خلافة الطايح لله ودفن بتربة  
امير المؤمنين على بن ابي طالب رضوان الله عليه بوصيّة منه .

و ولى بعده ابنه صمصام الدولة ابو كالجار بن عضد الدولة سنتين الى ان زحف  
اليه اخوه شرف الدولة ابو الفوارس . فاخذ الملك من يده ولم تطل مدّته حتى

زحف اليه اخوه بهاء الدولة ابو نصر خسرو فيروز بن عضد الدولة . وغلب على الملك ولقب نفسه بملك الملوك وهذا كله في خلافة الطايح لله .

ولمّا كان يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة دخل بهاء الدولة على العادة الى خدمة الطايح لله، فقبّل الارض و وقف . ثمّ اومى الى جماعة كان و اطاهم فجدبوا الطايح [لله] من سريره ولقوه في الكساء واخرجوه من الباب المعروف بباب بدر وحملوه الى دار المملكة ملفوفاً في الكساء على ققاء قراش ونفذوا الى البطايح من احضر امير ابا العباس احمد بن اسحق بن المقتدر وكان ينزل بالصليق . و حين وصل الى بغداد بايعوه بالخلافة وسلّموا الطايح [لله] فسلم عينيه .

وكانت خلافة الطايح لله سبعة عشر سنة وثمانية اشهر وخمسة ايام .

### امير المؤمنين القادر بالله

هو ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بالله، بويع له بالخلافة في يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة . وهو بعد بالبطايح وفي يوم الجمعة خطب له بالخلافة على المنابر ببغداد ولم يصل اليها بعد وشغب العامة والجند ومنعوا الخطيب من الخطبة له وطالب الجند بسال البيعة . فوعدوا بذلك فسكنوا وركب من الجند قوماً وسكنوا العامة فسكنوا ايضاً بعضهم بالرغبة وبعضهم بالرهبة وتمت الخطبة للقادر بالله .

وفي يوم الجمعة العاشر من شهر رمضان من السنة وصل القادر بالله الى بغداد و خرج بهاء الدولة والعساكر كلهم لتلقّيه واقتر أصحاب المراتب والقضاة وكل ارباب المناصب على ما كانوا عليه .

وكان زاهداً ورعاً لا يشرب الخمر ولا يظلم احداً لاجرم دام له الامر احد و اربعين سنة .

وانتقل من عزّ الخلافة الى نعيم الآخرة .

وفى سنة اثنتين وثمانين و ثلاثمائة ورد الخبر باستيلاء ملك الترك الملقب بشهاب الدولة على ماوراء النهر و هرب الامير نوح بن منصور الساماني من يده واسمه ايلك بغرا قراخاقان .

وفى هذه السنة تزوج القادر بالله بسكينة بنت بهاء الدولة وذلك فى ذى الحجة واصدقها مائة الف دينار وكان الولي الشريف ابو احمد الموسوي امير الحاج وهو والد الرضى والمرضى وخطب الخطبة ابو الحسن البتسى .

وفى سنة اربع وثمانين و ثلاثمائة توفى القاضى التنوخى و ذهب عن الدنيا رونقها وبهاؤها لما حُرمت من فضله وهو مصنف نشوار المحاضرة وكتاب الفرج بعد الشدة . وكان له النشر والنظم الذى فاق بهما كتاب زمانه فضلاً عن قضائه .

وفى هذه السنة توفى على بن عيسى الرمانى النحوى والاستاذ ابو اسحق الصدايى . وفى المحرم سنة خمسين وثمانين و ثلاثمائة توفى كافى الكفاة الصاحب ابو القاسم اسمعيل بن عباد بالرى . و وصل الخبر الى بغداد بوفاة ففرش اكثر الخلق الرماد فى الاسواق وقعدوا عليه وبلغ الخبر الى بغداد انه حين اخرج تابوته الى المصلى خرج خلفه ارباب المناصب واصحاب المراكز واهل العلم والادب وانهم حين شاهدوا التابوت قبلوا الارض بين يديه اجلالاً له وكان مخدومه الامير فخر الدولة ابو الحسن على بن ركن الدولة ابو الحسن بن بويه . قد عاده فى مرضه فالتفت اليه وقال له : ايها الامير قد خدمتك خدمة استوعبت الوسع فيها وسرت سيرة حصلت لك حُسن الذكر بها فان اجريت الامور بعدى على رسمها عُلِم ان ذلك كان معك فينسب الجميل فيه اليك واستمرت الاحدوثة الطيبة بذلك لك وكنت انا فى جملة ما يثنى عليك به و ان غيرت ذلك بعدى كُنت انا المذكور بحُسن السيرة دونك وانت بعد هذا اعلم بشانك .

ولمّا مات الصاحب المذكور لم يقبل فخر الدولة شيئاً ممّا اوصاه الصاحب به . وفى العاشر من رجب سنة سبع وثمانين و ثلاثمائة توفى فخر الدولة بالرى و

خلف في الخزانة ثلاثة آلاف الف دينار فافناها ابنه مجدالدولة ابوطالب رستم في اسرع مّدة وكان متخلفاً منهمكاً في لذاته غير مفكر في امر المملكة .

وكان وصل الخبر اليه بان ابناً لسبكتكين والى غزته قد استولى على خراسان وافنى آل سامان وقد تلقب يمين الدولة وان الرسل لا ينقطع بينه وبين القادر بالله وانه ربّما قصد المملكة . فما اكثرث مجدالدولة بهذا القول حتى جاء الملك يمين الدولة ابوالقاسم محمود بن ناصر الدين سبكتكين واخذ الملك منه واسره ونفذه مقيّداً الى خراسان وكتب الى القادر بالله بذلك . فكتب له القادر العهد على خراسان والجبّال والسند والهند وطبرستان وسجستان ولقبه يمين الدولة وامير الملة ناصر الحق نظام الدين نصير امير المؤمنين . وقبل ذلك ما كان يُعرف اللقب المنسوب الى امير المؤمنين الامولى امير المؤمنين . فهو اول من غير ذلك له . وعاد الى خراسان وتسمّى بالسلطان وجلس على التخت ولبس التاج ودخل البديع الهمداني فانشده:

و زاد الله ايمانى  
أم الاسكندر الثانى  
دت الينا بسليمان  
على انجم سامان  
عييداً لابن خاقان  
لحرب اولميدان  
على منكب شيطان  
الى ساحة جرجان  
الى اقصى خراسان  
وفى مقبل الشان  
لبغداد و غمدان

تعالى الله ماشاء  
الفيرون فى التاج  
ام الرجعة قدعا  
اطلت شمس محمود  
واضحى آل بهرام  
اذا ماركب الفييل  
رات عينك سلطانا  
امن واسطة الهند  
ومن حاشية السند  
على مفتح العمر  
يمين الدولة العقبى

و ما يقعد بالمغرب  
 اذا شئت ففى يمن  
 عن طاعتك اثنان  
 و فى امنٍ و ايمان  
 وفى سنة ثلاث واربعمائة توفى بهاء الدولة بن عضد الدولة بشيراز وعمره اثنان  
 واربعون سنة وجعل ابنه الكبير اباشجاع فناخسروا ولى عهده فى الملك وعهد القادر  
 بالله الى فناخسروا ولقبه سلطان الدولة .

وفى سنة اربع واربعمائة مات الامير قابوس بن وشمكير و دفن فى تابوت زجاج  
 مملو من الصبر وعلقت فى القبة التى هى الآن تربته بالسلاسل وعلى باب القبة مكتوب:  
 هذا القبر العالى للامير شمس المعالى الامير بن الامير قابوس بن وشمكير، وذلك بظاهر  
 جرجان .

وفى هذه السنة توفى ابو نصر عبدالعزيز بن نباته الشاعر البغدادى .  
 وفى سنة ست واربعمائة توفى الشريف نقيب النقباء ذوالحسين الرضى . وفى سنة  
 سبع واربعمائة قصد السلطان محمود بن سبكتكين خوارزم وملكها . وفى سنة اربع  
 عشرة واربعمائة مات ولى العهد ابن القادر بالله وكان ابوه قد لقبه فى حياته الغالب  
 بالله .

وفى هذه السنة خرج الحاكم بامر الله سلطان مصر وحده راكبا حماراً يريد  
 الصحراء وفقد ولم يعمل له خبر بعد ذلك . وجلس مكانه ابنه فى الملك ولقب  
 نفسه الظاهر لاعزاز دين الله .

وفى سنة خمس عشرة واربعمائة مات سلطان الدولة فناخسروا بتخمة النيذ و  
 جلس مكانه الامير ابو كاليجار ابنه ولقبه الخليفة بمحبي دين الله .

وفى سنة احدى وعشرين واربعمائة وصل الخبر الى بغداد بموت السلطان  
 محمود بن سبكتكين وجلوس ابنه مسعود مكانه . وخرج التركمان من باديتهم الى  
 بلاد الاسلام . وكانوا ثلاثة اخوة : محمد وهو طغرل بك<sup>١</sup> و داود وهو جغرى بك و

ابراهيم وهو ينال . وكتبوا الى القادر بالله وطلبوا ان يؤليهم بلداً من بلاد خراسان . وكان محمد اكبرهم وكان يخاطب من ديوان القادر بالله بالدهقان الجليل محمد بن ميكائيل .

فنفذ القادر بالله الى مسعود بن محمد يامر ان يخلي لهم بلداً من بلاد خراسان ليكفوا شرهم عن بلاد المسلمين وان يكون واحد منهم ابداً فى خدمته . وقبل وصول الكتاب قتل مسعود بن محمد واستولى التركمان على بلاد خراسان ووقع بأس المحمودية بينهم لطلب الملك فانجزوا الى غزته وقوى امر التركمان .

ومات القادر بالله فى الحادى والعشرين من ذى الحجة سنة اثنتين وعشرين واربعمائة وجلسوا له للغزاء فى ذلك اليوم الى وقت العصر ثم قام ابنه من وراء سبينة وصلّى بهم العصر . ثم بعد ذلك صلّى على تابوت القادر بالله .

وكان القادر [بالله] رحمه الله ظلف النفس ، واسع المعروف معروفاً بالعدل والزهد ، شايح الخير فى الخلق ، لم تُعرف له زلة مذولى الخلافة .

وكانت مدة خلافته احد واربعين سنة . ووزر له جماعة منهم : ابو الفضل محمد بن احمد العارض . ثم ابو الحسن سعد بن نصر . ثم ابو الفضل ايوب بن سليمان . ثم على بن عبدالعزيز بن حاجب النعمان . ثم عميد الرؤساء ابو طالب محمد بن ايوب . وُدفن القادر بالله فى الدار سنة ثم حُمِل الى الرصافة على العادة .

### امير المؤمنين القائم بامر الله

هو ابو جعفر عبد الله بن القادر ، بُويح له فى اليوم الثانى من وفاة القادر [بالله] واخذ البيعة على الناس المرتضى ابو القاسم الموسوى اخو الرضى ونظام الحضرتين ابو الحسن الزينبى نقيب النقباء وقاضى القضاة الحسين بن على بن ماکوله . وحضر الامير

ابو محمد الحسن بن عيسى بن المقتدر وبايع و وصل الخبر بموت الظاهر لاعزاز دين الله بمصر فى سنة سبع وعشرين واربعمائة وتولّى بعده ولده ابوتميم معّد وتلقّب بالمستنصر بالله .

وفى سنة احدى وثلاثين واربعمائة انتشر التركمان فى بلاد الاسلام وكان الناس يسمّونهم الغز وجاء طغرل بك الى الرى وملك الجبال وطبرستان وحاصر اصفهان و اخذها من فرامرزن رستم الديلمى واعطاه يزد عوضها . وكان قد جلس فى ملك غزنه مكان مسعود بن مودود بن مسعود وفى هذه السنة وصل الخبر الى العراق بوفاة واستيلاء جغرى بك على جميع بلاد خراسان .

ثم ان الامور ببغداد اختلفت وصار كلّ جندى فيها راساً بنفسه وانقطعت مّواد الاموال باستيلاء الخوارج على اكثر بلاد الاسلام وتقدّم بحضرة الخليفة ببغداد ابو الحرث ارسلان البساسيرى وصار امير الامراء وجرت بينه وبين الوزير رئيس الرؤساء ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة منافسة على الامور وصاروا عدوين .

وكان رئيس الرؤساء صدراً يبلأ العين منظراً وفضلاً وبراعةً وسياسةً وعقلاً وتديراً . وحين استشعر رئيس الرؤساء من البساسيرى راسل التركمان السلجوقية وكتب كتاباً الى ابى طالب محمد بن ميكائيل يخاطبه فيه بالامير الجليل ركن الدولة ويحسن له دخول الحضرة وعرف البساسيرى بذلك . فاستشعر ومّر هارباً الى الشام واقبل ركن الدولة السلجوقى يريد بغداد . فحين وصل النهروان وهو فى خمسين الف فارس خرج رئيس الرؤساء لاستقباله وذلك فى يوم الأحد ثامن شهر رمضان سنة سبع واربعين واربعمائة . وكان معه الملك الرحيم ابونصر خسرو فيروز وهو اخر من بقى من بنى بويه ولم يكن اليه حل ولا عقد .

وحين وصلوا الى نهر بين استقبالهم عميد الملك ابونصر الكندرى وزير ركن الدولة يطلب صوب البلد فلمّا رأى موكب رئيس الرؤساء والعساكر خلفه وقدامه والقضاة والاشراف والخطباء ووجوه بغداد بالسواد والمناطق عن يمينه وشماله والجناب ثقاد بين يديه واكثر من مائة جوق من المقربين يقرأون بين يديه هاله

ذلك وتقدم للسلام عليه . وحين وقعت عينه عليه ترجل ظناً منه ان رئيس الرؤساء يترجل له فما فعل . فلما رأى ذلك منه قدم جنيب من جنابه وقال ركن الدولة حيث علم انك خرجت لاستقباله امرنى باستقبالك وقد امر بان يقدم لك هذه الجنيبة . فنزل رئيس الرؤساء عن فرسه وركب الجنيبة . وانما كانت الجنيبة لعميد الملك و اراد بذلك الحيلة على رئيس الرؤساء لينزل فيراه الناس من بعد فيعتقدون انه ترجل له . ثم تسيرا الى ان وصلوا الى ركن الدولة . وحين دخل عليه رئيس الرؤساء نهض واجلسه معه على سريره . وقال له رئيس الرؤساء : يا ركن الدولة ان الله تعالى اعطاك الدنيا باسرها فاشتر نفسك منه ببعضها . فقال انما قصدت هذا الجانب لثلاثة امور : احدها اقبل العتبة الشريفة النبوية واتمنى الى خدمتها . والثاني لالحج الى بيت الله تعالى وافتح طريق الحج من صوب العراق . والثالث لاقصد مصر وانتزعها من يد الخارج الذي بها واقيم الدعوة على منابرها لبنى العباس .

ثم عاد رئيس الرؤساء واخبر الخليفة بذلك ولما كان فى اليوم الثانى دخل ركن الدولة على القائم بامر الله وهو جالس من وراء شباك وحين راه سجد سبع مرات وامر له بكرسى صغير . فوقف عليه وكان الخليفة يخاطب عميد الملك وهو يترجم عليه وخرج من حضرة الخليفة ونزل دار مونس المظفر التى كان ينزلها من يتولى امارة الامراء ولقبه الخليفة بركن الدين ملك الاسلام والمسلمين برهان امير المؤمنين .

وفى هذه السنة توفى قاضى القضاة ابو عبد الله محمد الدامغانى رحمة الله عليه . وفى يوم الخميس لثمان بقين من المحرم سنة ثمان واربعين واربعمئة عقد الخليفة عقداً على خديجة المدعوة ارسلان خاتون بنت الامير جغرى بك والى خراسان وهو اخو ركن الدولة . وكانت هذه خديجة مسماة لابن الخليفة ذخيرة الدين وكان ولّى عهد المسلمين . وكان قد جرى بين الخليفة وبينهم فى ذلك مراسلات قبل دخولهم بغداد واتفق موت ذخيرة الدين قبل دخولهم . فخطبها الخليفة لنفسه وحين توفى ذخيرة الدين كانت له جارية حامل . فوضعت فى جمادى الاول سنة



ثمان واربعين واربعمائة ابناً سُمِّيَ عبد الله وكُنِّيَ ابا القسم ولقَّبَ بعُدَّة الدين و  
عمدة الاسلام والمسلمين واقيم اسمه على المنابر مقام اسم ابيه وهو المقتدى بامر الله .  
ومات القاضي الامام ابو الطيب الطبري وقاضي القضاة ابو الحسن على الماوردي  
في سنة خمسين واربعمائة قبل عود البساسيري الى بغداد بايَّام .

واما البساسيري فانه انضمَّ الى نور الدولة ابو الاعز ديس بن علي بن مزيد  
الاسدي وقريش بن بدران صاحب الموصل وديار ربيعة وكاتب المستنصر يُحسن له  
ما في نفسه من قلع دولة بني العباس وازالة ملكهم ويطلب منه العساكر والعُدَّة .  
فجآته العساكر من مصر تتقاطر وامدوه بالاموال والاسلحة واقامت الدعوة للمستنصر -  
بالله بالموصل والشام ونقلوا جميع المنابر ببلاد الشام وديار ربيعة من يسار القبلة الى  
ايمنها وتظاهروا بالاعلام البيض وانضاف اليهم كتل عسكر كان بين الموصل ومصر الا  
نصر الدولة احمد بن مروان . فآته افتدى نفسه منهم بالاموال بعد ما اقام الدعوة  
للمستنصر [بالله] وخوطب من حضرته بالامير الاجل عز الدولة وعمادها ذي الصرامتين  
سعد الدين مولى امير المؤمنين . وحين تكامل جمعهم بسنجار عولوا على قصد بغداد  
فوصل الخبر الى بغداد بذلك . فنقذ السلطان طغرل بك<sup>١</sup> جماعة العسكر مع الامير  
قتلمش بن<sup>٢</sup> عمه لمحاربتهم واتفق اللقاء في رمضان من سنة ثمان واربعين واربعمائة  
على باب سنجان ، فانكسر جيش السلطان وانهزم الامير قتلمش وبلغت هزيمته الى  
همدان ، وكانت الهزيمة ليلة الفطر .

ونفذ البساسيري الفيوج والرسل الى مصر بخبر الفتح ونقذ اسلاب الاتراك  
وخيلهم واعلامهم الى المستنصر [بالله] فوقع ذلك منه اوفى موقع وسحبوا الاعلام السود  
على التراب منكوسة في اسواق القاهرة وزينوا البلد ايَّاماً .

١ - في الاصل : طغرل بك (المتصل) .

١ - لعل : ابن عمه

وفي ذلك يقول ابن حيّوس

عجبتُ لمدعى الافاق ملكاً      و غايتهُ ببغداد الركودُ  
يَصول على رعاياها اعتداءً      و يحجم كلّمَا صلّ الحديدُ  
يُدبّرهُ ابن مسلمةٍ سفاهاً      براى غيرهُ الراى سديدُ  
واعجب منهما سيف بمصرٍ      تُقامُ به بسنجار الحدودُ

وحين وصل هذا الخبر الى بغداد و ركب ركن الدولة و دخل دار القائم بامر الله في احسن زى و تعبيه و بين يديه الامراء من الاتراك و العرب و الديلم .

فخرج رئيس الرؤساء الى صحن الدار لاستقباله، فدخل البهو وهو مجلّل بستور الديقاج السّود و في صدره سنيّة سوداء مُسبلة . فكشفت و اذا بالخليفة وراها على سُدّة عالية ارتقاها من الارض سبعة اذرع و عليه السواد و المنطقة وهو مُعمّم على رصافيه و بُرْدة النبي صلّى الله عليه و سلّم على كتفيه و خاتمه في اصبعه و هو حلقة فضّة عليها فص غروي اسود مُرَبّع نقشه سطران : لا اله الا الله ، محمد رسول الله . و القضيبي الخيزران في يده و الخدم على طبقاتهم و قوف و في ايدي بعضهم الشموع و في ايدي الباقيين مجامر البخور من الطيب و حين رُفعت الستارة و وقعت عين ركن الدين على القائم [بامر الله] اكّب على الارض يقبّلها ، فعل ذلك مراراً عدّة . و كان بين ايدي الشباك كرسي خشب و كان رئيس الرؤساء واقفاً عليه . فقال له الخليفة : خذ اليك ركن الدين فنزل رئيس الرؤساء و اخذ بيده و رقاه و اوقفه معه على الكرسي . ثم قال الخليفة و منصور بن محمد يعنى عميد الملك، فصعد ايضاً و وقف معهما . ثم قال القائم بامر الله لرئيس الرؤساء : يا على، قتل لركن الدين امير المؤمنين حامد لسعيك ، شاكر على فعلك، مُعتد بخدمتك، انس بقربك . وقد ولاك جميع ما ولاه الله من بلاده و رده اليه من امر عباده، فاتقى الله تعالى فيما ولاك و اعرف نعمته عندك .

فقبل الارض ودعى وقال : انا عبد امير المؤمنين و وليّه .

ثم اسبلت السبنيّه وجيء بالخلع وافيضت عليه وهى سبعة اقيه<sup>١</sup> سود بزريق واحد وعمامة مسكيّه وتاج مُرصّع فيه قطعتان ياقوت كبار حول كّل قطعة خمسة عشر حبه كبار وسّور وطوق . وكان شيخا قد بلغ التسعين وكان اقرع فاثقله الطوق والسواران وكان يُعانيهما بجهد جهيد .

وامر الخليفة له<sup>٢</sup> بثلاثة الوية<sup>٣</sup> : احداهما لواء الحمد اسود مكتب بالذهب . والاخران احمران بكتابة صفراء وكتب له<sup>٤</sup> عهد<sup>٥</sup> بولاية الدنيا باسرها وخوطب فيه بشاهنشا[ه] ملك المشرق والمغرب .

وامره<sup>٦</sup> الخليفة بالتوجه نحو الباسيرى وكانت هديته للخليفة فى ذلك اليوم خمسين غلاماً اتراكاً على خيول<sup>٧</sup> بسيوف ومناطق محلاه وعشرين راساً من الدواب والآلات مُصاغه مُرصّعة قومت بخمسين الف دينار وخمسمائة ثوب انواعاً من كّل جنس وخرج من فوره وسار نحو الباسيرى .

وكان الباسيرى بالرحبة وحين سار ركن الدين متوجّهاً الى صوب الرحبة ومعه اخوه ابرهيم ينال وهو اخوه لامّه<sup>٨</sup> وصله<sup>٩</sup> الخبر فى بعض الطريق بان ابرهيم كاتب الباسيرى وصاحب مصر فاستشعر منه ركن الدين واستشعر هو ايضاً ولمّا قربوا من الباسيرى وتواعدوا للقتال .

عاد ابرهيم ينال الى ورا طالباً صوب العراق ومعه<sup>١٠</sup> نصف العسكر فتجبت قلوب الباقين وعاد ركن الدين منهزماً من غير حرب ولكن خوفاً من اخيه ان يسابقه الى همدان ويدخلها ويستولى على السلطنة وكان من العجائب ان ركن الدين سار من نصيبين الى همدان فى ثمانية ايام ودخلها قبل اخيه ابرهيم بعد ما عطبت خيله وتقطع اصحابه . وحين دخلها كان فى نفر قليل وادركه<sup>١١</sup> ابرهيم . فاحتسى ركن الدين بالبلد

فحاصره ابرهيم . ولما اتصل الخبر بالبساسيري وقريش بن بكران هجما على بغداد في هذه السنة .

وهي سنة خمسين [واربعائة] ووصلاً إليها في مستهل ذي القعدة فقاتلها العامة ومن تخلف ببغداد من الجند ايّاماً ثم عجزوا عنهما و دخلوا بغداد في سادس ذي القعدة . و امر جاء العسكر في القتل والنهب واغلقت ابواب دار الخلافة . فجاء قريش بن بكران وقصد الدار وكان الخليفة ورئيس الرؤساء على برج في ركن باب النوبى .

فاطلع رئيس الرؤساء وصاح بقريش : يا علم الدين امير المؤمنين يستدعيك فدنا الى الباب . فقال له : ان الله تعالى قد اناك رتبة لم يوتها امثالك ، فان امير المؤمنين يطلب منك الذمام<sup>٢</sup> على نفسه واهله واصحابه . فقال قريش : امير المؤمنين قد اذم الله له<sup>\*</sup> . فقال رئيس الرؤساء ولى قال ولك قال : فاين الذمام ! فخلع عمامته واخرج قلنسوة كانت تحتها وراها اليهم . وقال : هذا الذمام .

فامر الخليفة ففتح الباب ونزل معه رئيس الرؤساء وجماعة من الخدم وسلموا انفسهم اليه .

فحين راى الخليفة طيب نفسه وامنه<sup>\*</sup> ، مشافهة و وعده<sup>\*</sup> بالجميل وكانت مخاطبته<sup>\*</sup> له<sup>\*</sup> : يا شريف . وسمع بذلك البساسيري وكان نازلاً بالجانب الغربى فاغتاظ ونفذ الى علم الدين ، يقول له<sup>\*</sup> : ما هذا الامان الذى انفردت به دونى وقد كنا تعاهدنا على ان لا يستبد احد منا بشئ دون رضى اصحابه . فاجابه قريش بائس ما عدت<sup>\*</sup> عما استقررينا والخليفة فما بينك وبينه<sup>\*</sup> عداوة . وانشاء عدوك ابن المسلمه ، فخذ<sup>\*</sup> اليك وانا اخذ الخليفة . وقد كنا شرطنا ان نتساوى فى القسمة فى كل شئ نظفر به فالان واحد لى وواحد لك .

١- مطلع اوغره .

٢- الذمام الحرمة (المنجد) .

فرضى البساسيري بذلك ووجه علم الدين برئيس الرؤساء الى البساسيري لعنه الله فكما وقعت عليه عينه قال : مرحباً بمدمر الدولة ومهلك الامم ومخرب البلاد ومبيد العباد ، تعال يا ابن الكافره . فقال له رئيس الرؤساء : ملكت فاسجج<sup>١</sup> . فجعل البساسيري يكرر قوله : ملكت فاسجج . ثم التفت اليه وقال له<sup>\*</sup> : انت ملكت فما اسججت بل صادرت وعاقبت وقتلت وانت صاحب قلم فكيف اغفو عنك، وانا صاحب سيف . ثم اتى اسالك عن شئ اخر هب ان جرمى كان ممّا لا يغفر فما كان جرم حرمى واطفالى وعيالى وبناتى حتى نكلت بهم وكشفت ستر الله عنهم وای ذنب كان لجوارى حتى علقنهن بثديهن وقد جئت الان تستعفينى من هذه الجراير وانا رجل جندى ، صاحب سلاح فاذا كنت ما ابقيت فلم ابقى عليك . وامر به فسود وجهه واركب حمار ومعه على الحمار نفاط يصفعه بقطعة جراب<sup>٢</sup> وداروا به فى الاسواق والدبابد والبوقات تضرب بين يديه . ثم امر فعلق كلاب فى حلقة وصلب على شاطى دجله . وذلك بعد ان البسه جلد ثور وترك قرونه على راسه، فبقى يتحرك ويضطرب الى اخر النهار ومات فى عشية ذلك اليوم .

وفيه يقول ابن نحرير الكاتب :

اقبلت الرايات مبيضة  
وولت السودا منكوسة  
انظر الى الباغي على جذعه  
ثم حط جسده بعد ثلاثة ايام واحرق .  
يقدمهن الاسد الباسل  
ليس لها من ذلّة شاييل  
والدم من اوداجه سايل

ثم جرى فى امر الخليفة بين قريش والبساسيري خلاف . فقال البساسيري : لا بد ما ينفذ الى مصر ويُسلم الى المستنصر بالله ليرى فيه رايه . فقال علم الدين : بل

١- احسن العفو

٢- الجراب بالكسر وعاء من جلد (المنجد) .

يُعتقل في بعض القلاع الى ان يموت . وخاف الخليفة ان يغلب البساسيري على قريش فقام من الخيمة التي كان معتقلاً فيها وقصد خيمة قريش بن بدران وقال له : قد اعطيتني الذمام على ان لا افارقك وان لا تخرجني حتى من بغداد وهذا الدخول الى خيمتك الان امان، ثاب فالله الله ان تسلمني الى غيرك فهذا غير معهود في ذمام العرب ولا مألوف في المروءة والطريقة . فقال له قريش : لا باس عليك والصواب ما دبّرته في ان تنفذ الى بعض القلاع واثماً كان مقصود قريش تسكينه بذلك والا فقد كان قريش يعلم انه اذا اخرج من بغداد وسلّم الى من يحتفظ به ان البساسيري ينفذ من ياحذه بعض الطريق وينفذه الى مصر والخليفة خاف ان يسلم الى المستنصر [بالله] فيفعل به ما فعل البساسيري برئيس الرؤساء ببغداد وحين آيس الخليفة من قريش و علم انه لا بد من ان يسلم الى من يحفظ به في بعض الحصون ، التفت اليه وقال له : يا قريش لاشد الله لك حزاماً . ونهض وعاد الى خيمته وسلّم الى متهارش المستحفظ بقلعة الحديثة ليحفظه عنده . وكان امر بذلك في الظاهر وقيل له في الباطن تحمله الى مصر وتسلمه الى المستنصر [بالله] . فحين خرج به متهارش من بغداد وكان متهارش يرجع الى دين وتأله ومروءة و ذمام، فقال له : يا مولانا كن على اتم ثقة ان راسي تمنى دونك وانني لاسلمك الى عدو ققط ولقد خارا الله تعالى لك وللسلمين ولذرية بنى العباس يكونك عندي ثم حمله الى قلعته وخدمه الخدمة التامة .

ثم ان طغرل بك بقى في الحصار بهمدان واخوه ابراهيم ينال على بابها يحاصره ، فاتصل الخبر بابراهيم ان خاتون زوجة طغرل بك توجهت في تلك الايام من بغداد الى همدان ومعها عميد الملك ومعهم اموال الدنيا ظانين ان الغلبة لزوجها طغرل بك . و خاف ابراهيم ان يتصل بها خبر زوجها في بعض الطريق . فتعود الى بغداد فنفذ جماعة من العسكر لاخذ الطريق عليها وحين انفصلوا من معسكره بباب همدان و تسامع بقية العسكر بذلك فلم يبق منهم الا القليل والباقون تبعوا العسكر المنفذ الى صوب العراق لطلب الغارة .

فلما خفف جمعه خرج طغرل بك مع العسكر الذين كانوا معه في البلد وشباب

همدان، فكبسوا ابراهيم ونهبوا معسكره وقتلوا منهم مقتلة عظيمة وهرب هو وحده الى قزوين وكان ذلك كله بتدبير السيّد ابي هاشم العلوى ومعاونته وعرف له السلطان ذلك وولاه رياسة همدان .

ثم ان ركن الدين خرج وضرب مضاربه على باب البلد والتحقت به العساكر من كل فّج و وصلت خاتون على جُملة السلامة لان العسكر المنفذ لاخذ الطريق عليها سمعوا بهذا الخبر على مرحلتين من همدان، فبعضهم هرب وقصد ابراهيم وبعضهم استامن الى السلطان .

ثم ان السلطان ركن الدين قصد اخاه بقزوين وظفر به وقتله و وصل اليه فى تلك الايام ابن اخيه من خراسان وهو محمد بن داود بن ميكائيل وهو المعروف بالبر ارسلان وجعله ولي عهده ولم يكن له بعد فراغه من امر ابراهيم شغل الا قصد العراق فتوجه الى بغداد ونفذ الى مهاباد يطلب الخليفة، فسار مهاباد فى خدمة الخليفة الى صوب بغداد والتفوا كلهم على ماء النهران .

وحين احسّ البساسيرى بوصولهم وكان الى بغداد من قبل المستنصر [بالله] هرب الى حلّة نورالدوله ديس بن على بن مزيد .

وخرج كل من كان ببغداد من صغير وكبير الى النهران لتلقى الخليفة والسلطان وخلاّ البلد فى تلك الليلة وهى ليلة الخميس الخامس والعشرين من ذى القعدة سنة احدى وخمسين [واربعمئة] .

ولمّا كان وقت اسفار الصبح، ركب القائم بامر الله و ركن الدين بين يديه وعلى راسه العاشية وجماعة الامراء والقواد والعساكر واهل البلد كلهم رجالة .

وكان يوماً مشهوداً وذلك لانه لم يكن فارساً سوى الخليفة والباقون كلهم رجالة مشاه . ثم ان الخليفة قال لركن الدين : اركب يا ابا طالب ، فقبل الارض وما ركب . فقال له ثانياً : اركب يا امير الجيش . فقبل الارض ولم يركب . فقال ثالثاً :

اركب يا ركن الدين . فقبّل الارض و ركب . وحين قربوا من البلد عاد وترجّل واخذ الغاشية على راسه الى ان دخل الخليفة الدار . وحين وصل الى باب الحرم التفت اليه وقال : ارجع يا ركن الدين شكر الله سعيك ورسوله صلى الله عليه وسلم وامير المؤمنين . وعاد ونزل بدار عضد الدولة التي هي اليوم دار المملكة .

ومن العجائب ان دخول البساسيري الى بغداد واخراج الخليفة من داره كان في هذا اليوم من شهر ذي القعدة وهو اليوم الذي دخل فيه .

وفي اليوم الثاني من الدخول رتب الحشم في الدار والحواشي والحراس والبوابون على العادة وعاد من كان بعد منهم او استتر وفرشت الدواوين وجلس الكتاب على العادة كأنهم ما اصابوا وجاء عميد الملك الى ديوان الخليفة لتقرير الامور واقرار ما يختص بديوانه من البلاد وجرى في ذلك كلام طويل . فقال عميد الملك امير المؤمنين : قد ولا ركن الدين ما وراء بابه و ركن الدين هو الذي اعاد هذه الدولة بعد ما زالت . وقد كان يحكم قتر للراضى بالله لنفقة داره في كل يوم خمسمائة دينار وكذلك توزون في ايام المتقى [الله] وكان الباقي يُصرف الى العسكر وامير المؤمنين ليس له عسكر سوانا ولا حاجة به الى اكثر من خمسمائة دينار في كل يوم . فقيل له : هذا لا يكفي . فقال نجعلها الف . فقيل له : ولا يكفي فان امير المؤمنين يحتاج الى تشريفات وخلع وصلات للملوك والامراء والقضاة والاشراف وسائر طبقات الناس وما زالوا به، حتى قرر للخليفة كل يوم الف دينار .

فقيل له ويجب ان يقرر بذلك، بلاداً اوضياً نختارها الخليفة فاختارها ما يكون ارتفاعه في كل سنة سبعمائة الف دينار وعشرين الف دينار وكتبوا بذلك السجلات واشهدوا عليه الشهود واستدعى الخليفة ابا الفتح بن دارست من بلاد فارس واستوزره وفتحت الدواوين على العادة وعاد امر الخلافة الى اوفى ما كان عليه .

وامّا القريش فذبح على فراشه في هذه السنة وهي سنة احدى وخمسين [واربعمئة] ، لا يدرى من ذبحه واستجاب الله تعالى فيه دعوة القائم بامر الله .

وحين اسر القائم [بامر الله] حُمل ولد ولده ذخيرة الدين الى حران وكان طفلاً



فاحتفظوا به هناك و راعوه وخدموه اوفى خدمة ثمّ لما عاد الخليفة الى مستقر عزه اعادوه اليه وبقى القائم بامر الله تعالى الى ان بلغ هذا الصبي مبلغ الرجال وصار ولى العهد وبقيت الخلافة الى الان فى اعقابه .

ثمّ ان السلطان ركن الدين طغرل بك اراد ان ينحدر بنفسه الى حلة نور الدولة ابى الاعزّ ديبس بن مزيد الاسدى لطلب البساسيرى فجاأ اليه سرايا ابن منيع وقال: اعطونى الفى فارس لامضى الى الكوفة واخذ على البساسيرى طريق الشام واخاف ان احس بحركتكم اليه هرب الى الشام وقصد مصر ونقوى بالعساكر . ثمّ عاد الى العراق بعد خروجكم عنه . فنفاذ السلطان ركن الدين طغرل بك معه اذ دمر الحاجب و نوشروان و كمشتكين الخادم دواتى عميد الملك فى ثلاثة آلاف فارس فصادفوه منفصلاً عن حلة ديبس بن مزيد قاصداً الى الشام، فجاربوه و كسروه و وقعت فيه طعنه . فسقط فنزل كمشتكين العميدى وحرّأ راسه ونهبوا عسكره و جاؤا براسه الى بغداد فطيف به فى البلد والدبابد والبوقات تضرب بين يديه ونصب على باب دار الخليفة سنة كاملة . وماتت ام القائم بامر الله فى ذلك اليوم وكانت عجوزاً قد انافت على المائة و كان ذلك فى اليوم الخامس عشر من ذى الحجة سنة احدى وخمسين واربعمائة .

وفى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة رغب السلطان ركن الدين طغرل بك فى التزويج بمريم اخت القائم بامر الله وكان كّل واحدٍ منهما قد اناف على التسعين وانما اراد بذلك التبجّح والتفاخر على ابناء جنسه وكان بباب تبريز . فنفاذ الخليفة اليه فى اتمام الوصلة ابن المحلبان فتكفلوا له اموراً عظيمة و ثروا اموالاً جمّة .

وفى يوم الخميس ثالث عشر شعبان سنة اربع وخمسين واربعمائة قام عميد الملك ابو نصر محمّد بن منصور الكندرى بباب تبريز واخذ توقيع الخليفة بالوكالة فى امر التزويج وقراه على السلطان طغرل بك وفسره له وعقد النكاح على مقتضى التوقيع و كانت نسخة التوقيع: بعد حمد الله تعالى والصلاة على رسوله صلى الله عليه وسلم و

ذكر اثاره واثار اهل بيته .

ثم ان امير المؤمنين نصر الله تعالى الويته وانفذ في المشارق والمغرب كلمته  
 لما اتضح لدى شريف سنده وبمقر العز من سامى حضرته من ولائك يا ابانصر  
 محمد بن منصور مولى امير المؤمنين ومخالصتك ووثق به من دينك و امانتك و  
 تحقق جميل سعيك في الخدمة الشريفة ومناصحتك رسم أعلى الله مراسمه ان يجعل  
 امر هذه الوصلة الشريفة المقدسة اليك و زمام تديرها بيدك وان يعول في امرها  
 عليك وان تجرى ما تهرمه من هذا الامر الشريف موضعه والعقد العظيم موقعه على  
 سنة الرسول صلى الله عليه وسلم على اربعمائة درهم و دينار واحد مهر سيدة النساء  
 فاطمة البتول ليعلم الكافة من العامة والخاصة تنزه امير المؤمنين رضوان الله عليه و  
 على آباءه الطاهرين عن التلبس بحطام الدنيا وان مكان شاهنشاه المعظم ملك  
 المشرق والمغرب ركن الدين امتع الله به لا يوازيه شئ من الاشياء .

وبعد هذا كلام لم نحضرني الان فغلب البكاء على السلطان عند ذلك وعلى اكابر  
 الحاضرين وجرى امر "عظيم رقق القلوب .

ثم سلمت اليه ببغداد بعد امتناع شديد من تسليمها و ذلك في الخامس عشر  
 من صفر سنة خمس وخمسين واربعمائة وكان معها من الفرش والآلات والجواهر  
 والوانى سوى ما صرف الى الحجاب وحواشى الدار ما قومه الثقات بالفى الف دينار .  
 وكان يدخل عليها وهى جالسة على السرير فيخدمها ويقبل الارض بين يديها و  
 ينصرف .

واخذها معه الى حلوان ثم اعادها من هناك و قصد الري فى هذه السنة وهى  
 سنة خمس وخمسين واربعمائة .

ومات بها فى رمضان واخذ عميد الملك ابونصر محمد بن منصور الكندرى بعده  
 البيعة للامير مشيد الدولة ابى القسم سئليم بن داود وكان يلقب بامير الامراء وهو ابن  
 اخيه الاصغر ثم بعد ايتام وصل ابن اخيه الاكبر من خراسان وهو الامير الب ارسلان  
 بن داود فانحل امر هذا الصبى .

واستوزر الب ارسلان على الامر واحتقد ذلك على عميد الملك وجاه اللواء  
والعهد من بغداد بالسلطنة ولتقّب بملك المشرق والمغرب ، عضد الدولة القاهرة  
العباسية واقتر عميد الملك على الوزارة .

ثم قبض عليه وجسه في دار عميد خراسان واستصفي امواله . ثم نفذه الى  
الى قلعة وامر فقتل بها .

واستوزر بعده ابا على الحسن بن علي بن اسحق الطوسي ولقبه قوام الدين نظام-  
الملك ، صدر الاسلام ، شمس الكفاة ، سيد الوزراء ، رضى امير المؤمنين . وكان لهذا  
الصدر من الخيرات في بلاد الاسلام من المدارس والقناطر والرباطات والوقوف ما هو  
موجود الى الان يشهد لنفسه وفتح الله تعالى على يديه الفتح الذي عتّز به الاسلام  
بياب منازل سنة ثلاث وستين واربعمائة .

واسر ملك الروم وكان الثغر على باب خوى ففتحوا بذلك الفتح نحواً من مأتى  
مدينة حتى صار الثغر على باب القسطنطينية واستشهد هذا الصدر على ايدي الملاحده  
بياب نهاوند في العاشر من شهر رمضان سنة خمس وثمانين واربعمائة .  
وكانت مئدة وزارته ثلاثين سنة : منها عشر سنين للسلطان الب ارسلان ، و  
عشرون سنة لولده جلال الدولة ابي الفتح ملكشاه .

ومات القائم بامر الله رحمة الله عليه في سنة سبع وستين واربعمائة وكانت  
خلافته خمس واربعين سنة وقبل وفاته بسنة واحده كان غرق بغداد .

### امير المؤمنين المقتدى بامر الله

هو ابو القاسم عبد الله بن ذخيرة الدين ابي العباس محمد بن القائم بامر الله . ولما  
مات جدّه القائم بامر الله جلس اكابر الدولة والدين للعزاء بباب الفردوس وحضر  
الفقهاء والقراء والاجناد على طبقاتهم . وصلى عليه المقتدى [ بامر الله ] وصلى بهم  
صلاة العصر من وراء السبنيه وُدفن في الدار .

وفى صبيحة اليوم الثاني والثالث جلسوا للعزاء وفى اليوم الثالث وقعت البيعة للمقتدى بامر الله وكتبت البيعة الى الآفاق .

وأمه حبشية تعرف بالارجوانية وكانت تقيه، زاهده ، صوامه، كثيرة المروة والصدقه، محبة لاهل الستر والصلاح .

وكان المقتدى بامر الله شهماً ، شجاعاً ، ذابصيرة ، وجدٍ و كان يرجع الى فضل وافرٍ وعقل كاملٍ . وكان نفذ الى ديار بكر لطلب فخر الدولة ابى نصر محمد بن محمد بن جثير وزير بنى مروان. فلما حضر استوزره ولم يكن كما سمع عنه ولا كان فيه فضل ولا كفاية .

وانما استر نقصه بكثرة المال فانه فرق فى مدة قريبة سبعمائة الف دينار خدم الخليفة ببعضها والباقي انصرف الى حواشى داره وخدمه. ثم الى العساكر الواردة الى حضرته ثم الى الشعراء والقصاصدو الطارقين من اهل العلم وغيرهم .

وحكى جماعة شاهدوا طبقه فى داره التى امر ببنائها بحرم الخلافة فكان على طبقة كل يوم مائة صحن فى كل صحن عشرة ارطال لحم وكان راتبه كل يوم الف رطل لحم، هذا سوى الشوايا والدجاج والحلواء والفاكهة .

وكان يفصل فى يوم النيروز مائة وعشرون جبّه ويلفق مائة وعشرين عمامه. ثم يلبس فى كل ثلاثة ايام جبّه وعمامه ويخلعها ولم يُعهد انه وقع على جسده قميص او رفيقه يومين بل يُجدد ذلك كل يوم واكثر هذه النعمة انما ظهرها ببغداد بعد انفصاله عن ديار بكر .

ثم عزله الخليفة واستوزر مكانه اباشجاع محمد بن الحسين الروذرا اورى<sup>٢</sup> وكان كاتباً بليغاً وله الشعر الحسن والرسائل البديعة وشره اجود من نظمه وخطه اجود منهما .

١- جمع الشوية تصغير الشاة (المنجد)

٢- الفخرى : الهمذاني

وكان له معرفة بعلم الادب والحساب والفقه وكان راوية الاخبار متأهلاً ، متديناً لا يظلم ولا يشرب الخمر ولا يلبس الحرير ولم تطل مدته في الوزارة لان فخر الدولة بن جهير قصد السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه ومعه اولاده الثلاثة وهم : عميد الدولة ابو منصور وزعيم الرؤساء ابو القسم والكافي جهير .

وكان نظام الملك معتقداً فيهم مراعياً لهم ، فزوج بنت بنته وهى بنت رئيس جرجان من عميد الدولة وكان اسمها : صفيّة .

وتقدّ الى الخليفة المقتدى بامر الله يلزمه بعزل الوزير باشجاع وتولية عميد الدولة مكانه ولم يكن للخليفة بُد من اجابة سؤاله . فعزل الوزير باشجاع وولّى عميد الدولة ، وفيه يقول القائل :

قل للوزير اذا باهى برتبته      كّل البريّة واستعلى بِنصبه  
لولا صفيّة ما استوزرت ثانيةً      فاشكر حراً صرت مولانا الوزير به

ثم ان الوزير باشجاع حجّ وجاور بالمدينة وكان هو بنفسه يتولّى خدمة التربة الشريفة المقدسة . وكان يكنسها كلّ يوم وجمع من ترابها ما عمل من لبنة . وامر ان توضع اذا مات تحت خذه ، ففعل به ذلك وتربّته بالبيع رحمة الله عليه و رضوانه . ثم ولّى نظام الملك فخر الدولة بن جهير ديار بكر وتقدّم معه العساكر ، فسار اليها وفتحها وازال ملك بني مروان ظناً منه ان ذلك يبقى عليه وعلى عقبه وبعد مدّة يسيرة عزل عنها وولى مكانه القوام ابو على التكشى وكان يتفاخر ويقول انا اذا قمت لبعض شأنى بادر وزير الخليفة لتقديم نعلى يعنى عميد الدولة ولده . و كان في عميد الدولة من الكبر وقلة المبالاة بالناس ما لم يكن فى احدٍ قبله من الوزراء ولا من الخلفاء .

حكى انسان من كتّاب واسط يُعرف بابن العرمم ، قال صحبته من اصفهان الى بغداد وكنت اتوكّل له واخدمه فى خاصته فما كان يامرنى الا مكاتبه او مراسله وما كان يشافهنى بشى الا فى الندره . وتقدّ الى يوماً وقال اذا رفعت الى قصة لصاحب حاجة . فكتبت على راس القصه يتعهد ، فاعطه عشرة دنانير فان

كتبت ينفق فاعطه خمسة دنانير فان كتبت تراعى فاعطه ثلاثة دنانير فان هذه المقادير لا اكتبها بخطى فان اردت ان اعطى انساناً اكثر من عشرة دنانير كتبها بخطى . قال فلما وصلنا الى بغداد شكوت ماجرى على منه فى الطريق الى بعض خدمه المختصين به فاوصل ذلك اليه فقال : اويستريدنى هذا الاحمق فى ايناسى له وكلامى معه وقد تكلمت معه من باب اصفهان الى بغداد اربعة عشر كلمة و اذا به قد عدّها وانا اظنّه يكذب فانّها لم تبلغ هذا القدر .

وكان له فراش له فى خدمته السنين الطويلة قَط ما فاتحه فصب يوماً على يده ماءً حاراً . فقال لخدمه : كان بين يديه ادع بحاجب فدعى بحاجب . فلما حضر قال للحاجب مثره يمزجه ، فامرّه . فمضى الفراش و وضع المسينة من يده وحلف بالطلاق الثالث اننى لا خدمت هذا الرجل ابدا . قيل له ولم قال لى قريب من ثلاثين سنة فى خدمته وقد استكف ان يأمرنى بمزج الماء . فاستدعى الحاجب وامره ليأمرنى و خرج وما عاد الى داره .

وفى سنة خمس وسبعين [واربعمائة] سار الشيخ الامام ابواسحق الشيرازى رسولا من المقتدى [بامر الله] الى السلطان ملكشاه بعد ان اوصله الخليفة اليه و فاوضه شفاهاً وشكى من العميد ابى الفتح بن ابى الليث شفاهاً و وصل وناظر معه الامام ابوالمعالى الجوينى وكان فى صحبته من اكابر تلامذته الشاشى وابن قيان والطبرى . وكان معه جمال الدولة عفيف الخادم واليه تنسب المكارم .

وعاد شيخ ابواسحق الى بغداد والقلوب الى حضرته متعطشة والعيون من غيبته مستوحشة . ثم توفى قدس الله روحه ليلة الاحد الحادى والعشرين من جمادى الاخر سنة ست وسبعين واربعمائة .

ورتب مؤيد الملك اباسعد المتولّى مدرساً فلم يرض نظام الملك وجعل التدريس للشيخ الامام ابى نصر بن الصبّاغ صاحب كتاب الشامل والمحتوى على الفضائل .

فاتفق خروج مؤيد الملك وخرج معه المتولّى وعاد متولياً وفي رتب السمو متعلياً وقد نعت شرف الاممّه وكان من اكابر الائمة . واتفقت وفاة ابى نصر بن الصباغ تلك السنة يوم الخميس النصف من شعبان وفقده عاده عادبه الزمان وبقى المتولّى متولياً الى ان توفى سنة ثمان وسبعين [واربعمئة] فى شّوال واصبحت ولاية العلم بغير وال .

و درس بعده الشريف العلوى الدبوسى ابو القسّم وعاد العلم الى المعالم . وتوفى ثالث عشر جمادى الاخرة سنة اثنتين وثمانين وفى ثالث محرّم هذه السنة ولى الامام ابوبكر الشاشى وكان فى المدرسة التى بناها تاج الملك ببغداد . وفى محرّم سنة ثلاث وثمانين [واربعمئة] جلس عبد الله الطبرى بمنشور نظام الملك متولياً للتدريس متحرّياً فى معانى علم الشريعة بالتأسيس . ثم وصل بعده القاضى ابو محمد عبد الوهاب للتدريس بالنظامية ايضاً وتقرر ان يدرس هذا يوماً والطبرى يوماً ليزيد العلم بتحريهما فيضاً .

وفى سنة اربع وثمانين [واربعمئة] قدم الامام ابو حامد الغزّالى للتدريس فى النظامية وكان للعلم بجرأ وجرأ وجرأ وجرأ واشرفت غرائبه فى المشرقين والمغربين وملاّت حقائب الملويين وثقلت غوارب الثقليين ولم يزل واحد عصره وهو بنور علمه ثالث القمرين .

وفى سنة ثلاث وثمانين واربعمئة<sup>١</sup> امر السلطان جلال الدولة ابى الفتح ملكشاه بن البارسلان ان تبنى المدينة الجديدة تحت دار المملكة ببغداد ونقل اهل البلد كلهم اليها وحوط عليها سورا محكماً هو باقى الى الان . وجعل بغداد سرير الملك وسام الخليفة ان يتحول عنها الى مكة او الى المدينة فلم يمكنه الوزير نظام الملك . واما وفاة نظام الملك المذكور ، فانه قتل على يد الملاحدة فى اول يوم من

رمضان قبل ان يفطر بتأليفٍ من جماعة .

والموفق النظامي يقول في مرثيته له<sup>١</sup> التي اولها :

مصاب<sup>٢</sup> اصاب جميع الامم فاشتر في عربها والعجم

ويستطرد فيها بذكر الجماعة ، بقوله :

وشارك عثمان في قتله فكل بقتله<sup>٣</sup> متهم

وبادر جلال الدين مسرعاً الى بغداد، فوصلها في شوال وطلب من الخليفة

المقتدى بامر الله ان يترك عليه بغداد وينتقل عنها الى حيث اراد : اما المدينة او مكة او البصرة او اصفهان . فاختر اصفهان وكان في عمل الآلات والتهيئة للمسير .

ولما كان اليوم السادس عشر من شوال سنة خمس<sup>٤</sup> وثمانين واربعمئة توفى

السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه بن الب ارسلان . قيل مات موتاً طبيعياً وقيل مات مسموماً على يد خردك الخادم، والله بجلية الحال .

وتوفى الامام المقتدى بامر الله ابو القسم عبدالله في المحرم سنة سبع وثمانين

واربعمئة وهو ابن تسعة وثلاثين سنة وكانت خلافته تسعة عشر سنة وشهور .

### امير المؤمنين المستنصر بالله

هو ابو العباس احمد بن المقتدى بامر الله، بويح له<sup>٥</sup> في رابع المحرم سنة سبع

وثمانين واربعمئة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد الجلوس للعرش على العادة .

وكان مولده بدار الخلافة سنة سبعين واربعمئة وكانت امه<sup>٦</sup> تركية . ولم ير

في زمانه اصبح وجهاً منه وحين دخل عليه اهل الحلل والعقد البيعة وسائر وجوه

الاشراف والاجناد والقضاة كان الوزير عميد الدولة واقفاً بين يديه سُدته<sup>٧</sup> ومعه

قاضى القضاة ابو الحسن على بن محمد الدامغانى و نقيب النقباء ابو القسم على بن طراد

الزينبي وبايعه الخلق كافة .

وحكى شرف الدين نقيب النقباء ، قال : لما بايعه<sup>٨</sup> حجة الاسلام ابى حامد محمد



ابن محمد العزالي قدس الله روحه تلجلجاً وتوقف فسألته بعد ذلك عن السبب في توقفه مع ما اعرف جراً لسانه . فقال لي : والله لقد عنيت في نفسي كلاماً القاه به عند البيعة فلما وقعت عيني عليه بهت لجمال صورته فانقطع خاطري .

وجرت اموره كلها على السداد وكان مشغولاً بشانه مَحِبّاً للترفه والتنعم اخذاً من لذات الدنيا باوفر الانبياء . ولم يكن يشره الى اموال الرعيّة ولا يطمع لافى صغير ولا فى كبير . وكانت الدنيا والعراق خاصه ، فى ايامه هادية والعين نائمة و امور دولته مستقيمة الا انه احتقد على عميد الدولة بن جهير اشياء كان يعامله بها ايام ابيه ، فحين افضت الخلافة اليه اقتره على الوزارة .

ثم قبض عليه بعد ذلك وادخله حماًماً وسُمر عليه حتى مات فيه وحين فتحوه راوه ميتاً وقد وضع انفه على مسيل الماء كانه يستنشق منه الهواء ، فنقلوه من الحمام الى مكانٍ اخر والبسوه ثياباً . وادخلوا عليه جماعة من القضاة والمعدلين حتى يشهدون بما رأوا من حاله وانه لا اثر فيه وانه مات حتف انفه ودخل فى الجملة اخواه الزعيم والكافى .

فصاح الكافى : يا اخى ، يا ابانصور قتلوك او متت . كذا يرددتها دفعات . ثم التفت اليهم وقال : ما اراه يجيبنى فضع مكانه بالنعال . فيقال ان خمسمائة خادم خلعوا مكدساتهم وخفافهم وصفعوه بها . فرفع ميتاً ولم يعهد قبله من مات هذه الموتة ، و كان الناس يقولون قُتِل الكافى قتل العقارب .

واما الزعيم ، فما زاد على انه بكى وقال : يرحمك الله يا ابانصور ما زالت بك المراقبة حتى قتلتك .

وحكى الزعيم للناس فى تلك الساعة قال : هذا اخى من امى وابى ونحن مشايخ والله ما رايت قدمه مكشوفة الى ساعتى هذه . وحمله و اراه و دفنه فى تربته المعروفة به فى شارع قراح بن رزين .

واستوزر الخليفة للسديد ابي المعالي العارض لجيش السلطان ملكشاه ولقبه عضد الدين . ولم يكن له امر انما كان يدبّر الامور ولى الدولة ابو المعالي بن المطلب صاحب ديوان الزمام .

وفى سنة ثمان وثمانين واربعمائة عزل المستظهر بالله للسديد ابي المعالي واستوزر الزعيم ابا القسم على بن فخر الدولة ولقبه قوام الدين . وفى سنة احدى وخمسمائة استوزر السلطان محمد بن ملكشاه احمد بن نظام الملك ولقبه قوام الدين وهو لقب ابيه رحمه الله . فنقل الخليفة لقب وزيره الزعيم من قوام الدين الى مجير الدين .

وفى هذه السنة فى رجب قتل سيف الدولة ابو الحسن صدقة بهاء الدولة ابو كامل منصور وحمل راسه الى بغداد وطيف به فى الاسواق واخذ ابنه ديس اسيراً . واختفى منصور ابنه الاخر وهرب بدران ابنه الاكبر الى مصر .

وفى سنة خمس وخمسمائة عزل احمد بن نظام الملك عن الوزارة ورتب الخطير محمد بن احمد فى مكانه .

وفى سنة سبع وخمسمائة مات الزعيم بن جهير واستوزر الخليفة ابا منصور ولد الوزير ابي شجاع ريب الدولة المعروف بالقيراطى ولقبه نظام الدين .

وفى سنة ثمان وخمسمائة امر السلطان محمد بذكر اسم ابنه محمود على المنابر بعد اسمه وضرب الدنانير والدراهم باسمه وجعله ولّى عهده . وكان يخطب للخليفة المستظهر بالله ، ثم لولّى عهده عمدة الدنيا والدين وعمدة الاسلام والمسلمين ، ابي منصور الفضل بن امير المؤمنين . ثم لصنوه واخيه وشقيقه وتاليه ذخيرة الدنيا والدين ابي الحسن عبد الله بن امير المؤمنين .

ثم بعد ذلك لمحمد بن ملكشاه ثم لابنه محمود ونفذ السلطان محمد الى خراسان يخطب من اخيه سنجر ابنته لمحمود ولده ، فنفذها اليه الى اصفهان مع خاتون ام سنجر وهى ام محمد ايضاً .

ونفذ السلطان محمد يطلب من الخليفة ان ينفذ وزيره وجماعة اركان دولته الى اصفهان لتلقى المهدي القادم من خراسان فخرجوا كلهم الوزير الريب نظام الدين ونقيب-

النقباء شرف الدين الزينبي و نقيب العلويين مجد الدين علي بن المعمّر وظهر الدولة ابوطاهر بن الخزري صاحب المخزن و امير الحاج يمن القاسمي . ولم يبق في دار الخلافة سوى المستظهر بالله و قاضي القضاة علي بن محمد الدامغاني ينفذ الامور في الديوان نيابة عن الخليفة . وحين وصلوا الى اصفهان و انقضت امر العرس عادوا الا الوزير فان السلطان محمد استوزره و كان عودهم في رمضان من سنة احدى عشرة و خمسمائة . و في هذه السنة توفى السلطان محمد بن ملكشاه باصفهان . و في ربيع الاول سنة اثنتي عشرة توفى المستظهر بالله رحمه الله بعلّة الاستسقاء . و حين اشتدت علته في الليلة التي مات فيها قال ادعوا الي و لى عهد المسلمين ، فجاؤه بابي الحسن . ففتح عينه فراه فقال : ما اريد هذا اريد اخاه الاكبر .

وكان ميل الجماعة اليه لانه كان صاحب لهو و هزل و كان المسترشد [بالله] رحمه الله صاحب جد فخلوه ساعة ثم افتضاهم فقالوا قد ثقل وهو لا يعلم ما يقول و لا يفرق بين الاخوين ، فجاؤه بابي الحسن ثانياً فقال : لست اريد هذا اريد ابا منصور الفضل ابني الاكبر . فلما راوا الجد منه مضوا و جاؤه به فحين راه استدناه و قبل بين عينيه و قال له : يا عزيزي انا ماض الى جوار الله تعالى و سعة رحمته ، فارق باهلك و احسن السيرة في رعيته و انظر فيما وصل اليك و اعلم انك مسؤل عن القليل و الكثير في آخرتك و الله خليفتي عليك و مات في تلك الساعة رحمه الله .

وكان الامير ابو منصور من منتصف ذلك اليوم قد ملاء الدار بالخيانة و الرجالة بالاسلحة التامة و استظهر على الابواب و ركب العلمان الاتراك يدورون في البلد و حين عرف اخوه ابو الحسن ذلك و تحقق موت ابيه خاف على نفسه و استوحش ممّا جرى في تلك الليلة فقصده روشن التاج من مايلي دجلة و صادف منه موضعاً مظلماً خالياً ، فشّد طرف عمامته في الدرابزين<sup>١</sup> و تسرح الى شاطى دجله و نزل في

١- الدرابزين او الداريزون قوائم منتظمة يعلوها متكاء (يونانية) انظر المنجد .

سَمِيرِيَّةَ فِيهَا مَلَّاحٌ يُعْرَفُ بِابْنِ الْمَرْكَبِيِّ . فَعَرَّفَهُ نَفْسَهُ وَقَالَ لَهُ : اجْذِفْ ، وَمَا كَانَ بَعْدَ سَاعَةٍ إِلَّا وَهُوَ فِي الْمَدَائِنِ . فَصَعَدَ إِلَى دَارِ ابْنِ مُضَرَ الْعَلَوِيِّ النَّقِيبِ وَطَلَبَ مِنْهُ خَيْلاً وَرَجَالاً وَرَكِبَ فَصَبَّحَ الْحَلَّةَ .

وَكَانَتْ خِلافةَ الْمُسْتَظْهَرِ بِاللَّهِ رَحْمَةً لِلَّهِ عَلَيْهِ خَمْسَةٌ وَعَشْرِينَ سَنَةً وَكَانَتْ سَنَتُهُ يَوْمَ مَاتَ اثْنَتَى وَارْبَعِينَ سَنَةً .

### امير المؤمنين المسترشد بالله

هُوَ أَبُو مَنْصُورِ الْفَضْلِ بْنِ الْمُسْتَظْهَرِ بِاللَّهِ ، فَحَلَّ بَنِي الْعَبَّاسِ وَنَجَّيَهُمْ وَفَاضَلَهُمْ وَكَاتَبَهُمْ وَأَشْجَعَهُمْ . بُوِيَعَ لَهُ بَعْدَ مَوْتِ الْمُسْتَظْهَرِ [بِاللَّهِ] رَحِمَهُ اللَّهُ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَذَلِكَ بَعْدَ الْفِرَاقِ مِنَ الْعِزِّ عَلَى الرَّسْمِ وَالْعَادَةِ .

وَكَانَتْ يَبْعَثُهُ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِ الْخَمِيسِ السَّادِسِ وَالْعَشْرِينَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةً اثْنَتَى عَشْرَةَ وَخَمْسَمِائَةَ . وَتَوَلَّى اخْتِذَا لِبَيْعَةِ عَلَى النَّاسِ الْقَاضِي الْأَكْمَلَ ذُو الْحُسَيْنِ أَبُو الْقَاسِمِ عَلَى بْنِ نُورِ الْهَدْيِ أَبِي طَالِبِ الزَّيْنَبِيِّ وَشَرَفَ الدِّينِ نَقِيبِ النُّقَبَاءِ ذُو الْفَخْرِيِّنِ أَبُو الْقَاسِمِ عَلَى بْنِ أَبِي الْفَوَارِسِ طَرَادِ بْنِ مُحَمَّدِ الزَّيْنَبِيِّ .

وَقَرَّرَ أَمْرَ الْوِزَارَةِ عَلَى رَيْبِ الدَّوْلَةِ نِظَامِ الدِّينِ وَكَانَ بِاصْفَهَانَ وَابْنَهُ يُنُوبُ عَنْهُ بِبَغْدَادَ وَلَقَبَهُ عَضُدُ الدِّينِ شَمْسُ الدَّوْلَةِ . وَكَانَ مَوْلِدُ الْمُسْتَرَشْدِ بِاللَّهِ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ سَابِعِ شَعْبَانَ سَنَةِ سِتِّ وَثَمَانِينَ وَارْبَعْمِائَةَ فِي حَيَاةِ الْمُقْتَدِيِّ [بِاللَّهِ] جَدِّهِ .

ثُمَّ لَمَّا وَصَلَ الْخَبِيرَ إِلَى بَغْدَادَ بِمَوْتِ الْوِزِيرِ الرَّيْبِيِّ نِظَامِ الدِّينِ بِاصْفَهَانَ ، اسْتَوَزَرَ الْخَلِيفَةَ عَمِيدَ الدَّوْلَةِ أَبَا عَلِيٍّ بْنِ صَدَقَةَ وَلَقَبَهُ جَلَالُ الدِّينِ صَدْرُ الْوِزَرَاءِ صَفِيَّ امْرِئِ الْمُؤْمِنِينَ . وَكَانَ كَاتِباً ، بَلِيغاً ، فَصِيحاً ، كَرِيماً ، كَافِياً يَمْلَأُ الْعَيْنَ وَالْقَلْبَ وَكَانَ لَهُ رِوَاءٌ وَنَظْرٌ وَسَكِينَةٌ وَكَانَ حَسَنَ التَّدْيِيرِ لِلْأُمُورِ ، مُحِبّاً لِأَهْلِ الْعِلْمِ ، كَبِيرَ الْمِيلِ إِلَى أَرْبَابِ

الصلاح والدين . وفي اول وزارته مات قاضى القضاة عمادالدين ابوالحسن على بن الدامغانى ، فرتب الخليفة فى منصبه الأكمّل ابن نورالهدى ولقبه فخرالدين وجعله قاضى القضاة شرقاً وغرباً .

وقبض على ابى طاهر بن الخزرى صاحب المخزن وصادره ثم اطلقه واعاده الى شغله ثم افتقدوه من داره واصبح الناس يتطلبونه فما عرف له خبر الى الان ويقال انهم اغتالوه بحيلة تمت عليه والله اعلم بحيلة الحال .

ورتب مكانه القاضى فخر القضاة بن السببى ولقب بخالصة الدولة وقلد الخليفة ابالفتوح حمزة بن طلحة ابن دايتة الحجة الخاصة والشرطة بجانبى مدينة السلام والمظالم ولقبه بالاجل اثير الدولة . ثم بعد ذلك بسنة نقله من الحجة الى المخزن وزاد فى القابه كمال الدين عضد الاسلام وقدمته حتى جعله فى درجات الوزراء واستحجب مكانه ضياء الدولة ابالفصل هبة الله بن محمد بن الحسن بن الصاحب ولقبه بالاجل مجد الدين قوام الاسلام .

واما ماكان من امر مغيث الدنيا والدين ابى الشاء محمود بن السلطان غياث الدنيا والدين ابى شجاع محمد بن ملكشاه فانه حين توفى ابوه فى سنة احدى عشرة و خمسمائة باصفهان اجلسوه على سرير الملك .

استوزر الريب نظام الدين وزير ابيه وحين مات الريب المذكور فى ذلك العام ، استوزر عز الدين مشرف الممالك المعروف بالكمال على بن احمد بن على السيرمى ولقبه نظام الدين واجتمع عليه عسكر الدنيا من العراق والجبّال والشام ولقى بهم عمه سنجر بن ملكشاه . فانهزم محمود على باب ساوه وكّر راجعاً الى اصفهان . ثم تقرّر الصلح بينهما على ان يخاطب سنجر بالسلطان الاعظم سلطان السلاطين ومحمود بالسلطان الاعظم سيّد السلاطين . وان يقرّر على محمود ولاية العراق والجبّال والشام سوى همذان والرى وساوه وخوى و اشياء اقتطعوها من اصفهان كانت فى زمن

السلطان محمد مقطعة لامه وسوق الغنم وسوق الظبا ببغداد ومبلغ ذلك كله فى كبل سنة ثلاثمائة الف دينار . وان يتسمى محمود باسم السلطنة وتضرب له النوب الخمسة وينفرد عن العسكر بالمضارب الحمر والرايات السود . وحين وقع الصلح زوجه عمه السلطان معز الدنيا والدين ابى الحرث سنجر بن ملكشاه المذكور باينة مهملك خاتون وعاد الى خراسان .

واما ما كان من امر الامير ابى الحسن عبدالله بن المستظهر بالله فانه حين قدم الجله وبها ديبس بن سيف الدولة صدقة خيره بين المقام عنده ليكون فى خدمته او الاتزاح ليزيح عنه فى جميع ما يحتاج اليه من العدة والسلاح والكراع والاموال . فاختار الرحيل وطلب منه العسكر ، فزاح عدته وخدمته بالف ثوب سراقداً من الديباج وعدة خيم من الديباج وخدمته بالف ثوب من الانواع . و تقد معه الفى فارس فانحدروا الى واسط . و ملكها و ملك جميع البلاد السفلى واجتمعت عليه العساكر وقويت شوكته . وكان اول امره يخطب لنفسه بعد اخيه ، فلما قوى خلع الطاعة وخطب لنفسه بالخلافة ولقب نفسه المستنجد بالله . واضطرب الناس ببغداد وقامت القيامة على المسترشد بالله وخاف ان يقصد بغداد وهى خالية من العسكر ويستولى على الامر .

وكان السلطان محمود مشغولاً بعمه لا يتفرغ لانجاده ، فنفذ الخليفة الى ديبس بن صدقة وبذل له ان جاء باخيه ثلاثين الف دينار . فطلب ان يكون فى جملته من بحضوره الخليفة من العسكر ، فنفذ المسترشد بالله معه الامير نظر فى خمسمائة فارس وقصده ديبس ولم يلقه بنفسه حياءً لانه كان ضيفه ونزيله . فنفذ العسكر مع الامير نظر وتخلّف ديبس . فمضوا وهجموا عليه وحاربوه وكسروه ومّر هارباً . فتبعه

### ١- جمع الظبى : الغزال

٢- الكراع : هو من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وقيل هو من الدواب

مادون الكعب واسم يطلق على الخيل والبغال والحمير (المنجد) .

بدوى برمح، فقال له : ويلك انا امير المؤمنين . فقال له البدوى : امير المؤمنين قاعد على روشن التاج ببغداد . ثم لحقه الامير نظر، فترجل وقبل ركابه واخذ بعنان فرسه وادخله سرادقه واحتاط عليه وحمله الى بغداد وادخل اليها ليلاً في الزيب . والوزير جلال الدين والنقيب شرف الدين وقاضى القضاة الاكمل وجماعة ارباب المناصب في خدمته وصعد من الزيب الى داره واحتاطوا عليه كجارى العادة فى امثاله . وقد كان استوزر الرئيس ابادلف بن زهمون الكاتب، فاسروه معه .

وفى صبيحة تلك الليلة خلع المسترشد بالله امير المؤمنين على وزيره جلال الدين الجبة الممزح على العادة والفرجية النسيج فوقها والعمامة والركب يشم على فرس ادهم والكوس والعلم . وركب من باب الحجرة والخلع عليه وارباب مناصب كلهم مشاه بين يديه حتى انتهى الى داره بباب العامة .

وفى تلك الساعة امر الخليفة فاخذ ابن زهمون المتقدم ذكره والبس قميصاً احمر وسراويلًا اصفر وعلق فى اذنيه اربع بصلات والبس فى رجليه نعلًا من الخشب وترك على راسه بئرس<sup>١</sup> . قد عُلقت فيه التواسيم واذناب الثعالب والفار الموتى واركب على جملٍ وجعل ذنب الجمل فى يده وأركب خلفه نفاط يصفعه بجراب وسود وجهه وضربت الدبابد والبوقات بين يديه فى الاسواق والصبيان يدبدبون بالصوانى والاطباق وبعضهم بالخزف المكسر ويصيحون : ايا وزير الوزراء كذا ثقاد الاسراء

ثم لما طيف به جميع البلد حطوه من الجمل الى الحبس وخنقوه فى الليل . ثم ان ديبس بن صدقة طالب المسترشد بالله بالمال الذى كان وعد به، فمأطله و دافعه ، فامر ج<sup>٢</sup> اصحابه فى نواحي الخليفة ونهب السواد واحرق الغلات . وركب يوماً الى الميدان فجرى بينه وبين الامير علم الدين غفيف كلام<sup>٣</sup> ، فقال له ديبس :

١- كل ثوب يكون غطاء الرأس جزءاً منه متصلًا به (المنجد) .

٢- خلطه .

والله لا نقضن الدار حجراً حجراً وما انا بدون الباسيرى . قال له ذلك وتّم على وجهه الى الحلة وبلغ عفيف ما سمع الى الخليفة ، فنقد الخليفة الى همدان واستدعى بالسلطان محمود ، فوصل فى اسرع مّدة و ذلك فى ربيع الاول سنة اربع عشرة و خمسمائة .

وحين وصل النهروان خرج الوزير جلال الدين وجماعة ارباب المناصب لاستقباله على العادة و دخل البلد و جلال الدين على يمينه وقيصر الخادم على يساره وكان اتابكه وما تركه الخليفة يستقرّ ببغداد الا اياماً .

ونفذه الى الحلة لدفع ديبس عن العراق و ذلك بعد ان خلع عليه وطوقه و سوره و توجه و خلع على وزيره نظام الدين السميرمى و على جماعة ارباب دولته و على ساير الامراء الذين كانوا فى جملته . وحين توجهوا الى الحلة و قربوا منها هرب ديبس عنها طالباً طريق ديار بكر و قصد الى حمية الامير نجم الدين ايلغازى بن ارتق . فوصل اليه وهو متوجه الى عزاة الكرج منجداً للملك طغرل وكان المسلمون فى قريب من مائة الف فارس . فلحقهم شوم ديبس ، فهزموا وقتل بعضهم و اسر بعضهم و دخل بتلك الوقعة على الاسلام من الخلل ما صعب عليهم تلافيه . فانهم تجرأوا على مُحاصرة تفتليس و اخذوها من ايدى المسلمين و اخذوا عِدّة حصون تجاورها . ثم ان السلطان محمود بعد ذلك قضدهم و عاد بالعجز و ما اظن ذلك كله بعد قضاء الله تعالى الا لشوم ديبس .

و حكى جماعة من الثقات انه حين هرب فى تلك السنة من الحلة كان معه الف مؤلّد فى وسط كّل واحد هميان فيه الف دينار كانت رزق الكُرج و مضى منه هذا المال و انتقل بيته . و خَس من الحلة فى كّل سنة الف الف و سبعمائة الف و خمسين الف دينار كل هذا لاجل ثلاثين الف دينار لّج مع الخليفة فى طلبها و باع بها دينه و مروته و ذمام العريّة فلا جرم ما حصلت له و لابقى عليه ما كان فيه و صار مُشرداً طريداً متقاذف به العراق و خراسان و ساير بلاد الاسلام .

ثمّ لما عجز عن الخليفة التحق الافرنج و رفع الصليب على راسه و شدّ الزنار و



دعاهم الى حصار حلب وجاء معهم ونزل عليها حتى كفى الله المسلمين امره واجراهم على جميل عوائده . واما الكرج فانهم لما فتحوا تفليس و ذلك فى سنة ست عشر وخمسةائة ، مضى السلطان محمود لاستخلاصها و وزيره شمس الملك عثمان ابن نظام الملك و وصل الى شروان عجز عنهم و تقدم اليه ملك الكرج ذمطرى بن داود، عدة مراحل و نفذ اليه رسولا و قال له قد سمعت عنك انك قلت انا امضى واقلع بيت داود بن داود . قد تقدم اليك خمسين فرسخا فان كنت رجلا فتقدم اليه خمس فراسخ ولولا انك صاحب تخت و تاج و قد جرت عوائدنا بحفظ حرمة الملوك والا هجمت عليك واسرتك . فاذهب بحرمتك ولا تحدث نفسك بعد هذا بقصدى ، فعاد متوجها الى بلاد الاسلام .

وحين انقطعت اخباره عن العراق لايفالغ فى بلاد الكرج وجد ديس فرصته فهجم على الحلة و دخلها من طريق الشام وملكها واجتمع عليه فى اسبوع واحد من الاعراب ما لا يحصى عدده .

وخاف المسترشد بالله مثل نوبة البساسيرى فنفذ قسيم الدولة آق سنقر البرسقى لدفعه قبل ان يستفحل امره . فسار اليه فى خمسة آلاف لابس، فهزمهم ديس و نهبهم و عادوا عراة حفاة الى بغداد .

فحينئذ امر الخليفة بمكاتبة الاطراف و استدعى اصحابها فقدم عليه السعديه من واسط و زكى بن آق سنقر من البصرة و طغان ارسلان من ديار بكر و بنى صندوق و بنى بوقه و قفجاق التركمانى و اخوته و اجتمع ببغداد اثنا عشر الف فارس .

و ظهر الخليفة بنفسه يوم الجمعة بعد الصلاة وهو اليوم الرابع والعشرون من ذى الحجة سنة ست عشرة و خمسمائة و عزل وزيره جلال الدين و استوزر قوام الدين احمد بن نظام الملك و غير لقبه و جعله نظام الدين .

وسار الى الحلة والعساكر فى جملته وكسر ديبس وفرق جمعه وقتل على دمٍ واحدٍ سبعة آلاف بدوى .

ومضى ديبس على وجهه اخذاً طريق الشام وكان قد خرج مع الخليفة من بغداد نحو من ثلاثين الف شاب بعضهم بالسلاح وبعضهم رماة البندق وبعضهم بأيديهم المقاليع .

وحين انهزم ديبس قتل من عسكره الذين قتلوا والاتراك اشتغلوا بالنهب وهاؤلا الرجال ما اشتغلوا بشئ سوى اسر الاعراب، فاسروا اكثر من خمسين الف بدوى واخلوا منهم البلد والقرى والصحراء . وجاءوا بهم الى بغداد وكانوا يشوهون بهم و يقطعون اوصالهم وهم احياء . و ربّما قالوا لاحدهم اى شئ تريد ان نطبخك فلا يجيبهم فيعاقبونه<sup>١</sup> ويعدّبونه بانواع العذاب حتّى يقول من تحت العذاب حصرميّه<sup>٢</sup> اوسكباج<sup>٣</sup> اوهرسه<sup>٤</sup> او اى شئ . قال فيطبخونه ذلك اللون ويرمونه<sup>٥</sup> للكلاب .

وكان هاؤلاء الاسرى كلهم رجاله فبعضهم يقاتل وبعضهم يضرب بالدف بين الصفيين . وكانوا يصيحون بصوتٍ واحدٍ العنوا زقلى ومقلى والعتوا شيخ الضلالة . فلما اسروا استخبروهم عن هذه الاسامى ، فقالوا كنا نعنى بزقلى ابابكر و بمقلى عمر وبشيخ الضلالة عثمان . و وجدوا فى اكثر خيمهم جرباً مملوءة من الايور الخشب فقيل لهم ماتصنعون بهذه . قالوا اعددناها لنساءكم حتّى اذا كسرنا الخليفة وقتلناه<sup>٦</sup> و دخلنا بغداد ونهبناها فكل من كانت شابة افترشناها وكئل كانت عجوز دسستنا هذه فيها .

١- الحصرم اول العنب مادام اخضر حامضاً او الثمر عموماً قبل ان ينضج

(المنجد) .

٢- مرق يعمل من اللحم والخل<sup>٧</sup> (ايضاً) .

٣- طعام يعمل من الحب<sup>٨</sup> المدقوق واللحم (المنجد الابجدى) .

وحكى بعضهم قال لما التقى الجمعان نظر ديبس، فراى الخليفة على تمل ومعه السواد من القضاة والفقهاء والقراء والاشراف فقال : لعلمهم سمعوا ان عندى املاك فقد جاؤنى بهذه الطيالة والله لانسيّن الكشاخنة نوبة الباسيرى ولاجعلن لحاهم كلّها براجم وما استتم كلامه حتّى نصرهم الله عليه . ثم انزل الله سكينه على خليفته واشياعه واجراهم على جميل عوائده فهزموهم باذن الله والتفت المسترشد بالله الى وزيره وقال له : هذا بيؤمن نقيبتك يا نظام الدين .

وعاد الخليفة من تلك الوقعة و دخل بغداد فى يوم الاحد عاشر المحرم سنة سبع عشرة وخمسائة .

فكان مضيّه وعوده فى سبعة عشر يوماً مظضراً ، منصوراً . وقبض على وزيره شرف الدين ابوالقسم على بن طراد الزينبى وصادره على مأتى الف دينار . واستوزر مكانه شرف الدين نوشروان بن خالد فى رجب سنة سبع وعشرين وخمسائة .

وفى شعبان من هذه السنة توجه المسترشد بالله نحو الموصل وكان نزوله على بابها فى شهر رمضان . وهرب زكى بن آق سنقر واقام بسنجار واستخلف بالموصل جعفر بن يعقوب والملكين ولدى السلطان محمود وهما : البارسلان وفروخ شاه .

واقام الخليفة على باب الموصل الى ثالث ذوالحجة ما حصل له من النزول عليها الاسماع الشتيمة وانخراق الهيبة . و رحل عنها فى ثالث ذوالحجة عايداً الى بغداد و دخلها فى يوم عرفه .

وفى سنة ثمان وعشرين وخمسائة توجه القاضى بن الشهرزورى من الموصل الى بغداد ومعه التحف والهدايا والخييل والسلاح يطلب الصلح فخرج خط الخليفة الى الديوان فى جواب ذلك الانهاء الذى انهاء الوزير شرف الدين نوشروان بكل اتتم بهديتكم تفرحون ارجع اليهم فلناتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها

أذلةً وهم صاغرون .

فاعاد الوزير القول وكّرر الشفاعة ، فرضى الخليفة عنه وقبل عذره بشرط ان يكون ابنه غازى دائماً على الابواب فى الف فارس . فالتزم هذا الشرط ونفذه مع الف من التركمان جمعهم ابن الكرناوى له من نواحى البوازيج وبعد دخوله بعشرة ايام لم يبق منهم احد وصار ابن زكى يدور وحده فى الاسواق .

وفى جمادى الاخرة من هذه السنة عزل المسترشد بالله، نوشروان بن خالد عن الوزارة وأعاد شرف الدين الزينبى اليها وقبض على نظر امير الحاج وصادره على ثمانين الف دينار وحبسه .

وفى سنة تسع وعشرين وخسمائة وصل السلطان مسعود بن محمد بن ملكشاه الى بغداد هارباً من اخيه طغرل فاكرمه الخليفة وخلع عليه وطوّقه وسوّره ونفذ معه جماعة من عسكره لدفع اخيه . فحين وصلوا الى النهروان جاء الخبر من همدان بموت الملك طغرل، فجدّ مسعود فى السير الى همدان ودخلها واستولى على الملك . واستوزر شرف الدين نوشروان بن خالد وخاف المسترشد [بالله] ان يتمكن مسعود فى المملكة فيقصد الحضرة ويستولى عليها . فاخرج المسترشد بالله مضاربه الى الثريا فى شعبان من هذه السنة المذكورة واجتمع معه خلايق من العرب والترك والاكراد والتركمان وقصد همدان . فحين وصل الى كرمانشاه وصله الخبير بان السلطان غياث الدنيا والدين ابى الفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه متوجّه نحوه ومحدث بدفعه ومحاربتة . فحينئذٍ استدعى المسترشد بالله بالوزير شرف الدين ابو القسم على بن طراد الزينبى وكمال الدين ابو الفتح حمزة بن طلحة صاحب المخزن و سديد الدولة بن الانبارى وجماعة من خواص دولته و وجوه اجناده وقواده . وقال لهم : كئنا نظن ان هاؤلا القوم لا يحاربون الله و رسوله باسهار السيوف فى وجوهنا وقد بلغنا قصدهم لنا وتوجههم نحونا بنية المحاربه .

وكان القى الى سمعنا انّا اذا جاوزنا حلوان تتقاطر عساكر الدنيا الينا وقد بان

لنا ان الامر بالضد من ذلك فان كل من كنا نظنه يضاف الينا قد انضاف اليهم وصار معهم . ثم معنا عسكر ثقيل والخزائن فارغة وان امرجناهم في اموال المسلمين خفنا عواقب الظلم .

فقال له شرف الدين الزينبي: يا مولانا هاهنا موضع الاستشارة قد كنا اشرفنا عليك وانت ببغداد ان تلزم سرير ملكك ولا تجعل هاؤلا خصومك فاتهم يرون انفسهم بعين عبيدك واتباعك فلم تقبل وحيث خرجت و وصلت الى هذا المكان وقد بقي بيننا وبين القوم مرحلة فليس الصواب الا ان تصمم العزم على لقاءهم والنصر من عند الله تعالى . وكان هذا الحديث يوم السبت عاشر شهر رمضان سنة تسع وعشرين وخمسةائة . فلما كان صبيحة يوم الاحد ، ركب الخليفة بنفسه و رتب الميمنة والميسرة ونشروا الاعلام وضربوا الدباب والبوقات وكانوا على تلك الهيئة الى وقت الظهر وما جاءهم احد . فقالوا هرب العدو وتباشروا وطابت نفوسهم واصبحوا يوم الاثنين وفعلوا مثل فعلهم يوم الاحد وسار واصفاً واحداً والخليفة في القلب مع اترك بغداد والقراء واصحاب السواد واللاحية الخاصة وشرف الدين عن يمينه وكمال الدين عن يساره والجنائب تنقاد بين يديه وهم لا يظنون ان احداً يثبت بين ايديهم . فلما تعالى النهار امر الخليفة بضرب سراق اسود، فضرب ظناً منه ان هذه النوبة تكون مثل نوبة الحلة او نوبة عقر قوف . ثم علت غيرة فتأملوها واذا بالعسكر قد خرج من لحف الجبل من عدة مواضع وقرب بعضهم من بعض و وقعت العين في العين . وحمل من كان في ميمنة الخليفة فكسروا ميسرة السلطان . ثم حملت ميمنة السلطان فكسرت ميسرة الخليفة . ولما راي اصحاب ميمنة الخليفة ان الميسرة قد انكسرت نكصوا<sup>٢</sup> على اعقابهم هاربين وبقي القلب . فغدر جماعة ممن كان فيه والتحقوا بعسكر السلطان و

١- اصل الجبل .

٢- نكص على عقبه : رجع عما كان عليه (المنجد الإبدى)

قيل للخليفة : انج بنفسك . فقال مثلى لا يهربُ اماً لحد ضيق او مثلك الدنيا وحمل  
بنفسه مع الشرذمة التي بقيت معه . فحين حمل عليهم احاطوا به فحصل في وسطهم  
فقبض ايدغمش امير باز على عنان فرسه وادخله الى دهليز سُرّادق كان ضرب للخليفة  
لينزل فيه ولما كمل ضرب الخيم ونزلوا ركب من هناك وادخل سُرّادق السلطان .

فحين راهُ قام قائماً وقبّل الارض بين يديه وقال له : يا مولانا اليس الله تعالى  
كان غداً عنك عن هذا وهب احتويت على مُلك الدنيا ؟ اكان يمكنك المقام بكّل  
مكان تستولى عليه او تقيم بمدينة المُلك وتولّى عليها غلمانك ؟ الذين ربّما  
نصحوك و ربّما خانوك وقد تأدى اليك ما تمّ على الخلفاء قبلك من غلمانهم ونحن  
كنا عبيدك وطّوع امرك و جّدنا اعاد هذه الدولة بعد ما ذهبت فما الذى حملك على  
ما فعلت . والان فأقم ايّاماً عندى اسيرُ في ركابك الى بغداد وادخلك دار الخلافة  
واخذ الغاشية على راسى بين يديك كما اخذها طغرل بك بين يدي جّدك القائم بامر الله .  
ولم يتكلم الخليفة بشئ الا انه قال : كان ذلك في الكتاب مسطوراً .

وبقى الخليفة معتقلاً معه كّل يوم يركب فى المحفّة<sup>٢</sup> ويوكّل به الامير الذى  
يكون تلك الليلة فى النوبة الى ان وصلوا الى باب مراغه .

فامر السلطان مسعود فخيّط للخليفة سُرّادق اسود ونصب فيه تخت وعليه  
دست . و ركب الخليفة من سُرّادق السلطان والسلطان راجل بين يديه وجماعة الامراء  
حتى انتهى الى السُرّادق الاسود . و دخل اليه فارساً ونزل على التخت واجتمع عليه  
من كان تفرق من اصحابه ، وكانوا على عزم المسير الى بغداد .

فلما كان يوم الخميس تاسع عشر ذوالقعدة سنة تسع وعشرين وخمسائة قدم  
يرنقش الفخرى رسولاً من عند السلطان معز الدنيا والدين ابو الحرث سنجر بن ملكشاه

١- الجماعة القليلة من الناس (المنجد) .

٢- مركب النساء كالهودج او تخت روان (ايضاً) .

وهو يومئذ بخراسان ، الى الخليفة المسترشد بالله والى السلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه فلم يبق فى المعسكر الا من خرج لاستقباله و خلت الخيم . فجاء شاب الى باب سرادق الخليفة وقال لشريف كان على باب السرادق اوصل هذه القصه فاخذها بين يده و دخل ليسلمها الى خادم . فدخل و رآه فلما احس به عاد يمنعه من الدخول فاخرج سكيناً كانت معلقة بسير فى كفه فضربه بها فسقط . ثم صاح واذا بخمسة عشر نفساً فى ايديهم السكاكين فخرقوا بها شقاق السرادق وصاحوا : الحج الحج ، وقصدوا الخركاه التى كان فيها الخليفة . فقام فى وجوههم ابن سكينه المقرئ وكان استاذه الذى لقته القرآن وقال : ويلكم هذا مولانا ، قالوا له نطلب و ضربوه سكيناً سقط ميتاً على باب الخركاه لانه كان شيخاً ضعيفاً . وكان الخليفة حين راهم قال : شهيد الحمد لله . ولما قتلوا ابن سكينه دخلوا عليه الخركاه فاخذ دورباشاً وضرب به واحداً منهم وثنى وثلث . فوقع الملعون على وجهه وصاح برفاقه : قتلنى . فدخل بعده شيخ عليه صدره زرد تحت ثيابه . فضرب الخليفة فتترس منه بمصحف كان عنده وضربه الخليفة بالدورباش . فصرعه فجاءه اخر من ورائه فضرب عينه اليمنى بنصاب السكين . فاسالها على خده وما وقع على الارض حتى وقعت فيه ثلاثة عشر ضربة و وقعت الصيحة فى العسكر . فما اقدم احد على القرب منهم الا انهم قطعوا اطناب الخيمة حتى وقعت عليهم .

ثم رموا الخيمة بالسهام فقتلوا منهم سبعة وهرب الباقون ولثف الخليفة الى السندسة<sup>٢</sup> التى كانت تحته و دفن بدار الامارة بمراغة فهى الان تربته .

و وصل الخبر الى بغداد فى عشية يوم الجمعة السابع والعشرين من ذوالقعدة من السنة وهى سنة تسع وعشرين وخمسائة .

١- الخيمة الكبيرة (فارسية) .

٢- السندس ضرب من نسيج الديباج او الحرير (المنجد) .

وجلس الناس للعزاء على العادة ثلاثة ايام . ثم في ضحوة اليوم الثالث بايعوا ولده بالخلافة .  
وانقضت ايام المسترشد بالله رضوان الله عليه عاش سعيداً ومات شهيداً .

### امير المؤمنين الراشد بالله

هو ابو جعفر المنصور بن المسترشد بالله، بويع له بالخلافة في يوم الاثنين مستهل ذوالحجة سنة تسع وعشرين وخمسمائة . واخذ البيعة على الناس وزيره جلال الدين ابو الرضا محمد بن احمد بن صدقه واستاذ داره ناصح الدولة ابو عبد الله بن الكافي بن جهير .

وبايعه عمومته وعمومة ابيه ثم اخوته ثم اهل بيته ثم اهل العلم والجند ثم الناس على طبقاتهم واجتمع عليه من كان تفرق من غلمان ابيه .

واقطع العراق واستدعى زنكى من الشام و داود بن محمد من اذربيجان و بوزابه من بلاد فارس . وجمع ببغداد ثلاثين الف فارس و عول على قصد السلطان مسعود والأخذ بثار ابيه . وحين عرف السلطان مسعود باجتماع هاؤلاء قصدهم فى سبعة آلاف فارس فتخاذلوا و وقع باسئهم بينهم واستشعر كل واحد منهم من الاخر . واخذ زنكى طريق الشام و داود بن محمد طريق اذربيجان و بوزابه كان نازلاً على النهروان . فلما راي ذلك منهم اخذ طريق فارس وبقى الخليفة الراشد بالله فى ثلاثة آلاف فارس من خواصه فبات بعدهم ليلة واحدة ببغداد واخذ طريق الموصل .

و دخل السلطان مسعود الى بغداد وفى صحبتته شرف الدين الزينبى . فاستشاره السلطان مسعود فى ان يقصد الخليفة بنفسه و يترضاه و يعيده الى بغداد . فهون امره عليه وقال : انا اكفيك هذا الامر . وجمع القضاة و الفقهاء و الزمهم ان يشهدوا على الراشد بالله بشرب النبيذ ولا والله ما كان واحد منهم قد راه يشرب الماء . فشهدوا خوفاً من



الصفع وخلعوه<sup>١</sup> بالفسق . ثم دخل الزينبي على ختنه الامير ابى عبدالله محمد بن المستظهر بالله والبسه سواداً ومنطقه<sup>٢</sup> وعمته<sup>٣</sup> على رصافيه واخرجه الى دار العامّة . وادخل الخلق اليه وقال : بايعوا امير المؤمنين . وتقدّم السلطان مسعود ومعه<sup>٤</sup> اخوه سلجوق شاه وقبلاً<sup>٥</sup> الارض وبايعاً فما توقّف بعدهما احد .

وامّا الراشد بالله فانه قصد الموصل ونزل دار الامارة فاقام بها ايّاماً . ثم خرج منها وضرب مضاربه بالمعركة تحت تل العقارب وسار منها بعد ايّام الى نصيبين وبعدها الى سنجار وطلب من الارتقيّه ان ينجدوه . ونفّذ الى مسعود بن قلعج ارسلان والى الملك محمد بن الدانشمند، يطلب منهم المدد . فلم ينجده احد فعاد الى الموصل وسار منها الى اذربيجان ودخل مراغه وبقي بها ايّاماً فى تربة ابيه . وكان قد كاتب اتابك منكورس بفارس فجاء حتى وصل الى حدود اذربيجان . فلقبه السلطان مسعود، فكسره<sup>٦</sup> وقدمه<sup>٧</sup> فضرب عنقه .

واشتغل العسكر بالنهب وبقي السلطان مسعود فى شردمة قليلة ، فخرج عليه بوزابه من الكمين وحمل عليه فانهزم وبلغت هزيمته الى ارجان . واسر كل امير كان معه<sup>٨</sup> وقتل الكتل بحيث ما استبقى منهم واحداً . وكان فيهم محمد بن اتابك قراستنقر وصدقة بن ديس . فحين قدّم محمداً ليضرب عنقه بكى وتذلل له وسأله ان يهب له<sup>٩</sup> دمه . فقال صدقة بن ديس : يا مخنث اتدل لهذا الكلب ؟ فالتفت اليه<sup>١٠</sup> بوزابه وقال له<sup>١١</sup> : اسكت يا مواجرا ! فقال له<sup>١٢</sup> ديس : العرب لا يكون فيهم مواجر وانما هذا شع<sup>١٣</sup> خصّ به الاتراك . فامر بها فقتلا جميعاً .

ثم نفّذ الى الخليفة يدعوه<sup>١٤</sup> ، فسار الخليفة من مراغه ولقيه<sup>١٥</sup> على باب همدان والتحق بهم خوارزم شاه<sup>١٦</sup> وكّل عسكر كان بالجبال خوزستان وقصدوا اصفهان و

١- الخائف .

٢- كذا والصواب : ابن ديس

٣- كذا فى النسخة والانصب متصلًا : خوارزمشاه

نزلوا على بابها ايّاماً وعُتِلوا على قصد بغداد . و اراد الخليفة الذي ببغداد وهو المقتفى لامر الله رضى الله عنه ان يهرب الى البطايح واستدعى المظفر بن حمّاد امير البطايح واعد السفن تحت النار ينتظر هجومهم عليه حتى يهرب .

ثم ان الراشد بالله ركب على باب اصفهان ليتنزه فى ثلاثين الف فارس و ذلك فى شهر رمضان سنة احدى و ثلاثين و خمسمائة . و عاد ولماً دخل السُراق و انصرف كلّ واحدٍ من العسكر الى مضاربه و ثب عليه جماعة كانوا فى ركابه و عكوه<sup>١</sup> بالسيوف و وقعت الصيحة فى العسكر و تفرّقوا ايدى سباً .

فامّا داود فعاد الى عمّه و طلب منه الصلح و تصالحا و اقطعه عمّه اذريجان و سار اليها .

وامّا بوزابه فعاد الى بلاد فارس .

وامّا خوارزم شاه فعاد الى خراسان و قتله الملاحده فى تلك السنة فى صحن دار السلطان سنجر .

و دفن الراشد بالله رضى الله عنه<sup>٢</sup> فى جامع شهرستان و كانت سنّه ثلاثون سنة و كان هو الثلاثين من بنى العباس . و كانت خلافته سنة و ثمانية اشهر . و كان اشقر الشعر ، اشهل العينين ، ربع<sup>٣</sup> القامة كايه المسترشد بالله .

### امير المؤمنين المقتفى لامر الله

هو ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله ، بويح له<sup>٤</sup> فى اليوم الثالث من رجيل الراشد بالله الى الموصل وهو يوم الثلاثاء رابع عشر ذوالحجّة سنة ثلاثين و خمسمائة . و امته ام ولد حبشيّه اسمها : ست السادة .

١- الشهل : ان تشوب سواد العين زرقةً و الاشهل من فى عينه شهلة .

٢- الربع : الرجل بين الطويل و القصير (ايضاً)

وتولّى اخذ البيعة له على الناس السلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود و  
 اخوه سلجوق شاه وشرف الدين ابو القاسم على بن طراد الزينبي . واستوزر شرف الدين  
 المذكور وكُل من كان على عمل اقّره على عمله . ثم جرت بينه وبين شرف الدين  
 الزينبي المذكور امور نسبة فيها الى مؤاظة الاتراك عليه . فاستشعر الزينبي منه و  
 هرب والتجى الى دار السلطان .

ثم اصلح بينهما ثم عزله بعد ذلك ورتب مكانه غرس الدولة ولد الزعيم بن  
 جهير ولقبه نظام الدين . وما تمشى له امر في الوزارة ، فاستأذن في الحج ثم عاد  
 ولزم بيته .

واستوزر الخليفة بعده ابو القاسم على بن صدقه على بن صدقة ولقبه قوام الدين و  
 لم تطل مدته وعزله .

واستوزر ابو المظفر يحيى بن محمد بن هبيرة الفزارى ولقبه عون الدين .  
 وكان كافياً يملأ العين والقلب . وكان كاتباً بليغاً ، فصيحاً ، عالماً بالنحو واللغة والفقہ  
 والاحاديث والقرآن العظيم المجيد و تفسيره وصنّف كتباً في ذلك كله . وكان  
 حسن التدبير للامور والسياسة ، مُحجّباً لاهل العلم ، كثير الميل الى ارباب الصلاح  
 والدين . ولو اخذت في ذكر مناقبه وحسن سيره لجأت مجلّدات عظيمة ولم أقدر  
 استقصى على بعضها ولم يُسمع بان كان لبني العباس وزيراً مثله قبله ولا بعده  
 رضی الله عنه وارضاه .

وفي سنة اربع وخمسين وخمسمائة غرقت بغداد الغرق الثاني . وتوفى المقنقى -  
 لامر الله رضی الله عنه في مستهل شهر ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة . و  
 صلّى عليه ولده المستنجد بالله ودفن في داره سنة ثم نُقل الى التراب بالرصافة .  
 وانقضت ايام المقنقى لامر الله رضی الله عنه .

### امير المؤمنين المستنجد بالله

هو ابوالمظفر يوسف بن المقتدى لامر الله، بويج له في يوم الاثنين ثامن ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد اجلوس للعزاء على العادة .

وتولّى اخذ البيعة على الناس، عون الدين ابوالمظفر يحيى بن محمد بن هيبرة وزير ابيه . وابن رئيس الرؤساء استاذ داره .

و دخل اليه الفقهاء والقضاة وسائر ارباب الدولة والمناصب .

وكان عمّه الامير هارون بن المستظهر بالله واقفاً وكان يوماً مشهوداً .

واستوزر المستنجد بالله، عون الدين ابوالمظفر يحيى بن محمد بن هيبرة وزير

ايه ومات الوزير عون الدين المذكور في جمادى الآخرة سنة ستين وخمسمائة .

وكانت وفاة سديد الدولة بن الانبارى قبله سنة و ذلك في سنة تسع وخمسين

و خمسمائة .

و لبعدي عن العراق و طول غيبتى عنها

لم اتحقق من اخبارها شيئاً اورخه

والله تعالى العالم بما يتجدد بعد

ذلك .

والحمد لله اولاً و اخيراً و باطناً و ظاهراً

و الصلاة على سيدنا محمد النبي وآله

واصحابه وازواجه الطاهرين الاكرمين  
الطيبين . صلاة دائمة ، ابدأ ، سرمداً  
الى يوم الدين . وحسبنا الله ونعم الوكيل .  
وكان الفراغ منه على يد العبد الفقير  
الى الله ابوبكر بن عبد الله في الرابع من شهر  
شوال سنة اثنتين وثمانين وستمئة .  
احسن الله خاتمتها و رحم من دعاء له  
بالمغفرة .



تعليقات

صفحه ۳ نسب رسول اکرم (ص)

دراسامی اجداد حضرت محمد (ص) تا عدنان اختلافی وجود ندارد ولی از عدنان به بعد همان طور که  
عمرانی متذکر شده است در روایات اختلافاتی دیده می شود. مصعب زبیری متوفی ۲۳۶ هجری قمری در  
کتاب نسب قریش نسب عدنان را به شرح زیر نقل کرده است :

عدنان بن آدبن الهمیسع بن اشجب بن نابت بن قیذار بن اسماعیل بن ابراهیم بن آزر بن الناجر بن الشاجع بن  
الراعی بن القاسم بن یعربن السائب بن الرافدین السائم (= سام) بن نوح بن ملک بن مثوب بن ادیس بن الراندین  
مهلیل بن قنان بن الطاهر بن هبة الله بن شیث بن آدم .

و اضافه می کند که بعضی ابراهیم بن نارج بن ناحور بن اسرع بن ارغوبن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن  
سام بن نوح بن لامک بن متوشالخ بن خنوخ بن یادرین هلیل بن قنان بن انش بن شاث بن آدم ضبط کرده اند (نسب  
قریش چاپ ۱۹۵۳ م دارالمعارف قاهره صفحه ۴۹۳) .

عبارتی هم که عمرانی از قول رسول الله (ص) نقل کرده است نشان می دهد که دراسامی ماقبل عدنان نباید  
نقص کرد . مرحوم مجلسی ره در بحار الانوار به نقل از ماخذ معتبر دو روایت :

اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا

کذب النسبون

را از سخنان رسول اکرم (ص) نقل می کند که مؤید این مقال می باشد .

(تاریخ پیامبر اسلام تالیف دکتر آیتی با تجدیدنظر دکتر گرجی چاپ سوم صفحه ۱) .

صفحه ۷ سقیفه

آنچه عمرانی در این باره نوشته برخلاف حقیقت است . به عبارت دیگر انتخابی که در سقیفه بنی ساعده  
به عمل آمد دلیل صحّت نیست و به طوری که ماخذ معتبر نشان می دهد حضرت علی (ع) چند روز بعد از اجتماع



سقیفه بنا بر مصلحت مسلمین بیعت کرد . ولایت حضرت (ع) مدتی قبل در غدیر خم بوسیله رسول اکرم  
 تنفیذ و تأیید شده بود و چنانکه در خطبه شفشقیّه دیده می‌شود امام علیه‌السلام مأمور به صبر بود . برای  
 تفصیل امر رجوع کنید به کتاب النقص تألیف عبدالجلیل رازی به تصحیح جلال‌الدین محدث از انتشارات  
 انجمن آثار ملی (سابق) صفحه ۵۹ تا ۶۳ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۷ و صفحه ۶۰۲ تا ۶۱۰ و برای غدیر خم و خطبه  
 شفشقیّه به تعلیقات النقص صفحه ۳۷۱ تا ۳۸۳ (تطبیقه ۷۸ از جلد نخستین) و ترجمه و شرح نهج البلاغه آملی  
 به اهتمام تقی بیض ج ۱ صفحه ۲۲۸ تا ۲۳۲ و نهج البلاغه با شرح محمد عبده چاپ مطبعة الاستقامة مصر  
 ج ۱ ص ۲۵ .

صفحه ۹ رطب

به فتح مؤنث رطب و به معنی زن نرم و نازک بدن است (نفیسی) و به قراری که همسر مروان آنرا توهینی  
 به خود تلقی کرده است معلوم می‌شود در عربی مفهوم اهانت آمیز داشته است .

صفحه ۱۰ الذبان

در نسخه انباء به ضم نوشته شده ولی در فرهنگها به کسر ضبط شده و جمع ذباب (به ضم ذال) به معنی  
 مگس و زنبور است رک. نفیسی ج ۳ ص ۱۵۸۶ .

صفحه ۱۰ سرچین

سرچین معرب سرچین فارسی است . فیروزآبادی گوید : «السرچین والسرچین بکسرهما الزبل معرباً  
 سرچین بالفتح» (قاموس المحيط چاپ ۱۳۳ هـ . ق. مصر ج ۴ ص ۲۳۴) و جوهری با تصریح معرب بودن سرچین  
 می‌گوید چون در عربی فعلیل به فتح نیست سرچین مکسور تلفظ می‌شود (الصحاح چاپ ۱۳۹۹ هـ . ق. بیروت  
 ج ۵ ص ۲۱۳۵) .

صفحه ۱۰ اغمش

اغمش العین در المنجد به معنی کسی که چشمش ضعیف شده و اغلب اوقات از چشمش آب می‌آید معنی

شده است ولی صاحب قاموس می‌نویسد غمش به معنی تاریک شدن چشم از گرسنگی یا تشنگی و جز آن است و اضافه می‌کند غمش هم با عین مهمله قریب بهمین معنی است با این تفاوت که غمش عیب عارضه چشم است ولی غمش عیب اصلی می‌باشد (القاموس المحيط چاپ ۱۳۷۳ ه. ق. ج ۲ صفحه ۳۸۱ و ۳۸۲). جوهری هم غمش را به معنی ضعف باصره توأم با ریزش آب و اشک در غالب اوقات ضبط کرده است (المصباح ج ۴).

### صفحة ۱۴ آیه ۸۳ سورة الفصص

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين .

صفحة ۱۴ قال هذا فراق بيني وبينك سانبك بتأويل ما لم تسطع عليه صبراً (آیه ۷۸ سورة

الكهف)

### صفحة ۱۳ الحمار

به طوری که نوشته‌اند مروان به علت مقاوم بودن در جنگ ملقب به حمار شده بوده است (تاریخ فخری

ترجمه وحید گلپایگانی ص ۱۸۴).

### زاب الاکبر

مؤلف حدود العالم می‌نویسد: «وازکوه ارمینیّه دو رود برود آنرا زابین خوانند: یکی را زاب الاصغر

خوانند و دیگر را زاب الاکبر. میان مغرب و جنوب بروند و میان شهر حدیثه و شهر سن در دجله افتند [یا:

افتند]» (حدود العالم من المشرق الی المغرب به کوشش دکتر منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه تهران ص ۴۸).

بنابراین در اینجا شاخه بزرگتر یا زاب اکبر مورد نظر مؤلف بوده است و این شاخه از کوه‌های کردستان جریان

یافته و در کشور عراق به رود دیالمه می‌پیوندد رک. فرهنگ معین ج ۵ ص ۶۴۱.

### صفحة ۱۴ السنور

داستان گریه را سورخان به صورت‌های مختلف ذکر کرده‌اند و از مقایسه متون متاخر با قدیم معلوم

می‌شود به تدریج بر آن پیرایه بسته‌اند یعنی برای این که بیشتر جلب نظر خواننده را بکند شاخ و برگ داده‌اند.

به‌عنوان نمونه می‌بینیم یعقوبی می‌نویسد: «سرش را جدا کردند و چون بریده شد گریه‌ای آمد و زبانش را ربود» (تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی ج ۲ ص ۳۲۵). ولی مؤلف روضه‌الصفاء نوشته است: «آن سر را بچنابنید و زبان از دهن مروان بیرون افتاد و گریه‌ای آنرا در ربود» (چاپ سربی تهران ج ۲ ص ۳۸۸).

### صفحه ۱۴ ملك الشرق والغرب و در صفحه ۱۷۵ ملك المشرق والمغرب

در تقسیمات جغرافیائی قدیم به اعتبار طلوع و غروب آفتاب و اهمیتی که قدمای خورشید قائل بودند، کلیه کشورها و آبادی‌های زمین ویا کلیه قسمت آباد زمین را که می‌شناختند به دو ناحیه شرقی و غربی تقسیم می‌کردند. ناحیه شرقی به چین ویا به قول مؤلف حدود العالم به «چینستان» که دورترین نقطه شرق بود ختم می‌شد و آخرین آبادی ناحیه مغرب سری الاقصی در حدود آفریقا بود (حدود العالم من المشرق الی المغرب از انتشارات دانشگاه تهران صفحه ۱۰ و ۵۲).

در معنی محدودتر مشرق به خراسان اطلاق می‌شده است و بهمین جهت می‌بینیم که فخرالدین اسعد گرگانی خراسان را خورآیان معنی کرده و گفته است:

خورآسان را بود معنی خورآیان      کجا از وی خورآید سوی ایران

(ویس و رامین از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۷۶).

وحتی در شعر بعضی از شعرای خراسان شرق به معنی اخص کلمه به نیشابور اطلاق شده است و ظهیر فاریابی طغان‌شاه حاکم نیشابور را که بر قسمتی از خراسان حکومت داشته شه مشرق و ملک شرق خوانده است (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد صفحه ۴۸ و ۱۴۵ و ۲۳۷).

در کتاب عمرانی احتمال دارد چنان‌که در بعضی از متون دیده می‌شود شرق به ایران یا خراسان و غرب به قسمتهای غربی قلمروی اسلام و سلسله سلجوقی اطلاق شده باشد و به این نکته هم باید توجه کرد که گاه از باب قریب‌سازی ویا مبالغه و نشان‌دادن قلمروی وسیع سلطان یا صاحب قدرتی او را ملک شرق و غرب می‌خوانده‌اند و در واقع از این تعبیر وسعت دامنه قدرت و نفوذ او را اراده می‌کرده‌اند.

### صفحه ۱۴ قضیب و برده

قضیب در عربی به معنی شاخ درخت و شمشیر بران و برده به ضم باء به معنی جامه خط‌دار است (نقیسی ج ۳ ص ۲۶۷ و ج ۱ ص ۵۷۲) ولی در اینجا منظور چوبدستی و عبا یا بالابوشی بوده است که به‌عنوان

علامت خلافت در دست خلفای اموی به عنوان میراثی از رسول اکرم (ص) نگاهداری می شده است. جنس برده را بردبمنی نوشته اند (تاریخ فخری ترجمه محمد وحید گلپایگانی حاشیه صفحه ۳۵۴) ولی عمرانی می نویسد که قضیب از جنس خیزران بوده و برده انبئی را خلیفه به دوشش می انداخته است.

### صفحه ۱۴ فرزدق

همام بن غالب بن صعصعه ملقب به فرزدق از فحول شعرای دوره اموی است. وی دربصره متولد شد و با پدرش که از بزرگان تمیم و رئیس قوم بود تا نوجوانی در بادیه بسربرد و از آغاز جوانی به شاعری پرداخت. فرزدق از دوستان خانان عصمت و طهارت و شعیان علی (ع) بود تا آنجا که در سفر حج با مصرفی و تجلیل حضرت زین العابدین (ع) به هشام و سرودن قصیده ای در مدح آن حضرت به دستور هشام به زندان افتاد. تاریخ فوت فرزدق را جرجی زیدان ۱۱۰ و حفالفاخوری حدود ۱۱۴ هجری قمری نوشته است و لسی دراغانی روایت ۱۱۲ نیز هست. دیوان فرزدق چند بار چاپ شده و به فرانسه هم ترجمه شده است و نسخ خطی متعددی از آن وجود دارد. ر.ک. آداب اللغة العربیة چاپ دارالهلل مصر ج ۱ صفحه ۲۹۳ تا ۲۹۶ و تاریخ ادبیات زبان عربی حفالفاخوری ترجمه عبدالمحمد آبتی صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۵ و الاغانی لابی الفرج الاصفهانی چاپ ۱۳۹۳ ه. ق. مصر ج ۲۱ صفحه ۲۷۶ تا ۴۰۴.

### صفحه ۱۵ مخلاة

توبره (فرونودسار ج ۵ ص ۳۲۰).

### صفحه ۱۶ اثواب دبیقیه

اثواب جمع ثوب به معنی لباس و دبیقیه منسوب به دبیق است. دبیق بروزن امیر شهری در مصر بوده است که به داشتن پارچه های نفیس و قماش یا جامه دبیقیه شهرت داشته است. ر.ک. شرح قاموس ماده دبق و المنجد بخش اعلام.

### فناخسرو

فناخسرو که ابن خلکان به فتح فاء ضبط کرده لقب عضدالدوله دیلمی بوده است. متنبنی در قصیده

هائیه‌ای که در مدح عضدالدوله سروده از او به صورت «اباشجاع عضدالدوله فناخسرو شهنشاه» یاد می‌کند و چون در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای بناه خسرو ذکر شده و نسخ در قدیم (ب) و (پ) را به یک شکل می‌نوشته‌اند معلوم می‌شود فناخسرو معرب بناه خسرو باید باشد.

رک. و فیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران جلد اول صفحه ۴۵۴ تا ۴۵۶ و فرهنگ فارسی دکتر مبین ج ۶ صفحه ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و مجمع‌الانساب به تصحیح میرهاشم محدث صفحه ۹۰ و ۹۱. در لغت‌نامه دهخدا فناخسره ضبط شده است که اگر غلط چاپی نباشد شایان تأمل است (ابوسعبد - اثبات ص ۷۸۵).

### صفحه ۱۶ شیخ کوفه

قریب به داستان این شیخ که عمرانی نقل کرده منظومه‌ای است منسوب به صادق تفرشی به این شرح :

نادره مردی ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملک از روی پند
زیر همین گنبد و این بارگاه	روی همین مسند و این تکیه‌گاه
بودم و دیدم بر این زیاد	آه چه دیدم که دو چشم مباد
بعد بدیدم سر آن خیره‌سر	در بر مختار به روی سپر
بعد که مصعب سروسر داشت	دستخوش او سر مختار شد
این سر مصعب به سرانجام کار	تا چه کند با سر تو روزگار

(به نقل از نسخه آقای باقرزاده «بقا»)

### ترس

ترس به ضم اول به معنی سپر است و به علت معروف بودن معنی آن در عربی در اغلب فرهنگهای معتبر عربی از آن به صورت معروف یاد شده است.

رک. شرح قاموس و فرنودسار ج ۲ ص ۸۵ و الصحاح جوهری ج ۳ ص ۹۱.

### صفحه ۱۷

اشاره است به روایتی از رسول اکرم (ص) که از آن تعبیر به روی کار آمدن دولتی از خاندان بنی‌هاشم شده است رک. تاریخ فخری ترجمه وحید گلیایگانی ص ۱۹۱.

## صفحه ۱۸ اشعار نصر به مروان در مروج الذهب

كالثور اذا قرب للناخع	انا وما نكتّم من امرنا
عذراء بكرة وهى فى التاسع	او كالتى يحسبها اهلهما
اعبى على ذى العيلة الصانع	كالثوب اذا انهج فيه البلى
واتسع الخرق على الراقع	كنا نرقبها فقد مزقت

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ ص ۶۹)

## صفحه ۲۰ ریطه

ریطه مادر سفّاح دختر عبیدالله بن عبدالممدان حارثی بود که ابتدا درخانه عبدالله بن عبدالملک بن مروان بود و بعد از فوت عبدالله به عقد حجاج بن عبدالملک درآمد ولی حجاج قبل از عروسی او را طلاق داد و سرانجام با محمد بن علی ازدواج کرد و از این ازدواج سفّاح به وجود آمد .

رک . تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی ج ۲ صفحه ۲۷۲ و ۲۷۳ .

## صفحه ۲۱ خطبه بیعت

سفّاح را ابن اثیر کامل تر و با تفصیل بیشتر نقل کرده است رک . الکامل چاپ افست بیروت ج ۵ صفحه ۴۱۱ تا ۴۱۶ ولی در همان قسمت مختصری که عمرانی نقل کرده با ضبط ابن اثیر اختلافهایی وجود دارد :

... وطلعت الشمس من مطلعها وبرزغ القمر من مزغه واخذ القوس باریها وعاد السهم الى منزعه ورجع الحق الى نصابه فى اهل بیت نبیکم اهل الرأفة والرحمة بکم والعطف علیکم .

بنابر این دوفرض به ذهن متبادر می شود : یکی این که چون بنای عمرانی براختصار بوده فقط قسمتی از خطبه را به عنوان نمونه نقل کرده است و دیگر این که مانند بسیاری از این قبیل مطالب به تدریج بوسیله نسخ و مؤلفین افزونی گرفته و ابن اثیر خطبه افزونی یافته را نقل کرده است و آنچه فرض اول را تأیید می کند این است که ایراد خطبه ای به آن تفصیل که ابن اثیر ذکر کرده است با اوضاع و احوال زمان سازگار نیست .

## صفحه ۲۲ ابن ابی لیلی

دونفر در تاریخ اسلام به این نام شناخته شده اند :

ابوعیسی عبدالرحمن بن ابی لیلی (= بسار یا داود) بن بلال بن اَحِيْحَة بن جَلاح انصاری تابعی کوفی متولد سال ۱۷ هـ. ق. در کوفه و معروف به ابن ابی لیلی الاکبر که روایاتی را که از حضرت امیر (ع) و دیگر صحابه شنیده بوده جمع کرده است .

و دیگر پسرش محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی متوفی سال ۱۴۸ هـ. ق. که به قول ابن حنبل فقه او بر حدیثش ترجیح داشته است .

ابن ابی لیلی با ابوحنیفه اختلاف نظر داشت و در سال ۱۲۳ هـ. ق. به سمت قاضی کوفه منصوب شد . ابن ندیم کتابی به نام «فرائض» در قانون ارث به وی نسبت داده است .

رك : دانشنامه ایران و اسلام جلد ۲ صفحه ۴۰۶ و جلد ۳ صفحه ۴۰۷ .

در اینجا منظور ابن ابی لیلی اول است .

## صفحه ۳۴ نقد - نقد

شبهت این دو فعل و این که اختلاف آنها فقط در دال یا ذال بودن حرف آخر است و کتاب معمولاً در گذاشتن نقطه مسامحه می کرده اند موجب شده است که گاه به جای یکدیگر بیایند به خصوص که معنی آنها بهم بسیار نزدیک و خود قابل اشتباه است .

نقد از مصادر باب نصر و نفاذ و نفوذ به معنی «روان گشتن فرمان» است (مصادر زوزنی ج ۱ ص ۱۸) در صورتی که نقد از مصادر باب علم و نفاذ معنی «برسیدن» (ایضاً ص ۲۹۲) و «اسپری شدن» (همان صفحه پاورقی ۶ به نقل از تاج المصادر بیهقی) دارد . در مورد موارد استعمال این دو مصدر نیز جای بحث و توجه باقی است مثلاً در مورد کار نظیر عبارت صفحه ۲۹ «فنفذ الامور» که در الانباء مشدد ضبط شده است معنی اجرا دارد و می تواند بدون تشدید و نظیر نفذ الامر به معنی جریان یافت و گذشت و تمام شد، باشد .

در صفحه ۲۲ نیز نقد الی ام ولده الخیزران نقد مترادف با بلغ و اتصل است (المنجد الابجدی) در بعضی موارد نقد با دال دیده می شود که اگر مسامحه کاتب نباشد می توان به معنی رسید گرفت از جمله در صفحه ۵۱

در عبارت: «(وَحِينَ نَفِثَ رَاسَ إِلَى الْمَآءِ)». نغد همان طور که به ضبط مصادر زوزنی اشاره شد معنی رسید دارد در صورتی که در صفحه ۵۸ و در عبارت: «(وَنَفِثَ إِلَيْهَا)» احتمال می رود کاتب به مسامحه نغد را نغد نوشته باشد.

### صفحه ۴۵ دیباج

جوالیقی ضمن نقل بیتی از مالک بن نویره از شعرای قدیم عرب به منظور ارائه شاهی دال بر قدمت رواج این واژه در زبان عربی به مصرب بودن آن تصریح کرده است. ظاهراً دیباج مصرب دپاک است زیرا در زبان پهلوی دپاک depāk با کسره تلفظ می شود و قطعاً این کسره در تعریب اشباع و به یاء تبدیل شده است. دپاک در پهلوی به معنی پارچه ابریشمی یا زری بوده است که بعدها در فارسی دری با حفظ معنی به شکل دیبا و دیبایه و دیبه در آمده است. دیباج در زبان عربی نیز به معنی پارچه یا لباس ابریشمی منقش است و دیبج به معنی نقش در عربی و مشتقات دیگر آن معنی اصلی ریشه پهلوی را حفظ کرده اند. در ضمن باید توجه داشت که دیباجه در عربی به معنی واحد دیباج شباهتی با دیباجه فارسی دارد ولی دیباجه که ظاهراً با تصرف یا قیاس نادرستی و با افزودن پسوند چه از دیبا ساخته شده و از دیرباز در فارسی دری به معنی مقدمه کتاب و رساله به کار رفته است در اصل حریری بوده است که بر سر طومارها می بستند.

القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۱ ص ۱۸۷ فرهنگ معین ج ۲ ص ۱۵۸۹ المصرب جوالیقی چاپ افست تهران صفحه ۱۴، ۱۴۳ و فرهنگ پهلوی دکتر فرهوشی از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۱۷.

### صفحه ۴۶ ابوحنیفه

نعمان بن ثابت بن زوطی مؤسس فرقه حنفی به سال ۸۰ ه. ق. در کوفه ولادت یافت و در سال ۱۵۰ ه. ق. در همان شهر درگذشت. وی اصلاً ایرانی بود زیرا به طوری که نوشته اند جدش زوطی به قولی در کابل و یا در نسا اقامت داشته است. ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود و در نتیجه به قیاس و استحسان تمایل داشت.

در شرح حالش نوشته اند با آن که از طرف خلفای عباسی تقویت می شد به علویان تمایل داشت و اشاره ای که عمرانی در نپذیرفتن شغل قضاء کرده است مؤید این مطلب می باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۹۲ و ۹۳).



## صفحة ۳۶ همدانی

همان‌طور که توضیح داده شده است این کلمه در نسخه عکسی واضح نیست ولی های هوز ابتدا و (نی) انتهای آن به‌طور وضوح خوانده می‌شود و چون همدان به فتح اول اسم یکی از قبایل قحطانی یمن بوده است بنابراین قاعده اطلاق کل و جزء می‌توان احتمال داد منظور امرانی از سیف امرانی شمشیر یمنی بوده است. یمن به داشتن شمشیرهای ممتاز در قدیم معروف بوده است و به طوری که ثعالبی در ثمار القلوب نوشته به شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی در خوبی مثل می‌زده‌اند رک. طرائف و طرائف دکتر محمدآبادی باویل صفحه ۳۹۸ و ۷۴۱ و بخش اعلام المنجد و تعلیقات دیوان شمس طیبی چاپ زوار مشهد صفحه ۱۹۴ و ۲۳۳.

## صفحة ۳۷ ابن اللخناء

این خطاب منصور به ابومسلم در واقع دشنام یا تحقیر بوده است زیرا لخناء مؤنث الخن و به معنی بدبو است و ابن اللخناء را می‌توان به پسرزن بدبو ترجمه کرد. ظاهراً هدف منصور از این خطاب اشاره به کنیز بودن مادر ابومسلم و مآلاً بی‌حسب و نسب بودن او بوده است زیرا بدایت حال ابومسلم معلوم نیست و بعضی نوشته‌اند خود او مدعی بوده که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است در صورتی که عبدالله بن عباس منکر این معنی بود زیرا مادر سلیط کنیزی بود که ابتدا در اختیار عبدالله بن عباس بود و بعد با یکی از بزرگان ازدواج کرد و آن کنیز صاحب پسری شد که او را سلیط نامید و به عبدالله بن عباس نسبت داد (برای تفصیل مطلب رجوع کنید به تاریخ فخری ترجمه محمد وحید کلپایگانی ص ۱۸۶).

## صفحة ۳۷ اشعار منصور

با آن‌که انشاد شعر در هنگام قتل ابومسلم غیر طبیعی به نظر می‌رسد ولی چون در عرب به مناسبت حال خواندن شعر مرسوم و معمول بوده است نمی‌توان مردود شمرد اما در ماخذ دیگر به صورتی دیگر و با اختلافاتی نقل شده است از جمله یعقوبی فقط دوبیت به شرح زیر ذکر می‌کند:

امر فی فیک من العلقم

اشرب بکاس کنت تسقی بها

کذبت والله ابا مجرم

کنت حسبت الدین لایقتضی

و مترجم تاریخ یعقوبی همین دوبیت را از کامل ابن اثیر به این صورت آورده است:

فاستوف بالكيل ابامجرم

زعت ان الدين لا يقتضى

امر فى الحلق من العلقم

سقيت كاساً كنت تقى بها

رك. تاريخ يعقوبى ترجمه دكتور محمد ابراهيم آيتى ج ۲ ص ۳۵۶ ولى دركامل چاپ افست بيروت ابامجرم (به كسر ميم) است (ج ۵ ص ۴۷۶) كه لطف تعريفى ابامجرم را درقبال ابامسلم يا كنيه ابومسلم ندارد .

### صفحة ۲۸ اشعار ابومسلم

دركامل ابن اثير به شرح زير نقل شده است :

عنه ملوك بنى ساسان اذا حشدوا

قد نأت بالحزم والكتمان ما عجزت

من رقدة لم ينهها قبلهم احد

مازلت اضربهم بالسيف فاسهبوا

والقوم فى ملكهم بالشام قد رقدوا

طفقت اسعى عليهم فى ديارهم

و نام عنها تولى رعيها الاسد

ومن رعى غنماً فى ارض مسبعة

(چاپ افست بيروت ج ۵ ص ۴۸۰)

بدیهی است با ایرانی نژاد بودن ابومسلم وتعلق خاطرى که به تجدید دوران مجد وعظمت ایران داشته است سرودن یا انشاد شعر عربى بعید به نظر مى رسد بنابراین ممکن است به عنوان زبان حال او وازقول او ساخته شده باشد .

### صفحة ۳۹ اشعار مرگ منصور در مروج الذهب

سنوك وامرالله لا یتد نازل

باجعفر حانت وفاتك وانقضت

یرد قضاء الله ام انت جاهل

باجعفر هل كاهن او منجم

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱)

صفحة ۳۰ اشعار بشار در مروج الذهب بدون ذکر اسم گویند :

ادلت باجمل ادلالها

الا ما لسيديتى مالها

ك قد اسكن الحسن سر بالها

وجارية من جوارى الملو

اليه تجرر اذبالها

انته الخلافة منقادة

فلم تك تصلح الاله

ولم يك يصلح الاله

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ ص ۲۴۲)

صفحة ۳۰ اشجع السلمی

ابوالولید اشجع بن عمرو السلمی از قبیلہ بنی سلیم و از شاعران بزرگ معاصر بشر بود. وی دریمامه متولد شد و دربصره پرورش یافت و در زمرة مداحان برامکه قرار گرفت و بوسیله جعفر برمکی به هارون الرشید معرفی شد و کارش رونق گرفت. وفات اشجع به سال ۱۹۵ ه اتفاق افتاد. لغت نامه دهخدا ش ۴۲ ص ۲۶۴۲.

صفحة ۳۰ ابوالعتاهیه (۳۱۰-۱۳۰)

ابواسحق اسمعیل بن الفاسم بن سوید بن کیسان معروف به ابوالعتاهیه از قبیلہ عنزه و به قولی از موالی قبیلہ مزبور بوده است. تولد وی در عین التمر روی داد ولی در این که منظور عین التمر حجاز و نزدیک مدینه و یا به قول یاقوت عین التمر انبار است اختلاف نظر وجود دارد در حال ابوالعتاهیه در کوفه پرورش یافت و سپس ساکن بغداد شد. وی نخست در زمان مهدی خلیفه عباسی با دربار خلافت ارتباط پیدا کرد و در دوران مأمون چون با برمکیان ارتباطی نداشت مورد توجه قرار گرفت و مدتها ازندماء و ملازمان خلیفه بود. دیوان شعر ابوالعتاهیه به نام الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه به طبع رسیده است. رجوع کنید به وفيات الاعیان چاپ سنگی تهران صفحه ۷۵ تا ۷۸ و تاریخ ادبیات زبان عربی حفا الفاخوری صفحه ۲۱۶ تا ۲۲۵.

صفحة ۳۱ بشر

بشر بن برد در حدود سال ۹۶ ه. ق. دربصره متولد شد. پدرش به نام برد ایرانی و اهل طخارستان بود که چون به اسارت مہلب بن ابی صفره والی خراسان درآمده و به عراق برده شده بود در آنجا بود و همسرش به زنی از بنی عقیل سپرده شدند و آن زن بشر را آزاد کرد در نتیجه بشر از موالی بنی عقیل به شمار آمد. بشر با آن که کور مادر زاد بود پس از مدتی اقامت در بادیه برای تحصیل ادب به بصره رفت و با نیروی استعداد فطری در شعر و شاعری تسلط یافت. افراط بشر در ملاحی و مناهای موجب شد که او را در سال ۱۲۷ ه. ق. از بصره تبعید کنند. وی ابتدا به قصد تقرب به سلیمان بن هشام بن عبدالملک به حران رفت ولی

چون سودی نبرد راهی کوفه شد و در آنجا به یزید بن عمر والی عراق پیوست و چون قصائدی در ستایش قبائل قیس عیلان سروده و یزید بن عمر زعیم قبایل قیس بود مورد توجه والی قرار گرفت و پس از کشته شدن یزید در سال ۱۳۲ ه. ق. به بصره بازگشت و دوباره از آن شهر اخراج شد. سپس مدتی از شهری به شهری می‌رفت تا این که بر اثر گذشت زمان اغلب مخالفانش مردند و او توانست در سال ۱۴۵ ه. ق. به بصره مراجعت کند. بشّار در بصره به مدح حکام پرداخت و گاه به بغداد سفر کرد و منصور خلیفه عباسی را مدح گفت و چون دور خلافت به مهدی رسید (۱۵۸ ه. ق.) بشّار که در اوج شهرت بود برای استفاده از صلوات خلیفه به دربار رفت و با مدح مهدی موفق به دریافت صلوات بسیار شد.

از آنجا که بدخویی و هجایی از کودکی در ذات بشّار مخمّر شده بود با هجو بعضی از وزراء و رجال دربار خلافت حسّ انتقام‌جویی آنان را برانگیخت و آنها با سعایت نزد خلیفه دائر بر سرودن اشعار غیر عیفاانه توانستند آتش خشم خلیفه را برانگیزانند و چون با وجود توصیه خلیفه که دیگر اشعار عاشقانه نسراید، بشّار پنهانی به غزل‌سرایی ادامه داده بود خلیفه نسبت به او بدبین و خشمگین شد و مخصوصاً چون یعقوب بن داود به وزارت رسید و اعتنائی به بشّار نکرد و بشّار اشعاری در هجو او و خلیفه سروده بود به نفعین وزیر متهم به زندقّه و محکوم به مرگ شد و چون قرار بود به دستور خلیفه قبل از قتل به او تازیانه بزنند در زیر تازیانه جان سپرد (حدود ۱۶۸ ه. ق.). بشّار غیر از نابیائی، بی‌اندام و زشت‌رو و در شکستن قیود و سنن و رسوم سخت‌کوشی بود. گفته‌اند دوازده هزار قصیده و حنّی آثاری به نثر و به زبان فارسی داشته است ولی آنچه از او باقی مانده و موجود است مجموعه‌ای است به نام «المختار من شعر بشّار» که قریب سیصد و بیست بیت از اشعار او را در بر دارد. مدایح بشّار بیشتر به شیوه قدیم است و با تسلطی که بشّار به زبان عربی اصیل داشته اوزان و بحور طویل را انتخاب کرده است. قصائد بشّار با تغزل و تشبیب آغاز می‌شود و پس از نوحه بر اطلال و سخن از رحیل قافله‌ها و وصف اسب و شتران رهوار به مدح می‌رسد. غزلیات بشّار لبریز از مضامینی نظیر نوشخواری و لذت‌جویی و تجمل‌پرستی است و در واقع آئینه زمان او یعنی دوران فاسد خلفای عباسی محسوب می‌شود. نکته مهم در شعر بشّار نوآوری اوست زیرا در عین پابند بودن به اسلوب قدیم سعی کرده است بین شعر و زندگی رابطه برقرار کند و مقلد صرف نباشد.

نقل به اختصار با تصرف در عبارت از تاریخ ادبیات زبان عربی حنا الفاخوری ترجمه عبدالمحمد آیتی

## صفحة ۳۲ دبووق

دبووق بهفتح دال وبا یای مشدد درشعر بشّار ماخوذ ازکامل ابن اثیر (الکامل چاپ افست بیروت ج ۶ ص ۸۶) به جای تبوک درنسخه الانباء است . بدیهی است چون تبوک (اسم موضعی بین شام ومدینه) است (نفیسی ج ۲ ص ۸۹۷) تناسبی با زمینه شعر ندارد وحتی اگر فرض شود دراصل تبول بوده وکاتب تبوک نوشته است باز متناسب نیست زیرا تبول جمع تبل به معنی دشمنی و بیماری (نفیسی صفحه ۷۹۲ و ۷۹۴) مناسبی با علاقه مهدی خلیفه بهلهو ولعب ندارد ولی دبووق چون به معنی «نوعی بازی» (ایضاً ج ۱۴۶۳) است نه تنها با مضمون شعر می سازد با صولجان به معنی چوگان هم تناسب کامل دارد .

اکدار جمع کدر به معنی گیاه خوشبو است (نفیسی) .

## جبال

ناحیه کوهستانی پهناوری که از مغرب به جلگه های بین النهرین و از مشرق به کویر بزرگد ایران محدود می شود در نزد جغرافی نویسان عرب به نام ایالت جبال معروف بود ولی این نام به تدریج متروک شد و در قرن ششم هجری و دوره سلجوقی آن را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که بر قسمت سفلی بین النهرین اطلاق می شد، اشتباه نشود . بعضی از جغرافی نویسان قدیم نظیر زکریای قزوینی به جای جبال واژه کوهستان را که معرب کوهستان محسوب می شود به کار برده اند. در حال ایالت جبال که در جنوب باختری تهران واقع می شود بین اهالی محل به ولایت عراق معروف است و در قدیم شامل چهار شهر بزرگد : قرمیسین یا کرمانشاه فعلی و همدان و ری و اصفهان بوده است .

اصطلاح جبال را در بسیاری از متون قدیم فارسی از قبیل تاریخ بیهقی و تاریخ قم و لباب الالباب و شعر سوزنی می توان ملاحظه کرد .

لغت نامه دهخدا ش. ۶. صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷ .

## صفحة ۳۳ اشعار ابوالعناهیة در مروج الذهب

رحن فی الوشی و اصبحن علیهن المسوح

کَلَّ نَطَّاحٌ وَا ن عَا ش لَه یوم نَطووح

لست بالباق ولو عمّرت ماعمّر نوح

فعلی نفسک نوح ان کنت لایبّد تنوح

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ ص ۲۲۶)

اشعار مربوط به مهدی در مروج الذهب

و اوحش منه ربه و منازلّه

کانتی بهذا القصر قدباد امله

و ملک الی قبر علیه جنادلّه

وصار عمیدالقوم من بعد بهجة

تنادی علیه معولات حلالّه

فلم یبق الا ذکره و حدیثه

(مروج الذهب مع الترجمة الفرنسية چاپ افست تهران

ج ۶ ص ۲۵۹).

اشعار مهدی خلیفه

ابن اثیر این اشعار را ضمن وقایع سال ۱۶۹ ه. ق. نقل کرده است که با ضبط عمرانی اختلافاتی به

شرح زیر دارد :

در مصراع دوم بیت اول : منه ربه و منازلّه

و در مصراع دوم بیت سوم : تنادی علیه معولات

رک. الکامل چاپ افست تهران ج ۶ ص ۸۱.

علی بن یقظین

علی بن یقظین بن موسی به سال ۱۲۴ ه. ق. در کوفه متولد شد و در ۱۸۲ ه. ق. در بغداد وفات یافت .

وی از مصاحبان نزدیک منصور خلیفه عباسی بود و هنگامی که منصور به قصد ساختن بغداد زمین آن ناحیه را

بازدید می کرد همراه او بود و حکایتی در این باب از او نقل شده است .

ابن ندیم و دیگران آثاری به علی بن یقظین نسبت داده اند که از آن جمله کتاب ماسئل عنه خبر الصادق

من الملاحم و کتاب مناظره الشاک بحضرة جعفر الصادق (ع) را می توان نام برد . رک: لغت نامه دهخدا ش ۱۰۶

ص ۲۵۳ .

## صفحة ۳۴ ارز

بهضم راء به معنی برنج است (کتاب البلفه به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی) (الفصل الرابع فی ذکر الحبوب) ص ۲۹۹). بنابراین معلوم می شود هادی بر اثر خوردن برنج بخته (بلو) زهرآلود مسموم شده است. مخفی نماند که کیفیت کشته شدن هادی را نویسندگان و مورخان قدیم مختلف نوشته اند مثلاً مولف مجمل التواریخ و القمص مرگ هادی را معلول خوردن «لوزینه زهرآلود» می داند که می توان نوعی شیرینی دانست (به تصحیح ملک الشعراء بهار چاپ خاور ص ۳۴۱) در صورتی که خواندمیرضه ن اشاره به اختلاف روایات چند روایت از جمله بالش بر دهان نهادن یعنی نوعی خفگی و به نقل از طبری زهر دادن بوسیله خیزران ذکر می کند. ر. ک. حبیب السیر از انتشارات خیام ج ۲ صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸.

## صفحة ۳۶ الرشید

به طوری که ملاحظه می شود از اینجا به بعد را عمرانی با دقت و تفصیل بیشتری نوشته است و بهمین جهت در ضمن شرح حال هارون و امین و مامون و خلفای بعدی مطالبی در کتاب او دیده می شود که در ماخذ دیگر نیست و اگر هست به تفصیل و دقت انبیا نیست. این مطالب و اطلاعات ارزنده که به زندگی خلفای عباسی مربوط می شود و اغلب از قول شهود عینی و ثقات نقل شده است گذشته از آن که به روشن شدن تاریخ کمک می کند بسیار آموزنده و عبرت انگیز است و می تواند از لحاظ اخلاقی و تربیتی مورد استفاده قرار بگیرد.

شاید بتوان گفت که چون برای هر مورخی امکان بدست آوردن اطلاعات دقیق و مبسوط مربوط به دوره معاصر و یا نزدیک به زمانش بیشتر است عمرانی نیز با استفاده از امکاناتی که در اختیار داشته این بخش از کتابش را که به دوران زندگی او نزدیکتر بوده است با تفصیل و دقت بیشتری نوشته است.

## صفحة ۳۶ اشعار موصلی مربوط به هارون در مروج الذهب

فلما ولی هارون اشرق نورها

الم تر ان الشمس کانت سقیمه

فهارون والیها و یحیی وزرها

بیمین یمین الله هارون ذی الندی

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ ص ۲۸۹)

## اشعار یحیی

ابن اثیر می‌نویسد ابراهیم موصلی گفته است :

فلما ولی هارون اشرق نورها

الم تر ان الشمس كانت سقیمه

فهارون والیها یحیی وزیرها

بیهن امین الله هارون ذی الندی

الکامل ج ۶ ص ۱۰۸

## صفحه ۳۸ اصمعی

عبدالمکبن قریب مکنّی به اصمعی از قبیلۀ قیس واهالی بصره بود که در ایام هارون الرشید به بغداد رفت و چون نوبت به مأمون رسید دوباره به بصره بازگشت و در آنجا به سال ۲۱۴ ه. ق. درگذشت . اصمعی در شعر صاحب نظر و دارای محفوظات شعری بسیار زیادی بود و قولی از ابونواس نقل کرده اند که گفته است اصمعی با نغمات دل انگیز خود مایه نشاط می‌شود به اضافه کنیه او مرادف با راوی است . ابن ندیم شماره آثار اصمعی را متجاوز از ۴۰ ذکر می‌کند ولی جرجی زیدان از آثار موجود او دوازده کتاب را که به چاپ رسیده یا به صورت نسخه خطی در کتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود معرفی کرده است . این آثار در زمینه شعر و لغت یا دلالات لفظی است و از آن جمله اصمعیات و کتاب اسماء الوحوش و کتاب خلق الانسان و کتاب الخیل را به عنوان نمونه می‌توان نام برد . رک: تاریخ آداب اللغة العربیة جرجی زیدان چاپ دارالهلال جزء ثانی صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶ .

## صفحه ۳۹ قلنسوة

به فتح قاف و لام و واو و سکون نون و ضمّ سین شب کلاهی بوده است که زبرعمامه برسر می‌گذاشته‌اند برای اطلاع کافی در این باره رجوع کنید به فرهنگ البسة مسلمانان ترجمه حسینعلی هروی از انتشارات دانشگاه تهران از صفحه ۳۴۲ تا ۳۴۹ .

## صفحه ۴۱ میمونه

داستان میمونه را اغلب نویسندگان به عبّاسه خواهر هارون الرشید نسبت داده‌اند و حتی جرجی زیدان



آنرا موضوع یکی از حلقه‌های تاریخی خود قرار داده است ولی این که ازدواج پنهانی و به اصطلاح «سرخود» جعفر با دختر یا خواهر خلیفه موجب قلع و قمع برمکیان شده باشد محل تردید است و اگر هم یکی از عوامل بوده علت اللعل یا علت تامه نبوده است. ر.ک: تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفحه ۱۷۶ تا ۲۲۰ و برمکیان لوسین بووا ترجمه عبدالحسین میکده صفحه ۱۱۳ تا ۱۲۶.

### صفحه ۴۳ خنینه

به ضمیمه اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث به معنی «مختت پیر» است (فرنودسار ج ۱ ص ۱۴۳). ضمناً خنثی به مرد وزن هردو اطلاق می‌شود ر.ک: الصحاح ج ۱ ص ۲۸۱ و القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۱ ص ۱۶۶ ماده خنث.

### ابراهیم موصلی

ابواسحاق ابراهیم موصلی یکی از بزرگترین موسیقی‌دانان دوره عباسی است که به سال ۱۲۵ در کوفه متولد شده و در سال ۱۸۸ ه. ق. در بغداد وفات یافته است. پدر ابراهیم در اصل ماهان نام داشت و مادرش دوش نامیده می‌شد و هردو اهل ارجان فارس بودند ولی بعدها ابراهیم اسم پدرش را به میمون تبدیل کرد. خانواده موصلی از ایران به عراق مهاجرت کردند و بعد از مرگ پدر ابراهیم مادرش تربیت او را به برادران خود سپرد ولی چون با تحصیل موسیقی موافق نبودند ابراهیم به موصل گریخت و به موصلی معروف شد. پس از آن ابراهیم بهری رفت و در آنجا با به دست آوردن پولی که یکی از رسولان خلیفه در ازای خوانندگی به وی داده بود به ابله رفت و پس از تکمیل معلومات به دربار مهدی خلیفه عباسی راه یافت. ارتباط موصلی با هادی و هارون فرزندان خلیفه موجب شد که مهدی خلیفه عباسی او را به زندان بیفکند ولی پس از آن که هادی به خلافت رسید (۱۶۹ ه. ق.) ابراهیم مورد توجه قرار گرفت و خلیفه برای او مقرری ماهانه معین کرد. در دوران خلافت هارون الرشید شهرت و ترقی ابراهیم به اوج رسید تا آنجا که در سفرهای هارون ملزم بود و به دستور خلیفه با همکاری ابن جامع و فلیح مجموعه‌ای مرکب از صد ترانه به نام «الاصوات الممته المختاره» ترتیب داد که ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی از آن استفاده کرده است.

ابراهیم به سن ۶۳ سالگی بر اثر بیماری گوارشی درگذشت و تا مدتها بعد نسلهای آینده او را یکی از بزرگترین موسیقی‌دانان و خوانندگان می‌شناختند.

## صفحة ۴۳ ابوزکّار

از برآوردگان برامکه و نابینا بوده است ر.ک. لغتنامه دهخدا آ- ابوسعید ص ۴۸۸ .

## رافع

رافع بن لیث بن نصر بن سیّار از طرف هارون در سمرقند نیابت حکومت داشت ولی به علی مِفُوض و معزول شد و به زندان افتاد . سپس با فرار از زندان به کمک کسان و طرفداران خود موفق به گشتن حاکم سمرقند و تسلط بر سمرقند شد (سال ۱۹۰ ه. ق.) و در نتیجه علناً به مخالفت با هارون برخاست و بر علیه او خروج کرد . هارون ابتدا علی بن عیسی حاکم خراسان را مامور سرکوبی رافع کرد ولی چون نتوانست کاری از پیش ببرد خود شخصاً به دفع او همت گماشت و حاکم عراق را به جنگ با رافع اعزام داشت (سال ۱۹۲ ه. ق.) در این جنگ رافع شکست خورد و کسان و طرفدارانش پراکنده و اغلب کشته شدند .

در مورد سرانجام کار رافع بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد به عنوان مثال مسعودی می نویسد رافع از هارون امان خواست و این کثیر اضافه می کند که هارون او را بزرگداشت در صورتی که ابن تفری بردی می گوید لشکریان رافع براو شوریدند او را کشتند . ر.ک. لغتنامه دهخدا شماره مسلسل ۸۸ صفحه ۹۳ و ۹۴ .

## صفحة ۴۶ نبط

نبط که فیروزآبادی در قاموس تلفظ صحیح آنرا در عربی به کسر اول ضبط کرده ظاهراً معرب نبط فارسی است ولی به دلیل یکی از قدیم ترین مراکز نفت شناخته شدن آگد احتمال دارد این واژه از زبان اکدی وارد در زبان سومری و دیگر زبانها شده باشد . واژه نبط در اوستا به صورت نپته Napta دیده می شود که اسم مفعول است و به معنی تر یا نمناک می باشد و پس از آن در اوراق مانوی به شکل نبط ذکر شده است .

در متون فارسی دری واژه نبط شواهد متعدد دارد که از آن جمله می توان شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی را ذکر کرد ولی نبط و کتاب قدیم اغلب آنرا با املا عربی و به صورت نبط نوشته اند .

از مشتقات این واژه در فرهنگها نباط و نبط انداز ضبط شده است که به مناسبت استفاده از پرتاب گلوله ها یا قاروره های آغشته به نفت در جنگهای قلعه ای در قرون وسطی مورد توجه بوده و تخصص یا مهارت در این عمل کار مهمی تلقی می شده است تا آنجا که بعضی از شعرای بزرگ قدیم نظیر رودکی در اشعار خود به

آن اشاره کرده‌اند . رجوع کنید : القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۲ ص ۳۸۹ و آندراج چاپ خیام ج ۷ صفحه ۴۳۶۵ ، ۴۳۶۶ و ۴۳۷۱ و فرهنگ معین ج ۴ ص ۷۶۶ و برهان قاطع با حواشی دکتر معین چاپ زوار ج ۴ ص ۲۱۵۵ .

### رز و مانج

تصوّر می‌شود تحریف‌شده روز نامج باشد زیرا روز نامج به معنی گزارش یا یادداشت روزانه است و در اینجا نیز همین معنی را متبادر به ذهن می‌کند . روزنامج که بیرونی هم در الجواهر آورده معرب روزنامه فارسی است که در پهلوی روزنامک بوده است و مرگب از روز و نامه می‌باشد .  
واژه روزنامج و روزنامه در قرون اول اسلامی مستعمل بوده و چنان پیداست که در آن روزگار به معنی کتاب شرح گزارش روزانه یا یادداشت وقایع یومیّه به کار می‌رفته است . رک لغتنامه دهخدا ش ۱۴۴ صفحه ۱۴۴ تا ۱۴۶ .

### اشعار یحیی در عقد الفرید :

قل للخليفة ذى الضيعة والعطايا الفاشيه	وابن الخلائف من فريش والملوك العالیه
ان البرامكه الذين رموا ليدك بداهيه	صفر الوجوه عليهم خلع المذلة باديه
فكانتهم ممّا بهم اعجاز نخل خاويه	عمتهم لك سخطة لم تبق منهم باقيه
بعسد الامارة والوزارة والامور الساميه	و منازل كانت لهم فوق المنازل عاليه
اضحوا وجلّ مناهم منك الرضا والعافيه	يا من يود لى الردى يكنيك منى مابيه
يكفيك ما ابصرت من ذلّى و ذل مكانيه	وبكاء فاطمة الكئيبة والدماع جاريه
ومقالها بتوجّع يا سوانى وشقائيه	من لى وقد غضب الزمان على جميع رجاليه
يا لهف نفسى لهفها ما للزمان وماليه	يا عطفة الملك الرضا عودى علينا ثانيه

(تاریخ برامکه عبدالمعظم قریب چاپ دنیای کتاب صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰) .

صفحه ۴۷ آیه ۱۱۳ سوره نحل

و ضرب الله مثلاً قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله

لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون .

ترجمه

و بدینا کرد خدای تعالی اهل شهری که بوذ ایمن بوذ و ارامیده می‌امد بمکه روزی ان بفرخی ازهر جایگاهی و ناسباس کردند بنعمت خدای تعالی بجشائید خدای تعالی لباس گرسنگی و ترس بذانج ایشان کرده بوذند (قرآن مترجم خطّی و مورخ ۵۵۶ آستان قدس رضوی) .

در این آیه مبارکه خداوند تبارک و تعالی به ناسپاسی و کفران نعمت اهل مکه اشاره فرموده است و بالمال عذابی که مستلزم کفران نعمت است بنابراین با استشهاد هارون به قسمتی بنا بر نقل در نسخه یا تمامی آیه یحیی بر مکی متوجه شده است که او را متهم به ناسپاسی کرده‌اند و نتیجه‌اش عذاب و مجازات خواهد بود .

صفحه ۴۸ حلوان

یا قوت تلفّظ آنرا به ضّمّ حاء و سکون لام ضبط کرده و آنرا شهری در عراق دانسته است که در دامنه یا نزدیک کوه واقع شده و محصول مهمّ آن انجیر است (معجم البلدان چاپ دارصادر بیروت ج ۲ صفحه ۲۹۰ و ۲۹۱) . مؤلّف حدود العالم ضمن اشاره به «بسیار با نعمت» بودن و خوب به عمل آمدن انجیر در حلوان به حدّی که «خشک کنند و بهمه جای ببرند» می‌نویسد (رودی اندرمیان وی همی گذرد) (حدود العالم من المشرق الی المغرب به کوشش دکتر ستوده ص ۱۵۳) بنابراین توضیح مندرج در فرهنگ معین که حلوان را فقط نام رودی دانسته است صحیح به نظر نمی‌رسد (ج صفحه ۴۶۴ و ۴۶۵) و به فرض این که بتوان اسم شهر حلوان را مأخوذ از رود حلوان داست باز توضیحی در این باره ضرورت دارد .

صفحه ۴۹ سُرْداق

سُرْداق بروزن غلابط معرّب سر ابرده است و آن پرده‌ای است که کشیده شود بالای صحن و فضای میان خانه و جمع آن سرادقات است به زیادتی الف و تاء و سرادق خانه از بنه و کرباس است (شرح قاموس) .  
در صحاح جوهری هم چنین آمده است : السرداق واحدا لسرادقات التّی تمّد فوق صحن الدار و کل بیت من کرسف فهو سرداق (الصّحاح ج ۱ ص ۱۴۹۶) .

## صفحة ۵۱ ذوالیمنین

بیهقی درمورد این لقب شرحی نوشته است که شان نزول آنرا به خوبی آشکار می سازد و آنچه باید توجه داشت اعتقادی است که قدما به اهمیت دست راست داشته اند و بنابراین لقب طاهر حکایت از منزلت او در دستگاه خلافت می کند .

رجوع کنید به تاریخ بیهقی تصحیح دکتر علی اکبر فیاض از انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲

## صفحة ۵۳

عبارت به شکلی که در نسخه عکسی دیده می شود نامفهوم است غص به کسر به معنی بدخوی و زشت و بغیله است و ممکن است مفهوم عبارت چنان که از زمینه مطلب پیداست ناسزا یا سخن درشتی باشد که امین بعد از شنیدن جواب درشت طاهر ذوالیمنین بر زبان آورده است .

## صفحة ۵۴ زب رباح

مرحوم ناظم الاطباء زب رباح به کسر زاء را نوعی از خرما معنی کرده است (نفیسی ج ۳ ص ۱۶۲۲) بنابراین مناسبت آن با قدح بلور روشن نیست شاید به مناسبت رنگ و شفافی و شکل ظاهری بوده است !  
درمورد قدح بلوری می توان احتمال داد کریستال بوده است زیرا با روابطی که بین هارون الرشید و روم شرقی (بیزانس) و دربار فرانسه در آن تاریخ وجود داشته دور نیست جزو هدایایی که برای خلیفه مقتدر عباسی فرستاده اند بوده و بعد به دست پسرش رسیده است .

## صفحة ۵۷ علی بن الجهم

علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود قرشی شامی مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن جهم از شعرای دربار متوکل بوده است . لغت نامه دهخدا ش ۸۵ ص ۹۰ .

## صفحة ۶۰ هرقلیه

هرقله یا هرکله شهر مهاجرنشین یونانی ها در آسیای صغیر (لغت نامه دهخدا ش ۱۰۴ صفحه ۱۷۴ و ۱۸۵)

که به صورت هرقلیه نیز ضبط شده و شهر قدیم یونانی واقع در جنوب ایتالیا و نزدیک خلیج تارانتو بوده است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۶ ص ۲۲۶۹) و احتمال دارد منسوب به هرقل یا هرکلیوس امپراتور روم شرقی یا بیزانس باشد (ایضاً ج ۶ ص ۲۲۶۸).

#### صفحه ۶۳ سجیم عبد بنی الحسحاس

که در حدود سال ۴ هجری درگذشته است شاعری با ذوق و دراصل نوبی بود که بنو الحسحاس بطنی از بنی اسد او را خریداری کردند و در نزد آنان تربیت شد. سجیم در اوائل دوران نبوت رسول اکرم (ص) می زیست و تا اواخر دوران عثمان زنده بود و سرانجام چون اشعاری درباره زنان بنو حسحاس سروده بود کشته شد (الاعلام زرکلی چاپ مصر جزء اول ص ۳۵۸) لازم به یادآوری است که درعکس نسخه سجیم با جیم خوانده می شود.

#### صفحه ۶۴ بندقه

بندقه و بنادق جمع بندق و بندق به ضم اول و ثالث معرب فندق است (القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۳ ص ۲۱۵) و منظور از بندقه در اینجا گلوله های کوچکی بوده است که در مجلس عروسی پوران نثار عروس کرده اند. این داستان که تا اندازه ای مبالغه آمیز به نظر می رسد به یحیی برمکی هم نسبت داده شده است که او در عروسی دخترش عایشه فندقهای عنبر و نافه های مشک را نثار کرده بوده است و بنابراین اگر اصالت آن مورد تأیید باشد معلوم می شود رسمی بوده است و با نویسندگان بعدی داستان یحیی را براساس و با به تقلید این داستان ساخته اند رک. تاریخ برامکه ص ۲۹۵.

#### صفحه ۶۵ ابونواس

ابونواس حسن در حدود سال ۱۴۵ ه. ق. در اهواز متولد شد. پدرش هانی نام داشت که به قولی اهل دمشق و از سپاهیان مروان آخرین خلیفه اموی و به روایتی ایرانی بود ولی مادرش جلیان به طور قطع ایرانی بوده است. ابونواس در کودکی همراه والدین به بصره آمد و تا سی سالگی در آنجا بسربرد پس از کسب علم و ادامه تحصیل در حدود سال ۱۷۹ ه. ق. به بغداد رفت و در آن شهر با مدح برمکیان که در آن هنگام در دستگاه هارون الرشید حرمت و منزلتی به سزا داشتند روزگار گذرانید سپس در سال ۱۸۷ ه. ق. برمکیان قلع و قمع شدند

و فضل بن ربیع به وزارت رسید بوسیله او به دربار راه یافت و اشعاری در مدح خلیفه سرود ولی پس از مدتی به اتهام زندگه و زیاده روی در لابیگری به زندان افتاد و بعد از آزاد شدن از زندان به مصر رفت و در آنجا به خصیب امیر مصر نزدیک شد و با فوت هارون دوباره فرصت را برای بازگشت به بغداد مفتنم شمرد و با سابقه آشنایی امین در سلک ندمای او درآمد. چون امین در سال ۱۹۸ ه. ق. کشته شد ابونواس با ندامت از زندگی آمیخته به لهو و لعب گذشته پای در دامن زهد و انزوا کشید و در سن ۵۴ سالگی در بغداد درگذشت. دیوانی که از ابونواس باقی مانده است در حدود دوازده هزار بیت شعر دارد و بارها به طبع رسیده است و امکان دارد مقداری از آن اشعار از او نباشد. شعر ابونواس سرشار از اطلاعات ادبی و مواریت کهن و درعین حال حاوی مضامین جدید و به اصطلاح نوآوری است. هجاء و طریقات یا اشعار مربوط به شکار و زهدیات و غزل از جمله انواع شعر ابونواس محسوب می شوند ولی خمریات او که در باب شراب سروده شده است بی همتا و به تمیزی عروس شعر اوست.

تاریخ ادبیات زبان عربی حنا الفاخوری ترجمه عبدالمحمد آبتنی از صفحه ۲۹۶ تا ۳۱۵.

صفحه ۶۶ شعر مرگ مامون در مروج الذهب؛ نام ابوسعید مخزومی

مون شیئا و ملکه المانوس

مثل ما خلفوا اباه بطوس

هل رأیت النجوم اغتت عن الما

خلفوه بعرصتی طرسوس

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۷ صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲).

صفحه ۶۷ العنقاء

عنقاء در عربی مؤنث اعتق و به معنی زن گردن دراز یا دارای گردن بلند است و اطلاق آن به مرغ افسانه ای معروف از این جهت بوده است که تصور می کرده اند گردن بسیار بلندی دارد. از طرف دیگر به مناسبت مجهول امکان یا غریب و عجیب بودنش به آن عنقای مغرب (به ضم میم و کسر راء) می گفته اند و جایگاه او را کوه قاف می دانسته اند. بعضی از نویسندگان قدیم عنقاء را همان سیمرغ می دانسته و معتقد بوده اند هزار و هشتصد سال در کوه قاف عمر می کند و از همه پرندگان بزرگتر است.

در اینجا از عبارت الانباء چنین پیداست که تخت زرانود معتصم که در اصل جزو جهیزیه پوران بسوده تصویری از عنقاء داشته است و از این قرار معلوم می شود نقش تصاویری از قبیل پرنده و جانوران در بعضی از وسائل نظیر تخت و پرده سابقه قدیمی دارد و به طوری که ملاحظه می کنیم هنوز هم متداول است. رک. عجائب

المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور صفحه ۵۴۱ و ۵۴۲ با تصویر خیالی عنقاء و عجائب المخلوقات به اهتمام دکترستوده ص ۱۲۵ و آندردراج چاپ خیام ج ۴ ص ۳۰۰۳ و المنجد الابجدی مادة العنقاء .

### صفحه ۶۸ الامام احمد بن حنبل

معروف به امام بغداد به سال ۱۶۴ هـ. ق. در بغداد متولد شد. پدرش محمد بن حنبل اصلاً از قبیله بنو شیبان بود و جد او حنبل بن هلال که در فتح عراق و خراسان شرکت داشت و پدرش مدتی در مرو و در دوران امویان به فرمانداری سرخس منصوب شد و یکی از نخستین داعیان بنی عباس به شمار می رفت .

امام احمد پس از فرا گرفتن لغت و فقه و حدیث در بغداد برای تکمیل معلومات خود به عراق و حجاز و یمن و شام سفر کرد و نزد بسیاری از استادان بزرگ آن روزگار تلمذ کرد و از جمله از محضر شافعی بهره گرفت. در زمان مأمون چون خلیفه طرفدار معتزله بود و ابن حنبل از پذیرفتن اعتقاد به مخلوق بودن قرآن که آن را مخالف سنت می دانست امتناع داشت در زحمت افتاد و حتی به دستور مأمون او را تحت الحفظ به نزد خلیفه فرستادند ولی در راه خبر وفات مأمون موجب شد که به بغداد برده و محبوس شود .

معتمم که بعد از مأمون به خلافت رسید با تفتیش عقائد مخالف بود ولی به توصیه احمد بن ابی دؤاد قاضی معتزلی که عدول از وضع سابق را مخالف شأن خلافت دانسته بود مجلسی برای مناظره یا محاکمه تشکیل شد و در این مجلس که عمرانی بدان اشاره کرده است و در رمضان سال ۲۱۹ هـ. ق. اتفاق افتاد ابن حنبل از قول مخلوق بودن قرآن امتناع ورزید و در نتیجه به تحمل تازیانه و اقامت در زندان محکوم شد و پس از آن که دو سال در حبس باقی ماند آزاد شد و در سراسر دوران خلافت معتمم درانزوا بسربرد . با جلوس واثق (۲۲۷ هـ. ق.) ابن حنبل تاحدی آزادی عمل یافت ولی از ترس مزاحمت قاضی معتزلی همچنان درانزوا و به قولی در اختفاء روزگار گذرانید . به خلافت رسیدن متوکل (۲۳۲ هـ. ق.) موجب شد که مذهب سنت انزو استقرار یابد و در نتیجه ابن حنبل فعالیت خود را از سر بگیرد . به طوری که نوشته اند متوکل در سال ۲۳۷ هـ. ق. از ابن حنبل دعوت کرد که به سامرا برود و گویا خلیفه در نظر داشت که از ابن حنبل برای تدریس حدیث به پسرش معتز استفاده کند . در هر حال در این سفر مورد استقبال و صیاف حاجب قرار گرفت و در قصر ایناخ اسکان یافت ولی اندکی بعد به عنوان گهولت و بیماری از خدمت مستعفی شد و به بغداد بازگشت .

وفات ابن حنبل در سال ۲۴۱ هـ. ق. و در سن ۷۵ سالگی روی داد و با تشییع مفصلی که مبالغه آمیز به نظر می رسد در مقابر الشهداء نزدیک دروازه حرب بغداد به خاک سپرده شد . ولی قبر ابن حنبل که بعدها



به صورت مزاری درآمد بود در قرن هشتم هجری بر اثر طغیان دجله از بین رفت. مهم‌ترین اثر ابن حنبل مجموعه حدیث اوست که مسند نام دارد و به ترتیب نام راوی تدوین شده است. دو رساله کوچک به نام «رد علی الجهمیه و انزادقه» و «کتاب السنه» نمودار اصول عقائد اوست و کتاب الصلوة درباره اهمیت نماز جماعت و شرایط صحت آن مانند کتاب الورع ابن حنبل شایان ذکر است و بالاخره می‌توان از «مسائل» یاد کرد که ابن حنبل در آن به سوالات مختلفی درباره اصول عقائد و فقه و اخلاق جواب داده است.

مذهب حنبلی تا اندازه‌ای حاد و تعصب‌الود معرفی شده است به ویژه که پیروان متعصب و مفرطی داشته و اغلب در طول تاریخ با رقیبان متعدد و سرسختی از مذاهب مختلف در معارضه و ستیز بوده است. اصول مذهب حنفی را می‌توان در چند قسمت خلاصه کرد: در مورد خدا ابن حنبل معتقد است که باید همان وصفی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید از خود کرده است پذیرفت. قرآن به گفته ابن حنبل کلام نافریده خداست: کلام الله غیر مخلوق. راجع به سنت باید توجه داشت که ابن حنبل قبل از هر چیز به قرآن متکی است یعنی به صورت لفظی آن و بدون تأویل. و پس از آن بر اساس سنت است که مجموعه احادیثی می‌باشد که بتوان سلسله سند آنها را به رسول اکرم (ص) رسانید. رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام جلد ۹ از صفحه ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۶ و جلد ۱۰ از صفحه ۱۲۴۷ تا ۱۲۴۸.

### صفحه ۶۹ فقال عزوجل « له الخلق والامر »

قسمتی است از آیه ۵۴ سوره اعراف. در تفاسیر اهل سنت به استناد این آیه چنین آمده است که «اب المصزاة قرآن را امر گفت و دلالت روشن است که قرآن مخلوق نیست» (کشف الاسرار میبیدی ج ۳ صفحه ۶۳۳ و ۶۳۴) ولی در تفاسیر شیعه نظیر تفسیر ابوالفتوح رازی آیه به معنی کلی تفسیر شده است به این عبارت که: «حق تعالی گفت خلق بر اطلاق یا بوجه اختراع مراست و جز من بر اختراع قادر نیست و یا جز مرا خالق نشاید خواندن بر اطلاق چنان که بیان کردیم و امر مراست و امر رسد که فرمان دهم...» (چاپ علمی ج ۴ ص ۳۸۹).

### کتاب ملاحم

ملاحم جمع ملحمه عربی است به معنی فتنه و شورش و جنگ بزرگ (فرهنگ فارسی معین ج ۴ ص ۴۳۴) و اخبار ملاحم به معنی اخباری که از فتنه‌های آخر الزمان خبر دهد است. (لفت نامه دهخدا ش ۲۱۹)

ص ۱۰۳۳) بنابراین کتب ملاحم را می‌توان به معنی اخبار مربوط به وقایع و جنگهای آینده و در واقع پیش‌بینی‌های آتی گرفت.

### صفحه ۷۰ محمد بن عبدالملک الزبّیات

یکی از عوامل یا وسائل شناسائی در قدیم شغل بوده است به این جهت می‌بینیم که کسانی از رجال و بزرگان ایران به عنوان خیّام و عطّار و خراز معروف و شناخته شده‌اند.

در مورد محمد بن عبدالملک همان‌طور که عمرانی متذکر شده و عقیلی تأیید کرده است باید گفت پدرش زبّیات و یا به قول مؤلف اغانی تاجر بوده است و شاید خود او نیز قبل از تحصیل علم و در طفولیت یا آغاز کار طبق معمول به شغل پدری اشتغال داشته است. زیت در عربی به معنی روغن زیتون و یا به طور اعم روغن است و بنابراین زبّیات به کسی گفته شده که کارش خرید و فروش روغن و یا روغن‌گیری و عصراری بوده است. اهمیت این شغل امروز برای ما محسوس نیست ولی اگر در نظر بیاوریم که انواع روغن در ادوار گذشته موارد استعمال متعدد و مهمی داشته و مثلاً از روغن منداب به عنوان روغن چراغ برای تولید روشنائی استفاده می‌کرده‌اند به اهمیت شغل زبّیاتی پی می‌بریم.

ابو جعفر محمد بن عبدالملک بن ابان بن ابی حمزه اهل دسکره جبل و مردی لفوی و ادیب و شاعر بود و بر اثر ابراز لیاقت به قول عقیلی در زمان معتصم بعد از احمد بن عمار به وزارت رسید. سپس وزیر و ائق شد و چون متوکّل به خلافت رسید پس از چهل روز وزارت دستگیر و زندانی شد.

به طوری که نوشته‌اند ابن زبّیات بسیار سخت‌گیر بود و تنوری برای شکنجه اصحاب دیوان تعبیه کرده بود که در دیواره‌های آن نیزه و خنجر کار گذاشته بودند ولی پس از گرفتاری در همان تنور محبوس شد و جان سپرد.

ابن زبّیات علاوه بر اشعار دیوان رسائی نیز داشته است.

رجوع کنید آثار الوزراء عقیلی به تصحیح میرجلال‌الدین ارموی («محدثات») صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲ و لغت‌نامه دهخدا آ- ابوسعید ص ۳۱۶ و قاموس والمنجد ماده‌زات و الاغانی چاپ ۱۲۹۴ ه. ق. مصر ج ۲۳ صفحه ۷۴ تا ۷۵.

### صفحه ۷۲ رطل

واحدی است برای وزن برابر ۱۲ اوقیه و معادل ۸۴ مثقال که انواعی داشته یعنی مثل من در نقاط

مختلف کشورهای اسلامی به يك اندازه نبوده است نظیر رطل عراقی و مکی و مدنی و بغدادی ولی رطل عراقی که در فقه متداول بوده به قول مؤلف شرح لعمه ۱۳۰ درهم و تقریباً ۹۱ مثقال می شده است . ر.ک. رساله مقدریه به اهتمام نویسنده این سطور در فرهنگ ایران زمین جلد ۱۰ صفحه ۴۲۰ و ۴۲۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶۰ .

### صفحه ۷۸ عارض الجیش

عارض الجیش یا عارض لشکر را فرهنگ نویسا به معنی : عرض دهنده یا شمارکننده لشکر و سالار سپاه و «آن که سان سپاه دهد و سپاه سان بیند» ضبط کرده اند (لغت نامه شماره ۷۶ صفحه ۷ و فرهنگ معین جلد ۲) ولی احتمال دارد کسی بوده که مسئولیت آماده کردن سپاه و رسیدگی به سازوبرگ سپاهیان را برعهده داشته است . در قدیم سپاهیان معمولاً به صورت مزدور یا داوطلب استخدام می شدند و طبعاً موفقیت آنها در گروهی مهارت و تجربه و داشتن اسلحه و اسب و زادوبرگ کامل و شایسته بود بنابراین عارض به این مسائل رسیدگی می کرد و در موقع استخدام یا اعزام سپاهیان به جنگ و ماموریت های نظامی آنها را مورد بررسی قرار می داد تا از هر حیث آماده و کامل باشند به اضافه عده مورد نیاز را فراهم می آورد و آمار سپاهیان را تهیه می کرد . به این مناسبت عارض در دربارها موقعیت قابل توجهی داشت و حتی به طوری که تاریخ بیهقی نشان می دهد عارض ازندمای خاص و مقربان دربار محسوب می شد و در جلسات مشورتی و محرمانه شرکت می کرد . ر.ک. تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض چاپ دوم دانشگاه مشهد صفحه ۳۱۲ و ۳۴۰ و ۳۵۹ و جز آن .

### صفحه ۸۰ ابن زبّات

باتوجه به علم بودن آن چنین به نظر می رسد که باید با ال معرفه و به صورت ابن الزبّات باشد ولی این احتمال هم وجود دارد که معنی لغوی آن مورد نظر باشد به این معنی که پسر معتصم گفته باشد من پسر خلیفه هستم ولی تو پسر زبّات یا روغن فروش هستی بدیهی است این ابهام به حسن کلام می افزاید .

## صفحة ۸۶ شیرویه

عمرانی شیرویه را براساس روش متداول در زبان عربی که واژه‌های دخیل و غیرعربی را در قالب اوزان عرب برده و بدان صیغه عربی می‌دهند بروزن فی الیه ضبط کرده و به فتح راء و واو نوشته است ولی این واژه مانند راهویه و ماهویه و نظایر آن فارسی است و پسوند «اویه» آن از دیرباز در واژه‌های فارسی نشانه یا مفید نسبت و اتصاف و تصغیر بوده است .

بنابراین شیرویه در فارسی بروزن بی‌مویه تلفظ می‌شود و مرکب از شیر جانور و پسوند اویه می‌باشد . اویه ظاهراً در این اسم مفهوم اتصاف را می‌رساند ولی بعضی آن را به معنی از شیر گرفته شده ! و شکوهمند و شجاع گرفته‌اند . رجوع کنید پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی تألیف سیدمحمد مصمصامی چاپ مشعل اصفهان صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۵ .

## صفحة ۸۹ اصطال

اصطال که کاتب یا مؤلف با صداد نوشته همان اصطال جمع سطل مذکور در فرهنگهاست . در فرهنگ معین با قید به غیر مستعمل بودن واژه سطل و صیغه جمع آن اصطال و سطلو تصریح شده که عربی است در صورتی که جوالیقی می‌نویسد سطل و سطلیل اعجمی هستند ولی در زبان عربی متداول شده‌اند و شعری از طرمح به عنوان شاهد نقل می‌کند . و بالاخره در المنجد به فارسی بودن سطل تصریح شده است رجوع کنید : فرهنگ معین جلد ۲ ص ۱۸۸۴ و المغرب چاپ افست تهران ص ۱۹۳ و المنجد مادة سطل .

صفحة ۹۴ لبس التاج است .

صفحة ۹۷ مثل السائر

ظاهراً این مثل در عربی بیشتر به صورت «لا یجمع السیفان فی غمد» معروف بوده است زیرا میدانی بهمین شکل ضبط کرده و بیستی از ابو ذؤنب شاهد آورده است «مجمع الامثال چاپ ۱۳۵۲ هـ . ق. مصر ص ۱۸۱» . از طرف دیگر جزء اول این مثل با جمع نشدن دوشمشیر در یک نیام مناسبت کامل دارد زیرا سول به معنی «فروهستگی زیناف» است رک. منتهی الارب چاپ سنگی جلد ۱ ص ۵۹۸ .

صفحة ۱۱۳ اشعار مربوط به معتز در مروج الذهب به نام حسن بن محمد بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صروفه  
 وحسبك بالصفار نبلاً وعزّة  
 يكون عسيراً مرّة و يسيراً  
 يروح ويفدو في الجيوش اميراً  
 حباهم باجمال ولم يدرانه  
 على جمل منها يقاد اسيراً

(چاپ افست تهران ص ۲۰۸)

— اشعار مربوط به معتز در مروج الذهب به نام محمد بن بسام

ايها المفتر : بالدنيا اما ابصرت عمرا  
 مقبلاً قد اركب الفالج بعد الملك قسرا  
 وعليه برنس السخطة اذلالاً وقهرا  
 رافعاً كفيه يدعوا الله اسراراً وجهرا  
 ان ينجيه من القتل وان يعمل صفرا

(چاپ افست تهران صفحه ۲۰۸ و ۲۰۹)

صفحة ۱۱۹ النبوة

نوبه در عربی به معنی «وقت چیزی» است (منتخب اللغات ساهجانی انتشارات علمیه اسلامیة ص. ۵۳) ولی مجازاً و از باب توسع در معنی به نقاره و طبلی که در دربارها به ترتیب معینی در اوقات مقرر نواخته می شده، نیز اطلاق شده است و شعرای قدیم و بزرگ ایران نظیر انوری و نظامی و ازرقی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند در اینجا در ضمن یادداشت دیگری که مربوط به «نوب الخمسه» است درباره آن مفصل تر بحث شده است. ر. ک. آندراج ج ۷ ص ۴۴۰۹.

صفحة ۱۲۲ علی ابی الحسن صحیح است .

صفحة ۱۲۶ حنظه

حنظه بالكسر گندم (نقیسی) .

## صفحه ۱۳۰ بویه

ضبط انباء برای بحث مربوط به بویه یا بویه ! قابل توجه است زیرا اگر به این بحث خانمه نهدد لاقلاً می‌تواند مدرکی برای آمدن این نوازه با تقدیم باء در انباء باشد و آنچه مسلم است کاتب در قرن هفتم هجری آن را با تقدیم باء (بویه) نوشته است .

## صفحه ۱۴۷ ابوالنجار یا ابوکالیجار

در این نسخه الانباء به طوری که ملاحظه می‌شود يكجا ابوالنجار (در صفحه ۱۴۷) و جای دیگر ابوکالیجار (در صفحه ۱۵۱) نوشته شده است و چون بعید به نظر می‌رسد مؤلفی یکی از اعلام را به دو شکل مختلف در کتاب خود بیاورد، احتمال می‌رود این اختلاف ضبط از ناحیه کاتب نسخه باشد ! در ضمن به این نکته باید توجه داشت که بودن هر دو شکل مورد بحث در کتابها و متون قدیمی حکایت از تردید قدما در صحت ضبط آن می‌کند به عنوان مثال در سفرنامه ناصر خسرو (از سفرنامه ناصر خسرو دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۳۸) و تاریخ بیهقی (چاپ اول دانشگاه مشهد صفحه ۳۴۵ و ۳۳۳) و صفحات متعدد دیگر) کالیجار و در حیب‌السیر کالنجار (چاپ خیتام ج ۲ صفحه ۴۳۶ و ۴۳۷) ولی در فهرست اعلام کالیجار) و در آثار الباقیه کالنجار (به نقل در لغت‌نامه دهخدا جلد ابوسعده - اثبات ص ۷۸۱) است و ضبط هر دو صورت آن «کالیجار» و «کالنجار» در فرهنگ معین با ارجاع یکی به دیگری حکایت از این تردید دارد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ صفحه ۲۸۶۲ و ۲۸۶۴) .

در حال حاضر محققان معاصر بیشتر طرفدار کالیجار (با باء) هستند و به بودن کاریجار یا کارچار به معنی کارزار در زبان پهلوی (فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی چاپ دوم دانشگاه تهران ص ۳۹۹) و کالینجارای سانسکریت به معنی جنگ (لغت‌نامه جلد ابوسعده - اثبات، ص ۷۸۱) استناد می‌کنند . اگر این نظر صائب باشد ابوکالیجار یا اباکالیجار (در تاریخ بیهقی) ترکیبی می‌شود عربی‌گونه که می‌توان آن را معادل ابوالحرب عربی دانست و چون مفهوم شجاعت و جنگجویی را می‌رساند علت متداول بودن آن در دوره‌ای که سلاطین و امراء و بزرگان ایران به داشتن کنیه علاقه‌مند بوده‌اند، به خوبی قابل توجیه است .

کلمه «اب» که در عربی به معنی پدراست در کنیه‌ها مجازاً معنی صاحب و دارنده و به اصطلاح «الظهار» دارد و چون «اب» در زبان عربی جزو اسماء ستنه محسوب می‌شود اعرابش به حروف است و به تناسب موقعیت در کلام در رفع ابو و در نصب ابا و در جرّ ابی می‌شود و بهمین دلیل می‌بینیم که بیهقی شکل منصوب آن را که معمولاً در حالت نداست «اباکالیجار» ضبط کرده است .

با تمام این تفصیل کالنجار با نون را هم نمی‌توان به‌طور کامل مردود شناخت زیرا گذشته از وجود آن در متون و مآخذ قدیمی، در زبان محاوره کالنجار معنی کشمکش و جدال دارد (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۳ صفحه ۱۶۷۹، یادداشت ۸) و می‌تواند دلیلی برای بودن کالنجار به معنی کارزار در زبان فارسی و در گذشته‌های دور باشد.

از این بحث لغوی که بگذریم باید توجه داشته باشیم که چند نفر از شاهزادگان و امرای دیالمه و آل‌زیار معروف به ابوکالیجار یا ابوکالنجار بوده‌اند که علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع از شرح حال آنها به مآخذ تاریخی نظیر حبیب‌السیر (چاپ خیام ج ۲ صفحه ۴۳۵ و ۴۳۶) و لغت‌نامه‌دهخدا (جلد ابوسعده - اثبات صفحه ۷۸۱ تا ۷۸۵) مراجعه کنند. در انباء چنان‌که اشاره شد دوبار از ابوکالیجار یا ابوکالنجار یاد شده است که یکی از آنها مرزبان بن سلطان‌الدوله ملقب به عز‌الملوک و نوه بهاء‌الدوله و دیگری مرزبان بن فناخسرو عضدالدوله و نوه رکن‌الدوله و ملقب به صمصام‌الدوله بوده است. ر.ک. تاریخ مفصل ایران تألیف عباس اقبال چاپ خیام صفحه ۱۶۸ و ۱۷۳ و حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۲۳۶ و لغت‌نامه‌دهخدا ص ۷۸۵.

صفحه ۱۴۷ ابن‌عمرم

عبدالله مکنسی به ابوالقاسم متوفی در بطایح و مؤلف کتب‌الخراج لغت‌نامه‌دهخدا (آ- ابوسعده) ص ۳۳۰.

صفحه ۱۴۸ و ۹۸ ورع

بروزن کتف یعنی به کسر راء به معنی پرهیزگار است و بنابراین وارع در جای دیگر را می‌توان به ورع تصحیح کرد.

صفحه ۱۴۹ البتئی

ابوالحسن احمد بن علی کاتب بتئی منسوب به بت از قرای بغداد متوفی ۴۰۵ ه. ق. لغت‌نامه‌دهخدا

ش ۱۵۰ ص ۶۵۴.

الرمانی

ابوالحسن علی بن عیسی‌الرمانی نحوی متوفی ۳۹۴ (لغت‌نامه‌دهخدا ش ۸۹ ص ۹۰).

## صفحه ۱۵۱ وشمگیر

و شمگیر صورت عربی و شمگیر فارسی است که چون در عربی کاف وجود ندارد با کاف نوشته شده است. این واژه ترکیبی است از وشم به ضم اول به معنی بلدرچین ترکی و گیر از مصدر گرفتن که رویهم معنی صیدکننده یا گیرنده وشم می‌دهد. و شمگیر اسم یا لقب ابن زیار یکی از ملوک دیالمه آل زیار است که از ۳۲۳ تا ۳۵۷ فرمانروایی کرده و بر اثر زمین خوردن از اسب در شکار گراز مفز ش پریشان شده است (لفت نامه شماره ۱۷۵ صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸). شایان ذکر است که بعضی از فرهنگ نویسا نظیر هدایت مؤلف انجمن آرای ناصری و شمگیر را غلط و صحیح دشمنگیر مخفف دشمن گیر دانسته اند. هدایت به استناد شعری از ابوبکر خوارزمی که گفته است :

مکبل ابطال طفات غواصب

الیس بمعنی دشمنگیر بلغظکم

معتقد است که دشمنگیر به معنی مردافکن و دشمن شکار آزدش به ضم اول یا دژ فارسی که معنی خصم و مخالف وبد می‌دهد ترکیب شده است. رجوع کنید نشریه فرهنگ خراسان شماره ۱۰، دوره ۵ صفحه ۳۳ تا ۳۶ مقاله : وشمگیر یا دشمنگیر به قلم تقی بینش .

## صفحه ۱۵۵

دیبس بن صدقه اسدی صاحب حله (لفت نامه دهخدا ش ۱۵۵ ص ۲۶۷) .

## صفحه ۱۵۶ ابن حیوس

ابوالفتیان محمد بن سلطان بن محمد بن حیوس ملقب به صفی الدوله مدعوبه امیر (چون پدرش از امرای مغرب بوده است) از شعرای شامی و مداح آل مرداس به سال ۳۹۴ در دمشق متولد شده و به سال ۴۷۳ در حلب وفات یافته است لفت نامه دهخدا (ابوسعبد - اثبات) ص ۷۱۲ .

## صفحه ۱۶۶ ابن جهبیر

فخرالدوله ابونصر محمد بن محمد بن جهبیر وزیر قائم و مقتدی لفت نامه دهخدا (۲- ابوسعبد ص ۳۰۰) .

## صفحه ۱۶۹

حقائب جمع حقیبه به معنی باردان است رک. فرهنگ نفیسی ج ۲ صفحه ۱۲۶۴ و ۱۲۶۶ .



## صفحه ۱۷۳ خزری

ابن اثیر به صورت ابی طاهر یوسف بن احمد الحزری ضبط کرده است (الکامل چاپ افست المجلد العاشر ص ۵۲۷) و حزری منسوب به حزه شهری نزدیک موصل است (لغت نامه ش ۶۴ ص ۵۱۵) ولی خزری منسوب به دربند خزران می شود (ایضاً ش ۱۴ ص ۵۱۵).

## صفحه ۱۷۴ نقیب

نقب در اصل به معنی سوراخ کردن (مصادر زوزنی ج ۱ ص ۹) یا کاویدن (منتخب التواریخ حاج ملاهاشم چاپ علمی ص ۶۴۹) است ولی از باب ملازمه ای که با امان نظر و تجسس دارد به کسی که سرپرست گروه و مهتر یا بزرگ قوم و به قول ولف chef بوده و وظیفه تفحص در کار دسته و صنفی را برعهده داشته است نقیب می گفته اند (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۴ ص ۴۷۹۸ و آندراج چاپ خیام ج ۷ ص ۴۲۸۴) و فرهنگ لغات شاهنامه ولف ص ۸۱۴ و شرح قاموس چاپ سنگی ص ۱۰۹). با توجه به این معانی حدود اختیار و کارنقیبهای مختلف نظیر نقیب لشکر و نقیب قلعه و نقیب الاشراف و نقیب دروایش که در فرهنگها و مآخذ مختلف از آنها یاد شده است (ایضاً آندراج و لغت نامه دهخدا ش ۱۶۲ صفحه ۷۱۶ و ۷۱۷ و گنجینه تجوی تالیف وحید دستگردی با شاهی ازظامی) به خوبی مشخص می شود ولی می توان گفت که نقابت در دوره اسلامی بیشتر به بنی هاشم مربوط می شده است. احکام خاصی که رسول اکرم (ص) برای ذوی القربی مقرر فرموده بود و زیاد شدن تدریجی بطون و اعقاب بنی هاشم و بالا رفتن امتیازات سادات در جوامع اسلامی لزوم اطلاع از انساب بنی هاشم و سلالة سادات را ایجاب می کرد (ایضاً منتخب التواریخ ص ۶۵).

برای روشن شدن مطلب کافی است در نظر بگیریم که نقیب الطالبین در دوره عباسی ریاست آل ابی طالب را در بغداد برعهده داشته است (آندراج ج ۷ ص ۴۲۸۴) و در قرن ششم هجری که ابن فندق بیهقی کتاب لباب الانساب را تألیف کرده هر یک از شهرهای بزرگ خراسان قدیم نظیر طوس و مشهد (یا به تعبیر بیهقی: مشهد الرضا) و سرخس و نیشابور نقیب مخصوصی داشته و علی بن حسن مطهر سیدنسابة خراسان بیهقی را تشویق و راهنمایی کرده است (مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان «لباب الانساب بیهقی») از نفاس کتابخانه آستان قدس مورخ رمضان ۵۵۸ ه. ق. در شماره پانزدهم نامه آستان قدس شهر یورماه ۱۳۴۲ از صفحه ۴۲ تا ۵۱). بنابراین همان طور که اشاره شد نقابت در معنی اخص و یا به تعبیر دیگر از باب علم بالقبه به سادات

مربوط می‌شود و نگارنده مناسب می‌داند با انتهاز فرصت به این نکته اشاره کند که خاندان پدری وی افتخار نقابت مشهد را داشته‌اند و به سهم خود خدماتی به دربار ولایت مدار رضوی کرده‌اند. میرزا علیرضان رکن-التولیه پدر این جانب سرکشیک اول آستانه رضوی بود و پدرش میرزا عبدالحسین نقیب‌الاشراف در حدود چهل فرقه را سرپرستی می‌کرد. اجداد دیگر من همه نقیب بودند و سردودمان ما میرزا محمد محسن متولی باشی آستانه رضوی با فخر النساء بیگم دختر شاه‌عباس صفوی ازدواج کرده بود و سلسله نسبش با بیست و یک پشت به امام رضا (ع) می‌رسید (ایضاً نامه آستان قدس ش ۱۵ ص ۴۸). نسب شریف خاندان ما و کلیه سادات رضوی مشهد و قم به احمد نقیب فرزند موسی المبرقع می‌رسد و مبرقع فرزند حضرت جواد (ع) است که در نیمه اول قرن سوم هجری از کوفه به قم آمده و در حدود ۲۹۲ وفات یافته‌است. پس از وی پسرش احمد نقیب و بعد از او موسی بن احمد و احمد بن موسی و اخلافشان در قم بودند تا آنکه سید محسن بن محمد از آن سلاله و الاتبار در زمان سلطان حسین بایقرا به مشهد آمد و در ۹۳۱ درگذشت. سپس سادات رضوی در مشهد رو به ازدیاد رفتند و از آن سلاله میرزا الخ در سال ۱۰۳۱ ه. ق. بقعه و باغ خواجهر بیع را تعمیر و نوسازی کرد و پسرش میرزا محسن چنان که اشاره شد با فخر النساء بیگم صبیبه شاه‌عباس ازدواج کرد و متولی آستان قدس رضوی شد (مختصبات التواریخ صفحه ۴۶۹ تا ۶۵۷).

### صفحه ۱۷۶ نوب الخمسة

نوب الخمسة که در متون فارسی از آن به پنج‌نوبت تعبیر شده مراسمی بوده‌است که در دربارها برگزار می‌شده و مثل خطبه خواندن و سکه‌زدن از علائم یا لوازم سلطنت و استقلال به‌شمار می‌رفته است. در اشعار شعرای بزرگ ایران نظیر خاقانی و نظامی و انوری و مولوی و سعدی و ظهیر فاریابی به پنج‌نوبت اشاره شده‌است و ترکیباتی از قبیل نوبتی و نوبت‌زن و چوبک‌زن که با همین پنج‌نوبت یا نوب الخمسة مربوط است دیده می‌شود. شروع پنج‌نوبت‌زدن را به سلطان سنجر سلجوقی نسبت داده‌اند ولی بدیهی‌است نوبت‌زدن که عبارت از زدن طبل و نقاره و بوق یا سُرنا باشد از خیلی بیشتر در دربارها و یا در نزد صاحبان قدرت متداول بوده‌است و شاید سنجر هم این رسم را به پیروی از پیشینیان یا دربارهای چین و مغول در ایران رواج داده‌است. وجه تسمیه پنج‌نوبت یا نوب الخمسة این است که در هر شبانه‌روز پنج‌بار تکرار می‌شده‌است و همین مراسم بعدها به صورت ساده‌تری درآمده و تا زمان قاجار به شرحی که در داستانهای نظیر سمک عیار و امیر ارسلان و حسین کرد (یا به قول مرحوم اولیائی دبیر: گمرد) دیده می‌شود، به شکل طبل شب و فرق باقی بوده است. رجوع کنید: لغت‌نامه جلد پلاته - بوده کباب صفحه ۴۷۷ و ۴۷۸.

در مورد وقت نوبتهای پنج‌گانه احتمال می‌توان داد که در دوره‌های اسلامی مقارن با نمازهای پنج‌گانه بوه‌است زیرا ظهیر فاریابی در یکی از قصائد خود به این موضوع اشاره کرده و گفته است : از این سپس‌که صدا بانگ پنج‌نوبت شاه - کند منادی اسلام را هم آوازی (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۲۶۵) .

صفحه ۱۸۱ ایدغمش امیرباز

ابن‌انیر بر نقش بازدار ضبط کرده‌است الکامل چاپ افست ج ۱۱ ص ۲۵ .

صفحه ۱۸۳ بوازیح

شهری نزدیک تکریت که به قول مؤلف تاریخ بیهق «هشتم ولایت بوازیح است» لغت‌نامه دهخدا ش ۱۷۳ ص ۳۴۷ .

صفحه ۱۸۳ عقر قوف

قریه‌ای از نواحی دجیل که با بغداد چهار فرسنگ فاصله دارد . لغت‌نامه دهخدا ش ۱۵۳ ص ۳۶۸ .

صفحه ۱۸۷ منکورس

مستوفی منکوبرز ضبط کرده و نوشته‌است در فارس طقیان کرده و با سلجوق شاه برادر سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و قراسنقر مدتی زدو خورد داشته است (تاریخ گزیده به‌اهتمام دکتر نوانی صفحه ۴۵۶ و ۴۵۷) ولی ابن‌انیر یک‌جا منکوبرس و جای دیگر منکبرس بن بوربرس بن البارسلان آورده‌است رک. الکامل چاپ افست ج ۱۰ صفحه ۳۹۸ و ۵۵۶ .

صفحه ۱۸۸ اشهل العین

یعنی دارای چشم میشی‌رنگ . رجل اشهل مردمیش‌چشم (منتهی‌الارب ج ۱ ص ۶۶۳) .

## یادداشت

اکنون که چاپ کتاب الانباء به پایان رسیده و خداوند متعال فرصت و قدرت انجام این خدمت معنوی را کرامت فرموده است لازم می‌داند نکته‌ای چند را به استحضار خوانندگان محترم برساند :

نسخه‌ای که در این چاپ از آن استفاده شده چنان که در مقدمه اشارت رفته است در ردیف نسخ بسیار معتبر و اصیل متون تاریخی قرار دارد . گذشته از آن که خط نسخ پخته و بسیار زیبای آن حسّ تحسین را برمی‌انگیزد متجاوز از هفت قرن از تاریخ تحریر آن می‌گذرد و بنابراین از جهات مختلف می‌تواند مورد استفاده و مراجعه اهل تحقیق و دوستان فرهنگ اسلامی قرار بگیرد .

متأسفانه از ابوبکر بن عبدالله کاتب این نسخه اطلاعی در دست نیست ولی وجود قرآینی نظیر رعایت قواعد ادبی و نگارش عربی از قبیل حذف همزه ابن دربین دو علم و باقی گذاشتن آن در آغاز سطر نشان می‌دهد که وی اضافه برداشتن خط خوش، اهل فضل و مطالعه و یحتمل دارای تحصیلات مدرسه‌ای و منظم بوده است .

غلط املائی و اشتباه در این نسخه به قدری معدود و دیرپاب است که به مواردی نظیر عمر به جای عمرو یا راضی در عوض رضی و نوشتن کورتکین به شکلی که کورنکیز بشود خواند ، منحصر می‌شود و در حقیقت آنها را باید نوعی سهو القلم محسوب داشت . در بعضی موارد مانند یاغر و خزری که ضبط آنها با مآخذ دیگر فرق دارد باید توجه داشت که امکان تغییر و تصحیف در نسخه‌های خطی و در چاپ به قدری وجود دارد که

به صرف بودن جزئی در نسخه چاپی کامل ابن اثیر نمی توان نتیجه گرفت که خزری در الانباء غلط است . کما این که اختلاف ضبط ابوکالیجار یا ابوکالنجار در این نسخه الانباء هم به شرحی که در تعلیقات توضیح داده شده است سابقه دارد و می تواند دلیل وجود این اختلاف در گذشته های دور و حتی در زمان تألیف الانباء باشد .

رسم الخط این نسخه محتاج به بحث مفصل تری است زیرا متأسفانه ضابطه ثابت و روشنی ندارد و در موارد مختلف کلمات مشابهی را در آن با رسم الخط مختلف می توان مشاهده کرد . به عنوان مثال کلمات مهموز الاخر نظیر فقهاء و خلفاء و رؤساء گاه با همزه واغلب بی همزه نوشته شده است یا چهارصد و پانصد به دو صورت متصل و منفصل : اربعمایه و اربع مایه و خمس مایه و خمس مایه دیده می شود .

احتمال دارد شکل قدیم تر کلماتی نظیر عثمان و معویه و ثلثین در قبال صورت جدیدتر آنها عثمان و معاویه و ثلاثین یا ابوالقاسم در تمام موارد به جای ابوالقاسم ، مربوط به رسم الخط نسخه ای باشد که ابوبکر بن عبدالله از روی آن استنساخ کرده است زیرا به شرحی که گذشت نسخه مورخ ۶۸۲ هجری قمری مدتها بعد از تألیف الانباء کتابت شده است و اگر رسیدن پایان کتاب به وقایع سال ۵۶۰ و دوران خلافت المستنجد بالله دلیلی بر تألیف کتاب مقارن آن ایام باشد تردید نیست که در فاصله ۱۲۲ سالی که بین این دو تاریخ وجود دارد نسخه یا نسخه هایی از این کتاب باید تحریر و استنساخ شده باشد و ابوبکر بن عبدالله کاتب نسخه مورخ ۶۸۲ نیز مثل دیگر نسخ با استفاده از حداقل از یکی از این نسخه ها ، نسخه خود را نوشته باشد و چون نوشتن واژه یا اسم واحدی به دو یا چند صورت در نسخه ای منطقی به نظر نمی رسد امکان دارد کلماتی نظیر عثمان و معویه و ابوالقاسم که رسم الخط قدیمی دارند هنگام استنساخ از آن نسخه قدیم نقل یا رونویس شده و شکل جدیدتر آنها را ابوبکر بن عبدالله مثل هر ناسخی در ضمن استنساخ و رونویسی به طور ناخود آگاه تحت تأثیر رسم الخط

متداول در زمان خود نوشته باشد .

نظیر این اشکال در کتبه‌ها عرض اندام می‌کند زیرا کلمه اب به معنی پدر که مجازاً افاده معنی صاحب و دارنده می‌کند در بسیاری از کتبه‌های عربی وجود دارد و از آنجا که اب یکی از اسماءِ ستّه به شمار می‌رود بر حسب موقعیت در جمله در حالت رفع و نصب و جرّ به ترتیب به صورت ابو و ابا و ابی درمی‌آید و در نتیجه بعضی از کتبه‌ها مثل ابو مسلم و ابا مسلم و ابی مسلم به چند صورت در الانباء مشاهده می‌شود .

به کم بودن همزه در این نسخه قبلاً اشاره شد ولی باید اضافه شود که کلماتی نظیر مایه و جلسایه و کلیه اسمهای فاعل مثل طایع و قایم را کاتب با یاء نوشته است در صورتی که به شهادت المنجد اغلب آنها در عربی با همزه نوشته می‌شود .

بدین جهت نگارنده در عین رعایت امانت اگر بر حسب ضرورت تغییر مختصری را با قید احتیاط لازم شمرده است در جای خود بدان اشاره کرده و با نقل صورت اصلی آن مجال اظهار نظر و ابراز سلیقه را برای خوانندگان محترم محفوظ داشته است .

فهرست اعلام که در واقع باید فهرست عام محسوب شود شامل انواع مختلف نظیر اشخاص و کتابها و قبائل و خاندانها و جایها می‌شود ولی باید توجه داشت که ال معرفه در اعلام بسیطی چون السفّاح و المنصور بدلیل الحاقی بودن به حساب نیامده و در عوض در اعلام مرکبی که از چند جزء ترکیب شده اند منظور شده است .

در اعلام مفصلّ مانند سلسله نسب رسول اکرم (ص) و خلفای راشدین با استفاده از روش فرکانسی یا بسامدی هر یک از حلقه‌های سلسله به عنوان واحد مستقلی در فهرست اعلام منظور شده و مثلاً ابرهیم بن سعد بن ابی- وقاص سه بار به صورت ابرهیم و سعد و ابی وقاص با ارجاع آنها به یکدیگر آمده است .

قرار بود عکس نسخه انباء به صورت چاپ افست و در ضمیمه این کتاب تقدیم شود و اگر این کار می شد می توانست به صورت های مختلف مورد استفاده قرار بگیرد ولی متأسفانه به عللی این مهم جامه عمل نپوشید و به آینده موکول شد. امید است خداوند متعال فرصت تجدید طبع این کتاب و انجام این منظور را فراهم آورد.

بمنه و کرمه





## اعلام

٢

آدم (ع) ٣-٦١

آزربن ناحور ٣

آل بهرام ١٥٠

آل سامان ١٥٠

آل محمد (ص) ١٩

آمنه (بنت علي بن عبدالله بن عباس) ٢٧

آمنه (بنت وهب) ٣

١

ابالصقر اسمعيل بن بلبل الشيباني ← اسمعيل بن بلبل ١٠٢

ابالفتح بن دارست ١٦٢

ابالفتوح حمزة بن طلحة (اثيرالدوله) ١٧٥

ابالقسم عبدالله عدّة الدين ← المقتدى بامرالله ١٥٥

ابالقسم علي بن صدقه (قوام الدين) ١٨٩

ابالمظفر يحيى بن محمد بن هبيرة الفزارى (عون الدين) ← عون الدين ١٨٩

ابابكر محمد بن رايق ← ابن الرايق ١٢٨-١٢٩-١٣١ ← ابن الرايق

اباجعفر محمد بن يحيى شيرزاد ١٤٢

ابادلف بن زهمون الكاتب ١٧٧

ابازكار ٤٣

- اباسعد (مؤيد الملك) ۱۶۷  
 اباشجاع فناخسرو (ابن بهاء الدوله) ۱۵۱  
 اباشجاع محمد بن الحسين الروذراورى ۱۶۶  
 ابا على الحسن بن على بن اسحق الطوسى (نظام الملك) ۱۶۵  
 ابا على محمد بن عبيد الله بن يحيى بن خاقان (دق) ۱۲۲  
 ابا على محمد بن على بن مقله ۱۲۷ ← ابو على بن مقله ۱۲۸  
 ابامسلم ← ابو مسلم ۲۶  
 ابانجم ← بدر  
 ابانصر محمد بن منصور ۱۶۴  
 ابانصر محمد بن ينال الترجمان ۱۳۴  
 ابانواس ۶۵  
 ابرويز ۸۶-۸۷  
 ابراهيم بن آزر (ع) ۳-۶۱  
 ابراهيم (ابن رسول الله ص) ۷  
 ابراهيم (كاتب البساسيرى) ۱۵۷  
 ابراهيم بن العباس الصولى ۸۳  
 ابراهيم المدبّر ۱۰۴  
 ابراهيم المؤيد ۸۲  
 ابراهيم بن المهدي ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۸۴، ۸۵  
 ابراهيم بن الوليد ۱۳  
 ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص ۱۵  
 ابراهيم بن عبدالله (ابن حسن بن على) ۲۵  
 ابراهيم بن محمد ۱۹-۲۰  
 ابراهيم ينال ۱۵۷-۱۶۰  
 ابن ابي السعلى ۳۷  
 ابن ابي دؤاد (احمد بن ابي دؤاد) ۶۹، ۷۱، ۷۹، ۸۳  
 ابن البريدى ۱۳۴ (اباعبدالله)

- ابن الحارثيّه ← سفّاح ٢٠  
 ابن الحجّاج ١٤٥-١٤٦  
 ابن الزيّات ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١  
 ابن العرمرم ١٦٧  
 ابن الفرات ← ابي الحسن علي بن محمد بن موسى الفرات ١٢٣  
 ابن المكرناوى ١٨٢  
 ابن الليث ١١٢  
 ابن المحلبان ١٦٣  
 ابن المعتزّ (عبدالله بن المعتزّ) ١٢٠  
 ابن المركبي ١٧٤  
 ابن المسئمة ← رئيس الرؤساء  
 ابن حمدون (احمد بن حمدون النديم) ٩١، ١٠٧، ١٠٨، ١١١  
 ابن حيوس ١٥٦  
 ابن رايق ١٣٥  
 ابن رئيس الرؤساء ١٩٠  
 ابن زنكى ١٢٨  
 ابن سكينه المقرئ ١٨٥  
 ابن شكله ← ابراهيم بن المهدي ٦١  
 ابن قيّان ١٦٨  
 ابن مرجانه ← عبيدالله بن زياد ١٦  
 ابن مضر العلوي النقيب ١٧١  
 ابن مقله ← ابا على (ابو على) محمد بن على بن مقله ١٢٨-١٣٢  
 ابن منيع ١٦٣  
 ابن تحرير الكاتب ١٥٩  
 ابوالاعز - ابي الاعز (دييس) ١٥٥

- ابواحمدالموسوى (الشرىف) ١٤٩  
 ابواحمدالموفى ١٠٢  
 ابواحمدبن الرشيد ٨٠  
 ابوالحرث ارسلان البساسيرى ← بساسيرى ١٥٣  
 ابوالحسن البتّى ١٤٩  
 ابوالحسن الزينبى ١٥٢  
 ابوالحسن سعدبن نصر ١٥٢  
 ابوالحسن صدقه ١٧٢  
 ابوالحسن على الماوردى ١٥٥  
 ابوالحسن على بن فهم ← على ١١٢  
 ابوالحسن على بن محمد الدامغانى ← على بن محمد ١٧٠  
 ابوالحسين احمد بن بويه ١٣٠  
 ابوالطيب الطبرى ١٥٥  
 ابوالغنايه ٣٣-٤٠  
 ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه ← مسعود بن محمد بن ملكشاه  
 ١٨٢-١٨٥  
 ابوالفضل محمد بن العارض ← محمد بن العارض ١٥٢  
 ابوالقسم على بن ابى الفوارس طراد بن محمد الزينبى (شرف الدين) ١٧٤  
 ابوالقسم على بن نورالهدى ابى طالب الزينبى ١٧٤  
 ابوالقسم محمد ص ← محمد ٣  
 ابوالقسم محمود بن سبكتكين (يمين الدوله) ← محمود ١٥٠-١٥١  
 ابوالمعالي الجوينى ١٦٨  
 ابواسحق (المعتصم بالله) ٦٧-٧٢  
 ابواسحق الصابى ١٤٩  
 ابواسحق شيرازى ١٦٨  
 ابواسحق القرارىطى ١٣٤

- ابو ايوب المرزباني ٢٩  
 ابوبكر الشاشي ← شاشي ١٦٩  
 ابوبكر الصديق (عبدالله بن عثمان) ← ابي بكر ٧-٢٠  
 ابوبكر بن كزيب الارذلي ١٢٧  
 ابوبكر بن عبدالله (كاتب نسخه) ١٩١  
 ابوبكر عبدالله بن الزبير بن العوام ١٦  
 ابوبكر محمد بن طفيح ١٣٨-١٣٩  
 ابوبكر محمد بن يحيى الصولي ١٢٢  
 ابوتغلب ← عمدة الدوله ١٤٤  
 ابوتميم معّد ← المستنصر بالله ١٥٣  
 ابوجعفر احمد بن يوسف ٦٦-٦٧  
 ابوجعفر الكرخي ١٣٣  
 ابوجعفر عبدالله ← المنصور ٢٣  
 ابوجعفر هارون ← الرشيد ٣٦  
 ابو حامد الفزالي (امام ابو حامد - ابي حامد) ١٦٩  
 ابو حفص عمر بن الخطاب (فاروق) ٨  
 ابو حفص عمر بن عبدالعزيز ١١  
 ابو حنيفه - ابي حنيفه ٢٨-٣٦  
 ابو خالد ← يزيد بن الوليد ١٣  
 ابو خالد ← يزيد بن معاويه ٩  
 ابوسلمة الخلال ٢٢  
 ابو صالح بن يزداد ٩٢  
 ابوطالب (عم رسول اكرم ص) ٧  
 ابوطالب رستم (مجد الدوله) ١٥٠  
 ابوطاهر بن الخزري - ابي طاهر ١٧٣-١٧٥  
 ابو عباده نابت بن ابي يحيى ٦٦

ابوعبدالله محمدالدامغاني ١٥٤

ابوعبدالله معاويه ← بشار

ابوعلى التكشى ١٦٧

ابوعلى بن مقله ← ابى على ١٢٨

ابوغسان صالح بن الهيثم ٢٢

ابوكبشه ٦

ابولهب (عبدالعزى) ٦

ابومحمد الحسن بن ابى الهيجاء بن حمدان ١٢٨

ابومحمد عبدالوهاب ١٦٩

ابومسلم ← عبدالرحمن ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧

ابومويهبه ٦

ابونصر خسرو فيروز ١٥٣

ابونصر عبدالعزيز بن نباته ١٥١

ابى الحرث سنجر بن ملكشاه (سنجر) ١٧٦

ابى الحسن عبدالله بن المستظهر بالله ١٧٢-١٧٦

ابى الحسن على بن محمد بن موسى بن الفرات ← ابن الفرات ١٢٢

ابن الحسين بن مقله ١٣٧-١٣٨

ابى العاص بن اميه ٩

ابى العباس عبدالله بن المعتز (المنتصف بالله) ١٢٠

ابى العباس محمد بن القائم بامر الله ← ابو القسم عبدالله ١٦٥

ابى العتاهيه ← ابو العتاهيه ٣١

ابى الفتح بن ابى الليث ١٦٨

ابى الفتح ملكشاه (جلال الدوله) ١٦٥

ابى القسم بن المكتفى ١٤١

ابى القسم سليمان بن داود (مشيد الدوله) ١٦٤

ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة ← رئيس الرؤساء

- ابى امية بن المغيرة ٦  
 ابى بكر الصديق ١٠ ← ابى بكر ١٤٧  
 ابى بكر بن رايق ١٣٤  
 ابى جعفر ← المأمون ٥٨  
 ابى جمال الحسين بن القسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب ١٣٣  
 ابى حامد محمد بن محمد الغزالي ١٧٠-١٧١  
 ابى حنيفة ← ابو حنيفة  
 ابن حنيفة بن البحترى ٥٨  
 ابى سفيان صخر ٦-٩  
 ابى شجاع ربيب الدولة (القيراطى نظام الدين) ١٧٢  
 ابى ضرار ٦  
 ابى طالب ← ابوطالب  
 ابى طالب محمد بن ميكائيل ١٥٣  
 ابى طاهر بن الخزرى ← ابوطاهر  
 ابى على الفارسى ١٤٧  
 ابى عمر ١٢٣  
 ابى مسلم ← ابو مسلم ٢٣  
 ابى نصر بن الصباغ ١٦٩  
 ابى وقاص (سعد) ١٥  
 اتابك قراسنقر (محمد) ١٨٧  
 اتابك منكورس ١٨٧  
 اتراك ← ترك ٨٨، ٩١، ٩٧، ١٠١، ١٥٦، ١٨٣، ١٨٩  
 احمد بن ابى خالد الاحول ٦٦-٦٧  
 احمد بن ابى دؤاد ← ابن ابى دؤاد ٦٧-٧١  
 احمد بن الخصيب ٩٢-١٢٨  
 احمد بن الطيب ١٠٧-١١٠

- احمد بن المعتصم ← المستعين بالله ٨٠-٨٨  
 احمد بن الموفق ١٠٣  
 احمد بن بويه ١٣٩  
 احمد بن حمدون ← ابن حمدون ٩٠  
 احمد بن حنبل (امام احمد) ٦٨-٦٩  
 احمد بن سالم ٥٥-٥٦  
 احمد بن طولون ١٠٣  
 احمد بن عمار ٧٤-٧٥  
 احمد بن كيغخ ١٢٥  
 احمد بن محمد بن المعتصم ٨٨  
 اخطب (من بني النضير) ٦  
 اخطل ١١٥  
 اخنوخ بن يزد ← ادريس (ع) ٣  
 ادبن ادد ٣  
 ادبن الهميسع ٣  
 ادريس (ع) ٣  
 اذربيجان ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨  
 ارتقيه ١٨٧  
 ارجان ١٨٧  
 ارجوانيه ١٦٦  
 ارسلان خاتون (خديجه بنت الامير جفري بك) ١٥٤  
 ارغو ٣ ح  
 ارفخشد بن سام ٣  
 اروى ٧  
 ازدمر الحاجب ١٦٣  
 اسامة بن زيد ٥-٦



- اسحق ٣٩ - اسحق الموصلي ٣٨ - اسحق بن ابراهيم ٦٨-٧٧ اسحق بن ابراهيم الموصلي ٤٢، ٦٨، ٧٦  
 اسحق بن المعتمد ١٢٩  
 اسحق بن موسى الهادي ٦١  
 اسد بن عبدالعزيز ٥  
 اسكندر الثاني ١٥٠  
 اسلم ٦  
 اسماء ٧  
 اسماء بنت ابي بكر الصديق ١٠  
 اسمعيل بن ابراهيم (ع) ٣، ٦، ٦١  
 اسمعيل بن احمد بن سامان ١١٢  
 اسمعيل بن بلبل ١٠٤  
 اسمعيل بن حماد ٥٨  
 اسمعيل (بن علي بن عبدالله بن العباس) ١٨  
 اسناس المعتصمي ٧٨  
 اشجع السلمي ٣٠-٣١  
 اشوغ ٣  
 اصفهان ٢٣، ١٤٣، ١٥٣، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤  
 ١٧٥، ١٨٧  
 اصمعي ٣٨-٣٩  
 اعراب ١٨٠  
 اعشى همذان ١١٧  
 افرنج ١٧٨  
 افريقيه ٣٤  
 اكراد ١٣٣-١٨٢  
 الاكمل (قاضي القضاة) ١٧٧

- الب ارسلان بن داود ١٦٤-١٦٥ (... بن البارسلان) ١٦٩-١٨١  
 الياس بن مضر ٣  
 امام ابوالمعالى الجوينى ← بوالمعالى ١٦٨  
 امام ابوبكر الشاشى ← الشاشى ← ابوبكر ١٦٩  
 امام ابو حامد الغزالى ١٦٩  
 امام ابى نصر بن الصبَّاغ ← ابى نصر ١٦٨-١٦٩  
 امام احمد ← احمد بن حنبل ٦٨-٦٩  
 امام الهادى ١٩  
 ام الفضل ← زينب ٣٦  
 ام ايمن ٦  
 امّة العزيز ← زيده ٥٠  
 ام جعفر ← زيده ٥٠  
 ام حبيب ٦٠  
 ام حبيبه (بنت ابى سفيان) ٦  
 ام حكيم ٧  
 ام سلمه (بنت ابى اميّه) ٦  
 ام كلثوم ٥  
 ام موسى (بنت منصور) ٣٠  
 الامين (ابوعبدالله محمد بن هارون) ← محمد الامين ٤١، ٥٠، ٥١، ٥٢  
 ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٧٣  
 اميمه ٧  
 امية بن عبد شمس ٦-٨  
 انبار ٣٤  
 انس بن ملك ٧  
 انسه ٦  
 انطاكيه ١٥

انوش بن شيث ٣

اونامش (اوتامش) ٨٨-٨٩

اهواز ٨٣، ١٣١، ١٣٥

ايتاخ ٦٩، ٧٨، ايتاخ الطباخ ٧٩

ايدغمش اميرباز ١٨٤

ايلك بفراقراخاقان ← شهاب الدوله ١٤٩

## ب

باب الشمسسيه ١٢٢، ١٢٥، ١٣٥، ١٤١

باب الفردوس ١٦٥

باب بدر ١٤٨

باخمري ٢٥

بادغيس ٥٨

باغر (ياغر) ٩١

باقل ١٤٥

باقلاني ١٩، ٢٠، ٢١

بايكبال التركي ٩٦، ١٠١

بشميمون ٢٩

بجكم ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤

بحتری ٨٥، ٨٨، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤

بحيراء الراهب ٤

بختيار ١٤٦

بدرالخرشني ١٣٤

بدرالمعتضدى ... (حاجب الكبير) ١٠٨، ١١٥، ١١٦

بدران ١٧٢

بديع الهمذاني ٢٥٠

برامكه ٤١، ٤٢، ٤٧، ٨٠، ٨١

بربر ١٢٥

بركة ٦

بركوارا ٨٣، ٨٤

بر٥٧

بساسيري (ابوالحرث ارسلان) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠،

١٦١، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٨١

بشّار ٣٠، ٣١، ٣٢

بشّار ← ابو عبدالله معاوية بن عبدالله بن بشّار ٣٣

بشر بن الوليد ٦٦

بشري ١٢٤

بصره ١٧٩

بطايح ١٤٨، ١٨٨

بغاء الصغير ٨٨، ٩١

بغاء الكبير (بغاء الشرابي) ٨٦، ٨٨، ٨٩

بغداد ٢٩، ٣٤، ٣٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٨، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٦٧

٧٠، ٧٣، ٧٥، ٧٧، ٨٦، ٩١، ١٠٤، ١١٣، ١١٦، ١٢١، ١٢٣، ١٢٥

١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٣

١٤٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠

١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠

١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٣

١٨٨، ١٨٤

بقيع ١٦٧

بكران ١٤٢

بليق ١٢٧

بنان المغنّى ٩٦

بنو البريدى ١٤٣ بنى البريدى ١٣٧، ١٣٨

بنو اميّه ١٧ بنى اميّه ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٣

بنو هاشم ٧٠ بنى هاشم ٣٤، ٤٢، ٩٠، ١١٥

بنى المصطلق ٦

بنى النضير ٦

بنى بويه ١٤٦، ١٥٣

بنى حمدان ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٨

بنى خاقان ٨٦

بنى رافع ٤٧

بنى سعد ٤

بنى شيبان ٦٩

بنى صندوق ١٧٩

بنى طاهر ١١٢

بنى عباس (بنى العباس) ٢٨، ٢٩، ٦١، ٧٠، ٧٥، ٨١، ١٠٢، ١٠٥، ١٢٢

١٢٩، ١٥٤، ١٨٨، ١٨٩

بنى مروان ١٦٦، ١٦٧

بوازيج ١٨٢

بوران ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٨٤

بوزابه ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨

بوصير ١٤

بهاء الدوله ابونصر خسرو فيروز بن عضد الدوله ١٤٨

بيت المقدس ٢٥

ت

تاج الملك ١٦٩

ترك ١٨، ٨٢، ١٠١، ١٠٢

تركستان ٣٧

تركمان ١٥١، ١٥٢ - السلجوقيه ١٥٣، ١٨٢

تغار ٣٩

تفليس ١٧٨، ١٧٩

تكريت ١٣٠، ١٤٥

تل العقارب ١٨٧

توزون التركي ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٦١، ١٦٢

تيم بن مرّة ٧

تيمى (عبدالله بن ايوب) ٥٢، ٥٣

## ث

ثوبان ٦

## ج

جابر بن الضحّاك ٦٠

جبال ١٦، ٣٢، ٣٧، ١٤٣، ١٥٣، ١٧٥

جبرئيل بن اخيتشوع ٨٧

جبريل (ع) ١٧، ١٨

جحش ← زينب بنت جحش ٦

جرجان ٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٧

جزيره ٤٠

جعفر ← المتوكّل ٩٤

جعفر ← المقتدر بالله ١١٨

جعفر بن عبد الواحد الهاشمي ٨٧

جعفر بن محمد<sup>١٠١</sup>

جعفر بن يحيى (برمكى) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧

جعفر بن يعقوب ١٨١

جعفرى (بستان) ٨٢ - (قصر) ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٩

جفرى بك ١٥١، ١٥٣، ١٥٤

جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه ١٦٥، ١٦٧، ١٦٩

جلال الدين ابو الرضا محمد بن احمد بن صدقه ١٨٦

جلال الدين ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩

جمال الدولة عفيف الخادم ١٦٨

جوسق ٦٩، ٧٤، ٧٨، ٩٦، ١٠٢

جوهرى ٥٨

جويره ← بنت الحرث ٦

جوينى (امام ابو المعالى) ١٦٨

جيچك ١١٥

جيحون ١٨، ١١٢

## ح

حاتم الطايى ٤

حارثه ← زيد بن حارثه ٦

الحاكم بامر الله ١٥١

حامد بن العباس ١٢٣

حشه ٨٢

حشيه ٨٦

حجاج بن يوسف ١٠، ١٦، ١٧، ٢٩

حجاز ٣٧، ٤٦

- حرّان ١٦١  
 حرب بن امية ٦  
 حرث (حارث) ٧  
 حرث بن ابي ضرار ٦  
 حرث بن عبدالله ٦  
 حرمين ١٠  
 حري (غار) ٥  
 حسان بن ثابت ١٢٩  
 حسن (ع) ٨ حسن بن علي ٩  
 حسن بن سهل ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧١، ٨٤  
 حسن بن عيسى بن المقتدر ١٥٣  
 حسن بن مخلد ١٠٤  
 حسن بن وهب ٧٨  
 حسني (قصر) ٦٥، ١٠٤، ١١٨، ١٢٠  
 حسين (ع) (ابو عبدالله الحسين بن علي بن ابي طالب) ١٤-١٥  
 حسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمان ١٢٥  
 حسين بن حمدان ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣  
 حسين بن علي بن ماکوله ١٥٢  
 حسين بن منصور الحلاج ١٢٣  
 حفصة (بنت عمر) ٦  
 حل بن عامر ٥  
 حلب ١٧٩  
 حلوان ٤٨، ١٦٤، ١٨٢  
 حله ١٦١  
 حلیمه ٤  
 الحمار ← ابو عبد الملك مروان بن محمد ١٣



- حمزة بن طلحة ١٧٥  
 حمزة سيد الشهداء ٧  
 حمل بن قidar ٢  
 حيره ٥  
 حبي بن اخطب ٦

## خ

- خاقان ١٢٢  
 خاقان المفلحي ٦٦  
 خالد بن برمك ٢٩  
 خالد بن يزيد ٩  
 خديجة (بنت خويلد) ٤٤، ٤٥، ٧  
 خديجة ← ارسلان خاتون ١٥٤  
 خراسان ١٠، ١٦، ٢٠، ٢١، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٧، ٥٠  
 ٥١، ٥٣، ٦٠، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٧٦، ١٨٥  
 خردك الخادم ١٧٠  
 خزيمه بن الحرث ٦  
 خزيمه بن مدركه ٣-٦  
 خطاب بن نفيل ٨  
 خلد (قصر) ٢٦، ٢٨، ٣٥، ٥٠، ٥٢  
 خلوب ١٣٣  
 خوارزم ١٥١  
 خوارزم شاه ١٨٧-١٨٨  
 خورنق ١٣٣  
 خوزستان ١٤٤-١٨٧

خوى ١٦٥

خويلد بن اسد ٥

خيززان ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٦

## د

داود بن داود ١٧٩

داود بن علي ١٨-٢١

داود بن محمد ١٨٦-١٨٨

ديس ← نورالدولة ابي الاعز ديس بن مزيد الاسدي ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩

ديس بن صدقه ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧

دبيق ١٦

دجال ٢٤

دجلة ٢٦، ٥١، ٥٤، ٦٤، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ١١٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٥٩، ١٧٣

دمشق ٩، ١٣، ١٩، ٢٠

دور ياش ١٨٥

ديار بكر ١٢٥، ١٦٦، ١٧٩

ديار ربيعه ١٤٧-١٥٥

ديالى ١٤٧

دير الحرمي ١٢٤

دير سمعان ← سمعان ١٢

ديلم ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٦، ١٦٦

ديلميان ١٠٩-١٤٢

## ذ

ذخيرة الدين ١٥٤

ذمطري بن داود ١٧٩

ذوالنورين (عثمان) ٨

ذواليمينين (طاهر بن الحسين) ٥١

ر

الراشد بالله (بوجعفر منصور) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨

الراضى بالله (ابوالعباس محمد) ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢،

١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٩، ١٦٢

رافع ٧

رافقة ٦٧

رايق ١٢٥

رئيس الرؤساء (ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة)

١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩

رباح بن عبدالله ٨

ريب (ريبب الدولة نظام الدين) ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥

ريبع ٢٩

ريبع بن يونس ٣٦

رجاء الخادم ٥٠

رحبه ١٥٧

رزاح بن عدى ٨

رسول الله (ص) محمد (ص) ٦، ٨، ٢٤، ١١٠، ١٣٢، ١٦٣، ١٦٤

الرشيد هارون ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٥٨، ٦٠

٦٣، ٦٦، ٧٠، ٧١، ٧٣

رصافة ٧٤، ١٠٣، ١٥٢، ١٥٦، ١٨٩

رضوى ٦

الرضى (الشريف نقيب النقباء) ١٥٢، ١٥١، ١٤٩

رقعة ١٣٨

رقية (بنت رسول الله ص) ٥

ركن الدولة السلجوقي (ابى طالب محمد بن ميكائيل) ← طغرل بك

١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٢، ١٥١

ركن الدولة (ابو على الحسن بن بويه) ١٤٣، ١٣٠

ركن الدين ← طغرل بك ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣

روم ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ١٤٧، ١٦٥

رى ١٥، ٢٦، ٣٦، ٣٧، ٥٠، ٥١، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٤

رياح بن عثمان ٢٥

ريطة ٢٠

## ز

زاب ١٨-٢٢ زاب الكبير ١٣

زيده (بنت جعفر بن المنصور) ٣٧، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢

زبير بن العوام ٧

زد ٣٣

زراح ٨

زعيم (زعيم الرؤساء ابا القاسم على بن عزالدوله) ١٦٧، ١٧١، ١٧٢

زمزم (بئر) ١٢٧

زمعة بن قيس ٥

زنام الزامر ٧٣

زنج ٨٢-١٠٢

زنى بن آق سنقر ١٧٩، ١٨١، ١٨٦

زهرة ٣

زيد بن حارثة ٦

زينب (بنت رسول الله ص) ٥

زينب بنت جحش ٦

زينب بنت خزيمة بن الحرث ٦

زينب بنت منير (ام الفضل) ٣٦

زين بن علي بن الحسين ٣٩

زينبي (شرف الدين) ← شرف الدين علي بن طراد ١٨٦-١٨٧

## س

سام بن نوح ٣

سامرا ٦٦٩، ٦٧٣، ٧٤، ٧٨، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٢١

ساوه ١٧٥

سبكتكين المعزى ١٤٤-١٥٠

سجستان ١٥٠

سحيم عبد بنى الحساس الاسود ٦٣

سديد ابي المعالى (عارض الجيش) ١٧٢

سديد الدولة بن الانبارى ١٨٢-١٩٠

سرايا ابن منيع ١٦٣

سرخس ٦١

سرمن راى ← سامر ١٣٧٤

سعد الدولة ابو المعالى شريف بن سيف الدولة ١٤٣

سعد بن ابي وقاص ابراهيم ١٥

سعد بن تيم ٧

سعيد بن حمدان ١٢٥

السفاح (ابو العباس) ١٣، ١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٧٣

السفاح الثانى ١٠٢

سفينه ٧

سقيفه بنى ساعده ٧

سكينة بنت الحسين (ع) ١٦

سكينة بنت بهاء الدولة ١٤٩

سلامان بن حمل ٣

سلامه بربريه ٢٣

سلجوق شاه ١٨٧-١٨٩

سلطان الدولة فناخسرو (ابن بهاء الدولة) ١٥١

سلطان محمد بن ملكشاه ← محمد ١٧٣

سلمى ٦

سليمان (ع) ١٥٠

سليمان بن عبد الملك ١١

سليمان بن علي بن عبد الله بن العباس ١٨

سليمان بن وهب ١٠١، ١٠٤، ١٣٣

سمعان (دير) ١٢

سنجار ١٥٥، ١٥٦، ١٨١، ١٨٧

سنجر بن ملكشاه ١٧٢، ١٧٥، ١٨٨

سند ٣٧، ١٥٠

سندی بن شاهك ٤٥

سنديه ← صحراء

سودة بنت زمعه ٥

سوسن الحاجب ١٢٠

سوكيع ← محمد بن الخلف ١٢٠

سيد الشهداء ← حمزه ٧

سيف الدولة (ابن ابي الهيجاء) ١٢٨

سيف الدولة (ابو الحسن) ١٧٢

## ش

شاش ١٨٩

شاشى (امام ابوبكر) ١٦٨

شالخن ارفخشد ← هود (ع) ٣

شام ١٦، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٤٠، ٦٠، ١٠٢، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٤، ١٤٧، ١٥٣

١٦٣، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٦

شجاع ٨٠

شرف الدوله ابوالفوارس ١٤٣-١٤٧

شرف الدين ابوالقسم على بن طراد بن محمد الزينى نقيب النقباء

١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٩ شرف الدين نقيب النقباء ١٧٠

شرف الدين نوشروان بن خالد ١٨١-١٨٢

شروان ١٧٩

شريف العلوى (الدبوسى ابوالقسم) ١٦٩

شغب ١١٨

شقران ٦-٥

شمر ١٥

شمس المعالى ← (قابوس بن وشمكير) ١٥١

شمس الملك عثمان بن نظام الملك ١٧٩

شهاب الدوله ← ايلك بغراقراخاقان ١٤٩

شيراز ١٥٧

شيث بن آدم ٣

شيرويه ٨٦-٨٧

## ص

- صاحب الزنج ١٠٢  
صاعد بن مخلد ١٠٤  
صافى البصرى ١٢٥  
صافى الحرمى ١١٩-١٢٠  
صالح (ع) ٣٠  
صالح بن على ١٨  
صالح بن وصيف ٩٦  
صحاح ١٧  
صحراء السندية ١٤١  
صخر بن حرب ٦  
صدقة بن ديس ١٨٧  
الصديق (ابوبكر) ٨  
صعصعه ٦  
صفد ١٨  
صفدى ٨٦  
صفين ٨  
صفية ام زبير ٧  
صفية بنت حبي ٦  
صفية بنت رئيس جرجان ١٦٧  
صمصام الدوله ابوكالنجار (ابن عضدالدوله) ١٤٧  
صولى ١١٧  
صين ٨٢



## ض

ضحالك بن قيس ١٧

ضرار ٧

## ط

طاهر (ابن رسول الله ص) ٥

طاهر بن حسين ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٦٢

طاهر بن عبدالله ٨٧-٨٩

الطايح لله (ابوبكر عبدالكريم) ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨

طبرستان ٣٤، ٣٧، ١٥٠، ١٥٣

طبرى (عبدالله) ١٦٨-١٦٩

طرسوس ٦٥-٦٦

طفان ارسلان ١٧٩

طغرل (ابن محمد بن ملكشاه) ١٨٢

طغرل بك ← محمد بن ميكائيل ١٥٣، ١٥٥، ١٦٠، ١٧٨

طف ١٥

طوس ٤٨-٤٩

طيب (بنت رسول الله ص) ٥

## ظ

الظاهر لاعزاز دين الله ١٥١

ظلوم ١٢٨

ظهير الدوله (ابوطاهر الخزرى) ١٧٣

## ع

- عابر بن شالغ ٣  
 عاتكه ٧  
 عام الفيل ٣  
 عامر بن صعصعه ٦  
 عامر بن لوى ٥  
 عايشة (بنت ابي بكر) ٨٥  
 عباس بن الحسن ١١٦، ١١٧، ١١٨  
 عباس بن المأمون ٦٢، ٦٧، ٧١  
 عباس بن الهادي ٨٠  
 عباس بن عبدالمطلب (ابي الخلفاء) ٢، ٥، ٧، ١٧، ١٨، ٧٢  
 عبد الجبار بن عبد الرحمن الازدي ٢٢  
 عبد الرحمن ← ابو مسلم الخراساني (صاحب الدوله) ٢٨  
 عبد الرحمن بن الاشعث الكندي ١٧  
 عبد الرحمن بن ابي ليلى ٢٢  
 عبد الرحمن بن عيسى بن الجراح ١٣٣  
 عبد الصمد بن على ١٨  
 عبد العزى (ابولهب) ٧  
 عبد العزى بن رباح ٨  
 عبد العزى بن قصي ٥  
 عبد العزيز بن معاويه ١٧  
 عبدالله ← المأمون ٥٨  
 عبدالله (ابن القاسم عمدة الدين) ← المقتدى بامرالله ١٥٥  
 عبدالله (بنى البريدي) ١٤٣

عبدالله (محمد بن الواثق ← المهتدي بالله) ٩٧

عبدالله الطبرى ١٦٩

عبدالله بن الزبير بن العوام (ابوبكر) ١٠-١٦

عبدالله بن العباس ٦-٢٣

عبدالله بن عبدالمطلب ٣

عبدالله بن المعتز ← ابي العباس ١٢٢-١٤٩

عبدالله بن امين ٨٠

عبدالله بن عبدمناف ٦

عبدالله بن عثمان ← ابوبكر الصديق ٧

عبدالله بن على ١٣-١٤

عبدالله بن عمرو ٦

عبدالله بن قرط ٨

عبدالله بن مالك الخزاعى ٣٦

عبدالله بن محمد (السفاح) ٢٢

عبدالله بن محمد (المنصور) ٢٣

عبدالله بن معاوية بن جعفر ٢٣

عبدالمطلب ٢، ٣، ٤، ٨

عبدالمكزيات ← محمد

عبدالمك بن الصالح الهاشمى ٤٠

عبدالمك بن مروان (ابوالوليد ابلدبان) ١٠

عبدشمس بن عبدمناف ٨

عبدشمس بن عبدود ٥

عبدمناف بن قصي ٣

عبدمناف بن هلال ٦

عبدود بن النضر ٥

عبدالله بن زياد ١٥-١٧

عبدالله بن سليمان بن وهب ١١١-١١٤

عبدالله بن يحيى بن خاقان ٨٥، ٨٦، ١٠١، ١٠٤

عتب ١٤٤

عثمان بن عفان (ابوعمر) ٦، ٨، ١٧٠، ١٨٠

عثمان بن عمرو ٧

عدنان بن اد ٣

عدي بن كعب ٨

عسقلان ١٦

عراق ١٠، ١٦، ٢٦، ٣٧، ٦٠، ٦١، ٨٩، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٤، ١٥٣، ١٥٤

١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٧١، ١٧٥، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٦، ١٩٠

عرب ١٠١، ١٠٢، ١٨٢

عزالدولة بختيار ← ابومنصور ١٤٤-١٤٧

عزالدين (علي بن احمد بن علي السمرمي) ← كمال نظام الدين ١٧٥

عضدالدولة الديلمي ← ابي شجاع فناخسرو بن ركن الدولة

١٦، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٧

عضدالدولة (القاهرة العباسية) ← الب ارسلان ١٦٥

عفان بن ابي العاص ٨

عقروق ١٨٣

عكبرا ٧٧

علي بن ابي طالب (المرتضى ابو الحسن امير المؤمنين) ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧

١٠٣، ١٠٤، ١١٥، ١٤٧

علي بن الجهم ٥٧

علي بن الحسين الاسكافي ٧٨

علي بن بليق ١٢٥-١٢٧

علي بن عبدالعزيز بن حاجب النعمان ١٥٢

علي بن عبدالله بن العباس ١٨-٢٧

- على بن عيسى بن داود بن الخراج ١١٨ ، ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٢٨ ، ١٣٣  
 على بن عيسى بن ماهان ٥١-٦٠  
 على بن فهم (ابو الحسن) ١١٢ (ظ : جهم)  
 على بن محمد الدامغاني (ابو الحسن عماد الدين قاضي القضاة) ١٧٣-١٧٥  
 على بن محمد بن موسى بن الفرات ← ابن الفرات ١٢٢ ، ١٢٣  
 على بن موسى بن جعفر (علي بن موسى الرضا ع) ٦٠-٦١  
 على بن يقطين ٣٣  
 عماد الدولة ابو الحسن على بن بويه ١٣٠  
 عمدة الدولة ابو تغلب ١٤٤  
 عمر بن الخطاب ← فاروق ٨-٢٠  
 عمر بن عبدالعزيز (ابو حفص) ١١-١٢  
 عمر بن يريع (يزيع - ربيع) ٣٦  
 عمرو بن الليث ١١٢  
 عمرو بن سعيد بن العاص ١٧  
 عمرو بن عبدالله ٦  
 عمرو بن فرج الرخجي ٧٨  
 عمرو بن كعب ٧  
 عمرو بن مخزوم ٦  
 عموريه ٦٩-٧١  
 عميد ابي الفتح بن ابي ليث ← ابي الفتح ١٦٨  
 عميد الدولة ابا علي بن صدقه (جلال الدين) ١٧٤  
 عميد الدولة بن جهير ١٧٠-١٧١  
 عميد الملك ابونصر محمد بن منصور الكندري ١٥٣ ، ١٥٤ ، ١٦٠ ، ١٦١  
 ١٦٢ ، ١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٦٥

عون الدين أبوالمظفر (أبالمظفر) يحيى بن محمد بن هبيرة الفزارى ١٨٩-١٩٠

عيارين ١٣٥

عيسى (ابن علي بن عبد الله بن العباس) ١٨-٢٢

عيسى أباذ ٣٥

عيسى بن موسى بن محمد ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٣٠

## غ

غالب بن فهر ٣، ٥، ٧، ٨

غارحري ← حري ٥

الغالب بالله (ابن القادر بالله) ١٥١

غرس الدولة (ولد زعيم بن جهير) ١٨٩

غريب (خال المقتدر) ١٢١

غز ١٥٣

غزنه ١٥٢-١٥٣

غصن ١٤١

غيداق ٧

## ف

فارس ٨٩، ١٠٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٦٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨

الفاروق (عمر بن الخطاب) ٨

فاطمة (بتول سيّدة النساء) (ع) ٥-١٦٤

فاطمة (بنت اسد) ٥٠

فالح بن عابر ٣

فتيان ١٠١

فتح بن خاقان ٨٤-٨٥

- فخرالدوله (ابن رستم الديلمي) ١٥٣  
 فخرالدوله (ابوالحسن علي بن ركن الدوله) ١٤٣-١٤٤  
 فخرالدوله (ابى نصر محمد بن جهير) ١٦٦-١٦٧  
 فخرالدين ← الاكمل بن نورالهدى ١٧٥  
 فخرالقضاة بن السيبى ١٧٥  
 فرامرزين رستم الديلمي ١٥٣  
 فرزدق ١٤-١١٨  
 فرناس الخادم ٦٠  
 فروخ شاه ١٨١  
 فضاله ٦  
 فضل بن الربيع ٣٦، ٤٢، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٦٣  
 فضل بن سهل (ذوالرياستين) ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٦٧  
 فضل بن عباس ٥  
 فضل بن مروان ٧٤، ٧٥، ٧٨  
 فضل بن يحيى ٣٦-٤٦  
 فم الصلح ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٨٣، ٨٤  
 فناخسرو (اباشجاع سلطان الدوله) ١٥١  
 فناخسرو ← عضدالدوله ١٤٥  
 فوره ٢٠-١٣٧  
 فهرين مالك ٣

## ق

- القائم بامر الله (ابوجعفر عبدالله) ١٥٢، ١٥٤، ١٦٥، ١٦١، ١٦٣، ١٦٥، ١٨٤  
 قابوس بن وشمكير ١٥١  
 القادر بالله (ابوالعباس احمد) ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩

قاضي بن ابي الشوارب ٩١

قاضي بن الشهرزوري ١٨١

القاهر بالله ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨

قاهره ١٥٥

قبول ١٢٧

قبيحة ٩٣-٩٦

قتلمش ١٥٥

قثم بن العباس ٥-٧

قراطيس ٧٥

قرامطه ١٢٧

قرط بن رزاح ٨

قريش بن بدران ١٥٨-١٦٠

قزوين ١٦١

قصي بن كلاب ٣-٥

قنسرين ١٣٠

قيدار بن اسمعيل ٣

قيس بن عبدشمس ٥

قينان بن انوش ٣

## ك

كافي (ابن جهير) ١٦٧-١٧١

كتاب الاوراق ١٢٢

كتاب الشامل ١٦٨

كتاب الفرج بعد الشدة ١٤٩

كتاب الوزراء ١١٦

كربلا ١٦-١٧



- كرج ١٠٩، ١٧٨، ١٧٩  
 کرمان ١٠٣-١٣٥  
 کرمانشاه ١٨٣  
 کعب بن سعد ٧  
 کعب بن لوی ٣، ٧، ٨  
 کعبه ١٠، ١٦، ١٢٧  
 کلاب بن مره ٣-٥  
 کمال الدین ابوالفتوح حمزة بن طلحه ١٨٢-١٨٣  
 کمشکین العمیدی ١٦٣  
 کنانة بن خزیمة ٣  
 کندری ← عمید الملک  
 کوثر ٥٢  
 کورتکین (کورنکیز) ١٣٤-١٣٥  
 کوفه ١٤، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٦٧

## ل

- لقیط ٢٨-٢٩  
 لوی بن غالب ٣، ٥، ٧، ٨

## م

- ماردة ← ماریه ٦٧  
 ماریة القبطیة ٦-٧  
 ماسبذان ٣٣  
 مالک بن النضر ٣  
 مالک بن حل ٥  
 مالک بن متوشلخ ٣

المأمون (ابوالعباس عبدالله) ٤١، ٤٩، ٥١، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦١، ٦٢  
٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧٣، ٧٥، ٨٣، ١٠٢

ماوراءالنهر ١٤٩

المتقى لله (ابواسحق ابراهيم) ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠

١٦٢

متوشلخ بن اخنوخ ٣

المتوكل على الله (ابوالفضل جعفر) ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٩

١٢٥، ١٠٤

مجدالدولة ابوطالب رستم ← ابوطالب رستم ١٥٠

مجدالدين على بن المعمر (نقيب العلويين) ١٧٣

مجوس ٢٩

مجيرالدين ← زعيم ١٧٢

محسن بن الفرات ١٢٣

محمد (ص) ٢، ٣، ١٧، ٢١، ٦١، ٦١، ١٥٦، ١٦٠، ١٩٠

محمد الامام (محمد بن علي بن عبدالله بن العباس) ١٨

محمد الامين ← امين ٣٧، ٤٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠

محمد المنتصر (ابوجعفر محمد بن المتوكل) ← المنتصر بالله ٨٢-٨٤

محمد بن اتابك قراسنقر ١٨٧

محمد بن احمد (ابن نظام الملك) ١٧٢

محمد بن احمد العارض (ابوالفضل) ١٥٢

محمد بن الحنفية ١٧

محمد بن الذانשמند ١٨٧

محمد بن الفضل الجرجاني ٨٥-٩٢

محمد بن المعتمد ١١٧

محمد بن المكتفي ١٢٦

محمد بن الواثق (عبدالله) ← المهدي بالله ٧٩، ٨٠، ٩٧

- محمد بن ايوب (ابوطالب عميدالروساء) ١٥٢  
 محمد بن بسام ١١٢  
 محمد بن خلف (سوكيع) ١٢٠  
 محمد بن داودالجرّاح ١١٩  
 محمد بن داود بن ميكائيل ← الب ارسلان ١٦١  
 محمد بن رايق ← ابابكر ١٢٨  
 محمد بن عبدالرحمن المخزومي ٦٦  
 محمد بن ملكشاه ١٧٢  
 محمد بن ميكائيل ← طغرل بك ١٥٢  
 محمد بن هارون ← المعتصم ٧٣  
 محمد بن ياقوت ١٢٨  
 محمد بن يحيى ← الراضى بالله ١٢٩  
 محمد بن يحيى الصولى ١١٦  
 محمد بن يزداد ٦٦  
 محمد بن ينال (ابانصر) ١٣٤-١٣٧  
 محمود بن محمد بن ملكشاه (مغيث الدنيا والدين ابي الشناء)  
 ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨١  
 محمود بن ناصر الدين سبكتكين ← ابوالقسم يمين الدوله ١٥٠-١٥١  
 مخارق ٨٨  
 مختار بن عبيد ١٦-١٧  
 مخزوم ٦  
 مداين ٣١  
 مدركة بن الياس ٣  
 مدينه ٥، ٦، ١٤، ٢٥، ٢٩، ٦٠  
 مراجل ٥٨  
 مرداويج الديلمى ١٢٩

مراغه ١٨٤-١٨٧

مرتضى بن كعب ٣-٧

المرتضى ← ابوالحسن على بن ابي طالب (ع) ٨-٢١

مرتضى (ابوالقاسم الموسوي) ١٤٩-١٥٢

مرو ٥٦، ٦٠

مروان الحمار (مروان بن محمد بن مروان) ١٣، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢

مروان بن الحكم العاص بن اميّه (ابوعبد الملك) ٩

مريم (اخت القائم بامر الله) ١٦٣

المسترشد بالله (ابومنصور الفضل) ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢

١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩

المستظهر بالله (ابوالعباس احمد) ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٦

المستعين بالله (ابوالعباس احمد) ٨٨، ٨٩، ٩١

المستكفي بالله (ابوالقاسم عبدالله) ١٤١-١٤٢

المستنجد بالله (ابوالمظفر يوسف) ٢، ١٧٦، ١٩٠

المستنصر بالله (ابوتميم) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩، ١٦١

المسدود والمغنى ٧٦

مسرور السيف ٤٢-٤٣

مسعود بن قلع ارسلان ١٨٧

مسعود بن محمد بن ملكشاه (ابي الفتح غياث الدنيا والدين) ١٨٢، ١٨٦، ١٨٧

مسعود بن محمود بن سبكتكين ١٥١-١٥٢

مسعود بن مودود بن مسعود ١٥٣

مسكين (صالح) ٣٠

المسيح بن مريم (ع) ٦٩

مشهد الحسين (ع) ← كربلا ١٦

مصحف ١٢-١٠٩

مصر ٣، ٤، ١٦، ٤٠، ١٠٣، ١٢٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦

١٥٧، ١٦٠، ١٦٣، ١٧٢

مصعب بن الزبير ١٦-١٧

مضر بن نزار ٣ - مضر ٤

المطيع لله (ابو القاسم الفضل) ١٤٣-١٤٤

مظفر المعتضدى ← مونس

معاوية بن ابي سفيان ٨-٩

معاوية بن يزيد (ابى ليلى) ٩

المعتز بالله (ابو عبد الله الزبير) ٨٣، ٨٦، ٩١، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ١٢١

المعتصم بالله (ابو اسحق محمد) ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٩٧

المعتضد بالله (ابو العباس) ١٠٤، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١٣، ١١٤

١١٥، ١١٦، ١٣٣

المعتمد على الله (ابو العباس احمد) ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤

معد بن عدنان ٣

معز الدولة ١٤٣-١٤٤ ← ابو الحسين

مغرب ١٦، ٤٠، ٨٦، ٨٩

مغيرة بن عبد الله ٦

المفوض الى الله ١٠٣

المقتدر بالله (ابو الفضل جعفر) ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤

١٢٥، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٣

المقتدى بامر الله (ابو القاسم عبد الله) ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤

المقتفى لامر الله (ابو عبد الله محمد) ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠

مقوم ٧

المكتفى بالله (ابو محمد على) ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١٣٣، ١٤١

مكة ٥، ٢٣، ٣١، ٤٢، ١٢٢، ١٢٧

ملاحده ١٦٥، ١٦٩، ١٨٨

مناز جرد ١٦٥

- المنتصر بالله (ابوجعفر محمد) ٨٦، ٨٧، ٨٨  
المنصور (ابوجعفر عبدالله) ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨  
موصل ١٣٠-١٣٦  
موفق النظامي ١٧٠  
مونس المظفر ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧  
المؤيد ← ابراهيم  
مؤيد الملك (اباسعد) ١٦٨، ١٦٩  
مهارش ١٦١  
المهتدي بالله (عبدالله محمد) ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠١  
المهدي (عبدالله محمد) ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤  
مهليل بن قينان ٣  
ميمونة بنت الحرث ٦

## ن

- ناحور بن اشوغ ٣  
نازوك ١٢٤  
ناصر الدوله ابو عبدالله بن الكافي بن جهير ١٨٦  
ناصر الدوله بن حمدان ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٣  
ناصر لدين الله (صاحب الزنج) ١٠٢  
نبت بن سلامان ٣  
نبي (حضرت محمد ص) ١٨، ٣٥، ١١٥، ١٥٦  
نجم الدين ايلغازي بن ارتق ١٧٨  
نزار بن معد ٣  
نشوار المحاضرة ١٤٩  
نصر الدوله ← سبكتكين ١٤٤، ١٤٧  
نصر الدوله احمد بن مروان ١٥٥

- نصر القشوري ١١٨، ١٢٣  
 نصر بن ابي الصالح ٣٣  
 نصر بن سيار ١٨  
 نصيبين ١٥٧، ١٨٧  
 نصر بن كنانة ٣  
 نصر بن مالك ٥  
 نظام الملك (طوسي) ١٦٥-١٦٩  
 نظام الملك فخر الدولة بن جهير ١٦٧  
 نظاميه ١٦٩  
 نظر ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢  
 نفي بن عبد العزى ٨  
 نوح بن مالك (ع) ٣-٦١  
 نوح بن منصور الساماني ١٤٩  
 نور الدولة ابي الاعز ← ديبس بن مزيد  
 نوشروان ١٦٣  
 نوشروان بن خالد ١٨٢  
 نهروان ٢٦، ١١٦، ١٥٣، ١٦١، ١٨٢، ١٨٦

## و

- الواثق بالله (ابو جعفر هارون) ٦٨، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٨١، ٨٤  
 واسط ٦٠، ٦٢، ١٢٣، ١٣١، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٧، ١٦٧، ١٧٩  
 واقدي ٦٦  
 وصيف ٣٤  
 وصيف التركي ٧٥، ٩١، ١٠٢  
 وصيف بن سوار تكين ١١٩  
 الوليد بن عبد الملك ١١-٢٩

الوليد بن يزيد ١٢

وهب ٣

هـ

الهادي (موسى بن محمد) ٣٤، ٣٦، ٧٣

هارون (الرشيد) ٣، ٨، ٨٣

هارون (ابن مستظهر بالله) ١٩٠

هارون (ابن معتصم) ٥٤-٦٨

هارون (ابن مهدي) ٣١-٣٣

هارون (الواثق) ٧٤

هارون بن المستظهر بالله ١٩٠

هارون بن عمران ٦

هارون بن غريب ١٢٠-١٢٨

هاشم بن عبدمناف ٣، ٨، ٨٣

هرثمة ٥٣-٥٥

هرقلة ٦٠

هشام بن عبد الملك ١٢

هلال بن عامر ٦

همدان ١٤٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٢

هميسع بن يشجب ٣

هند ٨٢-١٥٠

هود (ع) ٣

ي

ياغز التركي ٨٤، ٨٥، ٩١

ياقوت ١٢٥



- يحيى بن اكرم ٦٦  
يحيى بن خاقان ١٢٢  
يحيى بن خالد بن برمك ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٦، ٤٧، ٥٧  
يحيى بن الخصيب ٨٦  
يحيى بن علي المنجم ١١٦  
يحيى بن محمد بن دؤاد ٦٧  
ير نقش الفخرى ١٨٤  
يزد ١٥٣  
يزد بن مهليل ٣  
يزيد بن المهلب ١٧  
يزيد بن الوليد ١٣  
يزيد بن عبد الملك ٩  
يزيد بن معاوية ٩، ١٥، ١٦  
يسار ٦  
يشحب بن نبت ٣  
يعقوب بن داود ٣٣  
يفلون ← صفدى ٨٦  
يمن ٣٧  
يمن القائمي ١٧٣  
يمين الدولة ١٥٠ ← ابوالقاسم محمود  
ينال (ابراهيم بن ميكائيل) ١٥٢  
يونس بن بغاء ٦٥-٦٦  
يهود ٤



## فهرست

صفحة هـ تال	مقدمه
۱-۱۹۱	متن :
۳	خاتم النبیین ابو القاسم محمد (ص)
۳	نسبه
۳	مولده
۵	ازواجه
۶	اسماء جواریه
۶	موالیه
۷	اولاده
۷	اعمامه
۷	عمّاته
۷-۸	الخطفاء الراشدون :
۷	ابوبکر الصديق
۸	الفاروق
۸	ذوالنورین عثمان
۸	المرتضى ابو الحسن على بن ابی طالب (ع)
۸	ولده الحسن (ع)
۹-۱۱	دولة بنی امیة
۹	معاویة

٩	يزيد
٩	معاوية
٩	مروان بن الحكم
١٠	عبد الملك بن مروان
١١	الوليد بن عبد الملك
١١	سليمن بن عبد الملك
١١	عمر بن عبد العزيز
١٢	يزيد بن عبد الملك
١٢	هشام بن عبد الملك
١٢	الوليد بن يزيد
١٣	يزيد بن الوليد
١٣	أبرهيم بن الوليد
١٣	مروان بن محمد
١٨-١٤	ذكر من بويع له بالخلافة في أيامهم
١٨	الدولة العباسية
٢٢	السفاح
٢٣	المنصور
٣٠	المهدى
٣٤	الهادى
٣٦	الرشيد
٥٠	الأمين
٥٨	المأمون
٦٧	المعتصم بالله
٧٥	الواثق بالله
٧٩	المتوكل على الله
٨٦	المنتصر بالله

۸۸	المستعين بالله
۹۳	المعتز بالله
۹۷	المهتدى بالله
۱۰۱	المعتمد على الله
۱۰۴	المعتضد بالله
۱۱۵	المكتفى بالله
۱۱۸	المقتدر بالله
۱۲۶	القاهر بالله
۱۲۸	الراضى بالله
۱۳۳	المتقى لله
۱۴۱	المستكفى بالله
۱۴۳	المطيع لله
۱۴۴	الطابع لله
۱۴۸	القادر بالله
۱۵۲	القائم بامر الله
۱۶۵	المقتدى بامر الله
۱۷۰	المستظهر بالله
۱۷۴	المسترشد بالله
۱۸۶	الراشد بالله
۱۸۸	المقتفى لامر الله
۱۹۰	المستنجد بالله
۱۹۴-۲۲۹	تعليقات
۲۳۰-۲۳۳	يادداشت
۲۳۵-۲۷۵	اعلام

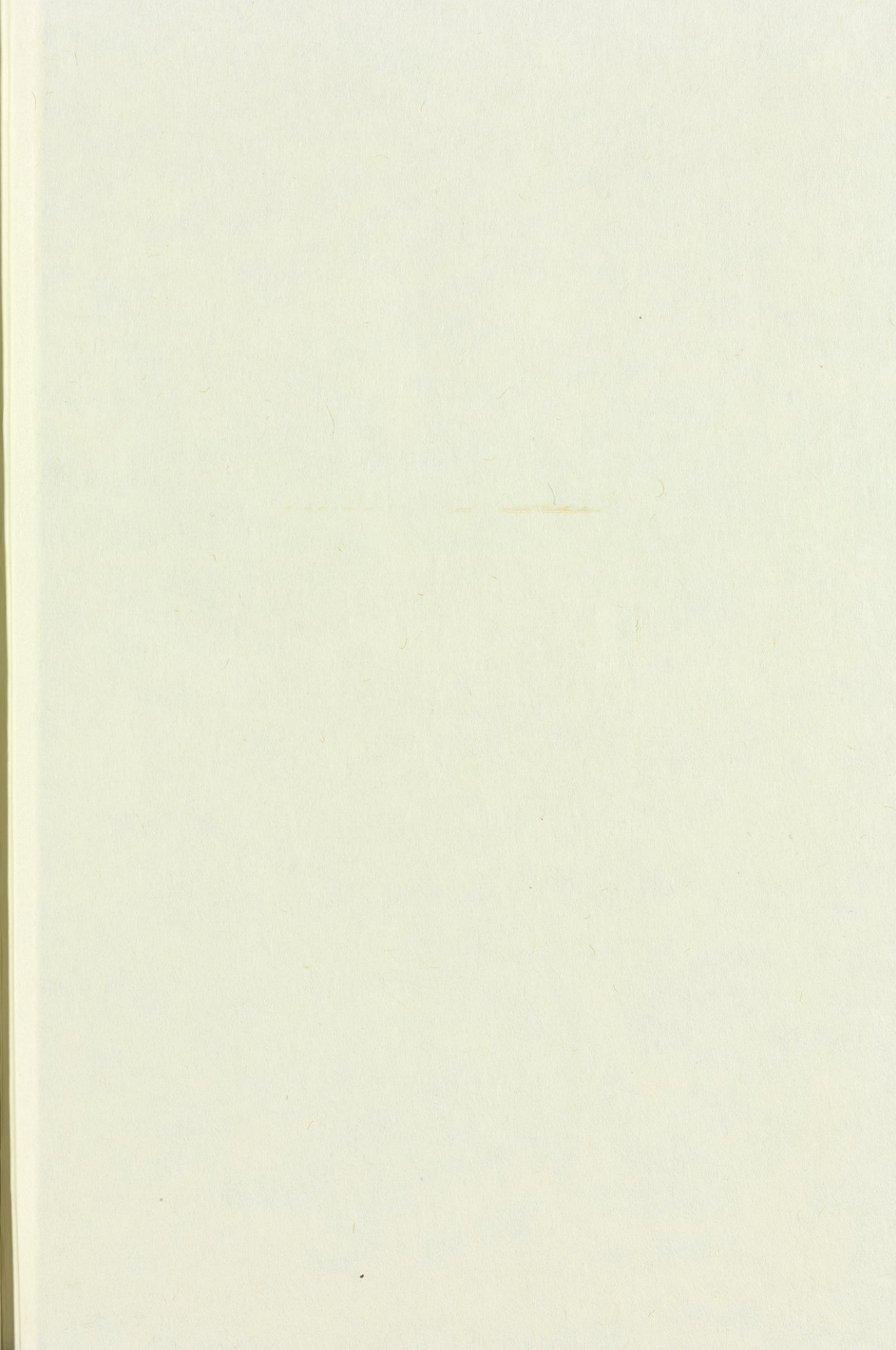
...	67
...	68
...	69
...	70
...	71
...	72
...	73
...	74
...	75
...	76
...	77
...	78
...	79
...	80
...	81
...	82
...	83
...	84
...	85
...	86
...	87
...	88
...	89
...	90
...	91
...	92
...	93
...	94
...	95
...	96
...	97
...	98
...	99
...	100

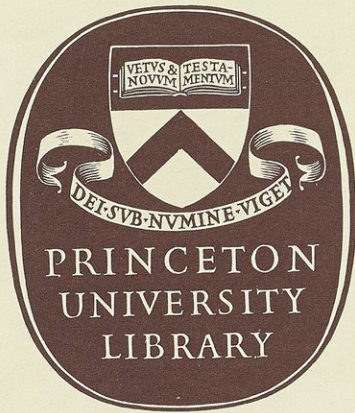












WERT  
BOOKBINDING  
Grantville, Pa  
JULY - AUG 1989  
We're Quality Bound

**(NEC)**  
**DS76**  
**.4**  
**.I263**  
**1984**